

۱۵
ریال

خز دوسی

ماهنامه

مهر

۱۳۴۶



نشریه ای که هم اکنون در حال مطالعه آن هستید، در راستای مبارزه با سانسور، گسترش کتابخانه های مجازی، تشویق به مطالعه، و بازیابی مطبوعات قدیمی توسط سایت های باشگاه ادبیات و کتاب فارسی تهیه شده است.



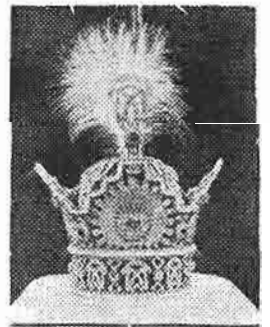
باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>



حماسه زمان



دهقان سخن میگوید :

کاشتمن بخوشه می نشست و نهال به بهای جانم بار میگرفت ،
ارباب از راه میرسید و آنچه را که من کاشته و بدست آورده
بودم از من میگرفت ، از من میر بود و برای من قوت مختصری
می گذاشت ، همانقدر که از گرسنگی نمیرم و بتوانم باز هم
وسیله افزایش ثروتم را فراهم سازم ، من زمین را بازور

روزی که او شاه شد من رعیت بودم ، من در بند بودم ،
چه بهتر است که بگویم انسان نبودم ، مزدوری بودم گرفتار
دست ارباب ، من روز و شب نداشتم ، سفیدی روز و سیاهی شب
را در میانها و در پای کاشته هایم بسر می آوردم اما زمانیکه

میساختم، با نام لایمات طبیعت جنگ میکردم، اما باز زمین و حاصل آن بدیگری میرسید .

اما روزیکه او تاجگذاری کرد : من دیگر رعیت نبودم ، دیگر برای خود ارباب نمی شناختم ، من دهقان آزاده ای بودم که در خانه و کاشانه خود زندگی میکردم، برای خودم میکاشتم و درو مال خودم بود ، زمین بمن تعلق داشت و دیگر کسی از من حصه و سهم اربابی طلب نمیکرد .

من اینهمه را از او دارم ، از او که بخاطر من - بخاطر موجودی که بحساب نمی آمد - رسم کهنه را درهم شکست و از من انسانی تازه ساخت . او زنجیرها را از دست و پای من گشود و در زندان قرون را که من زندانی سنتی آن بودم شکست ... امروز همان زمینی که من بارور میکنم برای من گلشن است . زمین بمن می خندد و همراه باباری که بمن میدهد شکوفه های امید را در دلم بارور می کند .

من چگونه باید پاس اینهمه را بجای آورم . جز اینکه در این جشن سر از پای نشانم .

... و کودک دهقان حرف پند را قطع میکند و میگوید: نماینده او بود که چشمان مرا بدنیای عجیب و تازه ای گشود ، دنیای سواد ، دنیائی که کلمات رنگ می گیرند و زبان باز می کنند ..

دنیای شگفت آور کلمه و لغت .. دنیای زیبایی که بمن میگوید: تو کیستی ، و از من برای آینده ام آدمی میسازد .

... و این وضع برای یک نسل قبل از من نبوده است و من اینهمه را از او دارم ، و بر آن سپاس می گذارم .

کارگزاران میان خطاب دهقان میگوید :

وضع من بهتر از تو نبود ، تو اسیر مطامع ارباب بودی و من در چنگ موجودی دیگر جان می سپردم و تلاش میکردم ، مرا به بیگاری می گرفتند ، از جانم مایه می گذاشتم ، اما این جانفشانی و تلاش را قیمت و ارزشی نبود ، بمن چنین فهمانده بودند که سر نوشت از اول چنین خواسته است و راهی جز این نیست ، گلیم بخت مرا سیاه بافته می دانستند و آب زمزم و کوثر هم آنرا سفید نمی توانست کرد ؟

اما او یکباره ، این سر نوشت محتوم را عوض کرد ، بمن



گفت که تو هم انسانی ، انسانی چون کار فرماییت ، تو هم حقوق داری و باید از آنچه برای کارگاهت می آوری سهم داشته باشی . او بود که مرا بحساب آورد و جامعه مرا تغییر داد ..

آری جامعه کارگری این تغییر را مرهون اوست و پاس آنرا بادل و جان گرایی میدارد ...
... و زن قامت افراشت که :

رنج من کم از شماها نیست و چه بسا که بیشتر و بزرگتر است ، تو دهقان آزاده امروز اگر دیروز رعیت در بند بودی ، اگر کتاب و مدرسه برای فرزندت افسانه بود در آن دنیای ساخته و پرداخته دست ارباب هیچ چیز دیگر را نمیدیدی اما من نه ! من همراه و همپای پدرم ، برادرم و شوهرم گام بر میداشتم ، چه بسا آن نان را که درمانده میشدند ، راهنمائی می کردم اما از مزایای حیات هیچ چیز نداشتم ، ضعیف بودم و ناقص عظم خطاب میکردند ، اجتماع بصورت دیوانگان و معجوزین بمن نگاه میکرد ...

من ارباب نداشتم مثل تو دهقان ! من کار فرما نداشتم مثل تو کارگر ! من بیسواد نبودم مثل تو جوان روستائی ! اما همچون شما دراستمار بودم ، در بند بودم ، در استمار سنت و در بند نظام قرون ...

و او این بند را گشود و این نظام را بکنار زد و به نیمی از جامعه کشور روح حیات دمید ...

نه تنها ... او مرا فراموش نمیکنم بلکه تاریخ نام او را با خط زرین ضبط خواهد کرد ...

تاجگذاری پس از ۲۶ سال سلطنت

اولین معنائی که در کتب
لغت و فرهنگها برای کلمه «شاه»
شده است چنین است: «شاه، کسی
که بر کشوری سلطنت کند، پادشاه،
سلطان، صاحب تاج و تخت،
تاجور».

.. و اولین معنائی که در
برابر لغت تاج آمده است چنین
است:

«تاج، کلاه جواهر نشان که
شاهان در مراسم رسمی بر سر
گذارند».
.. و تاجگذاری چنین معنای
است:

«تاجگذاری، آئین نهادن
دیهم بر سر پادشاهی نو».

و در تاریخ خوانده ایم که حتی
هنگامی که سلطنت پسر پادشاه
پادشاهی منتقل میشد تاج را بر
گهواره ازمی آویختند..

پس چه شد و چرا شاهنشاه ما
اکنون پس از بیست و شش سال
←



تنفس کنید و هوای مسموم را باز پس دهید.

طرح نو در افتاده است،

پنجره ها را بگشایید،

بگذارید روز وارد شود.

خوابزدگان نه سرخی شفق را می بینند و نه طلوع روز را.

آنها آفتابی را که برویشان تافته است نادیده می گیرند و غوطه ور
شب خویش شدند.

بقول آن شاعر: «این شغف غرور آمیز» من است

و که وقتی کبوترها در قفسند و چرتی اند باید بزور هواشان

کنی، اما وقتی اوج گرفتند و هوای پاک آن بالا را نفس کشیدند

دیگر هر چه سوت بزنی و پرپری نشان بدهی، پائین نمی آیند،

می خواهند سرخی دمیدن آفتاب را روی بال هایشان ببینند»

و باز بقول او:

«رسته لختی پیش

شعله ور خوبوتهی مرچانی خورشید»

ایرج نبوی

حماسه زمان

دهقان اضافه کرد:

که او نه تنها مرا آزاد ساخت و نظام را بابور عیتی را از
دل این روزگار زدود بلکه بدیار من معجزه بهداشت رافرستاد
و سرزمین مرا آباد کرد و سپاهیان انقلاب او برای کودکان من
سواد و دانش، برای سرزمینم عمران و آبادی و برای خانوادهام
سلامتی را ارمغان آوردند.

و من اگر همه گل های زمان را بیای او و بیای سپاهیان
انقلابش بریزم بحق نتوانستم شکوه این دگرگونی را بازگو
کرده باشم...

و اکنون صبح شده است

سرخی شفق را درکناره نیلگونه آسمان به بینید

قفس ها شکسته است

ارواح آزاده پرگشاده اند

خون بچهره آورید



فردوسی و

آئین و تاجگذاری شاهان

● در شاهنامه فردوسی بزرگ-سخن از شاهان بسیاری رفته است و همه ی آنان نیز با تاجگذاری و نشستن بر تخت سلطنت خود را آغاز کرده اند. در داستانهای شاهنامه تماماً حضور و مریدان و وزیران و بزرگان در مراسم تاجگذاری شاهان تأکید شده است و باز نکته جالب اینجاست که پادشاهان در این روز سخنانی ایراد می کنند که تماماً با نام خالق بزرگ شروع میشده و چنین بنظر میرسد که سوگند پادشاهی بوده است چون این آئین با آغاز کار سلطنت آنان نیز همزمان بر گزار میشده است.

فردوسی بزرگ نیز حتی نتوانسته است تاریخی برای قدمت تاجگذاری پیدا کند و این آئین را به کیومرث نسبت میدهد و می گوید:

که بود آن که دهم بر سر نهاد؟
ندارد کسی از روز کاران بهاد

کیومرث

سخنوی دهقان چه گوید نخست
که تاج بزرگی به گیتی که چست؟
که بود آن که دهم بر سر نهاد؟
ورق بزیند

دارد نمی توانست اجازه دهد در زمانی که مردم در فقر و فاقه اقتصادی و ناراحتیهای همه جانبه بسر میبرد او تاجگذاری کند و رعایت يك سنت را بر منافع ملت ترجیح دهد. این وضع ایران در زمان جنگ بود، اما وقتی که جنگ پایان یافت، عواقب آن به این زودها بر طرف شدنی نبود.

فاصله زمانی از ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۳ که يك عمر هشت ساله است اما دوره ای بس بحرانی برای کشور و ملت ایران بود، عوارض جنگ بصورت های مختلف خود نمائی میکرد.

لغات فریبنده و جنگ های به اصطلاح ایده نولوژی که هر يك صورتی دیگر در زیر داشت مدت زمانی زندگی مردم این سرزمین را دستخوش، ملغمه خود ساخته بود، چه بسیار جوانان وطن پرست و علاقمند که به خصوصه خوی جوانی رویای سراب را حقیقت مسلم دانستند و از راه حق و حقیقت منحرف شدند، اما اینها همه نماینده دوره ای بود که جوان ایرانی و به اصطلاح روشنفکر در سر راه های پر پیچ و خم سرگردان بود، آواز وضع موجود راضی نبود اما نمیدانست که چه باید بکند؟ از بیخیالی خود در جستجوی زندگی بهتری بود اما راهی که برای رسیدن باین هدف دنبال میکرد راه روشنی نبود. این ایام را شاهنامه به ما «ایام پر آشوب و تشنج» نامیده، ورق بزیند

شاهنشاه پس از يك دوره پر آشوب و در زمانی که آثار بهبودی و بهروزی در کشور به چشم دیده می شود، تاجگذاری میفرمایند

و هر چند زندگی ۴۰ درصد بالا رفته بود و خارجی که متفقین در ایران میکردند جریان پول راسر یغتر ساخته و بهای اجناس کمیاب را اتصالا بالا می برد. ... در طول مدت اشغال کشور ایران یکدم از غم و اندوه آسوده نبودم و شبهایی را تا صبح از شدت نگرانی بیدار بودم.

... بهر طرف چشم می انداختم مردم کشور ایران را گرفتار بدبختی و منفقین که نمره روش سیاسی و اقتصادی متفقین بود میدیدم و روح من از آزمندی بعضی از نو و آمدن ایرانی که پشت پا بمنافع کشور ایران و رفاه مردم آن سامان زده بودند بیشتر از همه چیز رنج میبرد. اینها مظاهری از نتیجه سلطه بیگانگان و هجوم قوای بیگانه به وطن است که شاهنشاه آریامهر با دیدم تطفی در کتاب اول خود: «مأموریت برای وطنم» رشته تحریر کشیده اند.

بدیهی است در چنین روزگاری پادشاه جوانی که در آرزوی تجدید حیات دموکراسی برای کشور و ملت خود است از ساختن جشن و سرور حتی نمیتوان تاجگذاری و حفظ سنت انتقال سلطنت معنائی ندارد.

این خود و خصلت شاه ما که هنوز هم کاملاً محفوظ مانده است و همیشه کی که بین شاه و مردم وجود

تاجگذاری میکند؟ تاجگذاری که آئین نهادن دهم بر سر پادشاهی نو است چرا این بار بعد از يك سلطنت بیست و شش ساله صورت نمیگیرد؟

جواب این سوال را از کجا میتوان دریافت؟
بن شاک از لایلای نوشته ها و گفته های خود شاهنشاه آریامهر ... در روزیکه درس بیست و دو سالگی مسؤولیت تاج و تخت ایران را به عهده گرفتم خویش را با مشکلات فراوانی روبرو یافتم.

... اشغال ایران بوسیله متفقین مخاطرات و کشمکشات جدیدی در اجتماع ایران ایجاد کرده بود.

... مداخلات بی دری متفقین در امور سیاسی کشور ایران من و مردم ایران را کاملاً متفکر کرده بود. ... بعضی از عشاری که سالها بود از طرف پدرم خلع سلاح شده بودند از سر باز اندازی و افراودا آتیه های ارتش بطور قاطع سلاح خرمیده و مجدداً ست یفارت و تاراج دهات زدند. برنج و قند و شکر و سایر مواد خوار بار که ما بحتاج عمومی را تشکیل میداد جیره بندی شده بود.

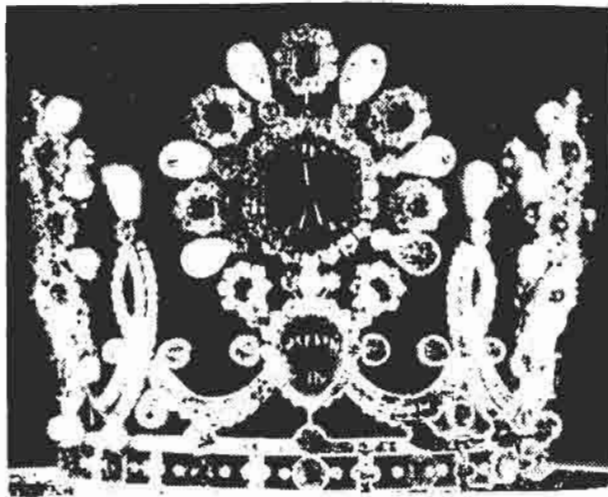
... عناصر مذهبی افراطی که در زمان پدرم میدان نمیدیدند باردیگر پدیدار شدند.

... در استانهای شمالی ایران روسها از همکاری با ما و برین کشوری ما امتناع داشتند و این نواحی را کاملاً تحت تسلط نظامی و سیاسی و اقتصادی خویش در آورده بودند.

... مجلس شورای ملی امر کر مبادا، اتهامات ناساز و آیدیل شده و بر نامه منظمی نداشت بلکه قویمقنه در قوای مجریه و قضائیه مداخله و از جر بان قانون جلوگیری میکرد، روحیه کارمندان دولت نیز بآخرین در جاتی رسیده بود.

یکی از نخستین کارهای من در آغاز سلطنت این بود که مشروطه دموکراسی را دوباره احیا کنم، در آن موقع حیات سیاسی ما چنان دچار هرج و مرج شده بود که اگر از روش دموکراسی اصلاً ما یوس میشدم جای تعجب نبود.

... از لحاظ اقتصادی در کشور ما قیمت کالاها بسرعت سرسام آوری بالا میرفت و در فاصله بین سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۳ تورم پول به مرحله خطرناکی رسیده



● تاج علیاحضرت شهبانو

فردوسی و آئین تاجگذاری شاهان



تاجگذاری پس از بیست و شش سال

.. و اکنون انقلاب بشمار رسیده است

ندارد کسی از درباریان بیاد
مگر کز پسر پاد دارد پسر
بگوید سرا یک ایک از پسر
که نام بزرگی که آورد پیش
کرا برد آن بر تران بایه پیش
پرونده نامه باستان
که از پهلوانان زند داستان
چنین گفت کاین تخت و کلاه
کیومرث آورد و او بود شاه

هوشنگ

چناندار هوشنگ برای و داد
بجای نیا تاج بر سر نهاد
چو بنست بر جایگاه هبی
همی گفت بر تخت شاهنشاهی
که بر هفت کشور منم پادشاه
بهر جای بروز و فرمان روا
بفرمان بزدان پیروزگر
بداد و دهشتنک بسته گهر
و آن پس جهان بکسر آباد کرد
همه روی میتری بر آرد کرد.

جمشید

.. بر آمد بر آن تخت فروخ پدر
برسم کیان بر سرش تاج زر
که بر بست بافر شاهنشاهی
جهان سر بر گشت اورا رهی
زمانه بر آسوده اندازی
بفرمان آون یو و مرغ ویری
جهان را فروده بدو آبروی
فروزان شده تخت شاهی بدوی
منم گفت بافره ایزدی
هم شهر یاری و هم و بدی

فریدون

فریدون چو شد پسر جهان کامکار
نداشت جز خوشن شهریار
برسم کیان تاج و تخت مهبی
بواراست با کاخ شاهنشاهی
بروز خسته سر مهر ماه
پس بر نهاد آن کیانی کلاه
زمانه بی اندوه گشت ایزدی
گر گفتند هرگز که ایزدی
دل از داور بها برداختند
با آئین یکی جشن نوساختند
نشستند فرزندان شاد کام
گر گفتند هر یک ز باقوت جام
میروشن و چهره شاه نو
جهان گشت روشن سرمانو

در صفحه مقابل

اساسی این چنین محکم بوجود
آورده است. شاید گفته شود که این
تحول زاینده مقتضای الزام تاریخ
یا دور پیشرفت جامعه بسوی
تکامل است اما يك توجه اجمالی به
جامعه ایرانی خوب نشان میدهد
که سیاست های مخرب تمعداً کشور
مارا از قافله تمدن و پیشرفت بدور
نگاه داشته بود.

جامعه ما اگر فشار غول فتودالسم
و فاصله ملی قاتی عظیم و هولناکی بود،
این فاصله را با مرور زمان نمی شد
بآسانی از میان برداشت و تنها يك
جهش، يك نهضت و يك انقلاب لازم
بود تا فاصله ایام کوتاه شود و عامل
زمان فراموش گردد.

انقلابی که در ایران بوقوع
پیوست مانند همه انقلابات جهان طومار
گذشته را درهم نوردید و اساسی
تازه را بنیان گذاشت و در سایه
مظاهر این انقلاب بود که چهره
کشور ما دگرگون شد و ثمرات
انقلاب ظاهر گردید.

... این زمان، زمانی که
برنامه ها بر اساس زندگی و بر
اساس تحقق آرمانهای دیرین ملت
پیش میروند، بیشك بر پا داشتن
جشن و سرور نیز بی مناسبت نیست و
هم این زمان است که پادشاه مایس
از ایجاد تحول در زندگی ملت بیاد
تاجگذاری میافتد و هم این آئین
را بنحوی اجرا مینماید که خود
نمونه ای از روح انقلابی اوست،
تاریخ در آینه خواهد گفت که
مجدد رضا شاه بهلوی نومی از نیروی
انسانی کشور خود را که بی جهت
عاطل و باطل مانده بود از نو زنده
کرد و بیجامه فرزندان حیات بخشید
و در آئین تاجگذاری خود نور بر سر
همسر و به بانوی مادر و ایام تاج
گذاشت تا احترامی را که باین
جامعه تازه حیات و نور سپیده دارد
تکمیل کنند.

تاریخ آینه خواهد گفت تاو
روزگاری افسر شاهی را بر سر
گذاشت که مراسم تاجگذاری اش
همراه با وعده و وعید نبود، بلکه
پس از گذراندن ایام پر آشوب و
ناراحت کننده در زمانی که آثار
بهبودی و بهروری بچشم دیده میشد
رسم تاجگذاری کرد.

برنامه هایی که برای آینده خویش طرح
کرده ایم بر اصول همین انقلاب مبتکی
است...

... در سالیهای اخیر احساس کردم
که شرایط ملی و بین المللی لازم برای
انجام انقلاب اساسی و ریشه داری که
می باید اساس جامعه ایرانی را بکلی
تغییر دهد و آنرا بصورت اجتماعی
هم آهنگ با پیشرفته ترین جوامع امروزی
جهان و مبتکی بر مترقیانه ترین اصول
عادات اجتماعی و حقوق فردی در آورد
فراموش شده است. از لحاظ بین المللی
وضع مملکت بسیار مستحکم بوده، از نظر
روحي جامعه ایرانی بیش از هر وقت
تشنه اصلاحات واقعی و انقلابی بود، و
از لحاظ حکومتی حیثیت و نفوذ سیاسی
و معنوی پادشاه مملکت در حد اتالی
خود بود. در نتیجه من میتوانستم با
فاطمیت دست بکار آن تحول اجتماعی
عظیمی بشوم که بعدها با انقلاب شاه و
ملت نام گرفت و با تحقق آن معجزه ای
که تا آن وقت تقریباً در هیچ جاسا بقه
نداشت و وقوع یافت یعنی اساس جامعه
ایرانی زیر و رو شد بی آنکه تقریباً غولی
ریخته شود یا خللی در آزاد بیان فردی
و اجتماعی ملت وارد آید.

این تنها گذشت زمان و مرور
ایام نیست که در فاصله کوتاهی
چنین تفاوتی در لحظات حیات
اجتماعی يك مردم بوجود آورده
است بلکه نتیجه اقدامات و اجرای
درست برنامه هایی است که بتدریج

ایامی که هر روز فتنه های نوساز
میشد و هنوز آثار جنگ و هجوم
بیکانگان بسورتهای مختلف
در روحیات اجتماعی کشور بچشم
می خورد.

در این چنین ایام پادشاه ما
سخنی دارد که گفت: سلطنت بريك
مشت مردم فقیر افتخاری ندارد.
و این سخن گویای این حقیقت است
که شاه ما این ایام را چون مناسب
تاجگذاری خود و اجرای يك سنت
دیرین نمیدانست.

اما امروز، درست است که
بیست و شش سال از سلطنت شاهنشاه
میگذرد و این رقم ۲۶ در تاریخ
حیات يك ملت حتی لحظه ای نور
بحساب نمی آید اما آنچه در این مدت
شده است و رویدادهایی که چهره
زمان و مکان را تغییر داده است،
بآسانی و صفت شدنی نیست؛
به بینیم امروز را شاهنشاه

چگونه توجیه میفرمایند؟
... در این فاصله انقلاب عظیمی
در ایران صورت گرفته که وضع جامعه ما
را بکلی دگرگون کرده است... اما امروز
خط مشی سیاسی و اجتماعی و
اقتصادی کشور خویش را بر
اصول انقلابی قرار داده ایم که ملت
ایران را در قاطع خود را در نایب آن
اعلام داشته است، تمام آنچه ما در حال
حاضر انجام میدهم و تمام آن





تاجگذاری رضاشاه کبیر

خلاصه ای از مراسم تاجگذاری شاهنشاه فقید

بعد از آنکه در جلسه روز نهم آبان ۱۳۰۴ شمسی مجلس شورای ملی انقضای قاجاریه را اعلام داشت و احمدشاه را خلع نمود، حکومت موقتی به رضاشاه فقید واگذار شد و در ۲۱ آذرماه ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان تشکیل شد و سلطنت را بخاندان پهلوی منتقل نمود.

در اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ شمسی مراسم تاجگذاری شاه فقید انجام گرفت در آن روزها تاج مخصوص پهلوی بوسیله سراج الدین جواهر ساز قفقازی ساخته شده بود، این تاج مرصع و بالاماس های اعلام و درشت و زمردیاقوت کیود و مرواریدست و چهار کنگره در اطراف دارد و خورشیدی زرین که شعاع آن را الماس تشکیل میدهد در پیشانی آنست و ۳۳۸۰ تکه الماس بوزن ۱۱۴۴ قیراط و مقدار زیادی زمردیاقوت و مروارید در آن بکار رفته است و وزن آن اندکی بیش از دو کیلو است.

تاجگذاری شاه فقید در کاخ گلستان انجام گرفت و قرار بر این بود که علماء و سفرای خارجی با بانوان، قضاة، صاحب منصبان ارشد و جمعی از معارف ایالات، همچنین کارمندان که رتبه ۸ و ۹ داشتند در آن شرکت نمایند.

مراسم در ساعت ۳ بعد از ظهر شروع میشد، ولی بعدش ساله ایران (شاهنشاه آریامهر) در ساعت ۳ و ۵ با عیبتی که تاج را حمل میکردند بکاخ وارد شدند. شش نفر آجودان پیشاپیش و الاحضرت می آمد و مجال الدوله دولتشاهی رئیس تشریفات نیز همراه آن ها بود. سر لشکر خدا نارخان بیرق سلطنتی را همراه داشت. بعد از آن مرحوم فروغی رئیس الوزراء با تاج کیان، سردار معظم (تیمور تاش) با تاج پهلوی امیر لشکر نظامی وزیر جنگ با شمشیر نادر، سردار اسعد وزیر پست و تلگراف با تاج مروارید، مشیر فاطمی وزیر عدلیه یا عصای مرصع، میرزا علی اکبر خان داور با دریای نور، عبدالملک دادگرو سهام السلطان بیات و امیر لشکر احمد آقاخان و آیرم و سردار مدحت و امیر لشکر نقدی و امیر لشکر انصاری و امیر لشکر خزاعی و امیر لشکر قاسم خان نیز هر کدام یکی از وسایل سلطنتی را همراه داشتند. مفتاح السلطنه و چراغ ملی خان و ادب السلطنه و مدین الملک و یوسف خان معشار نیز پشت سر این گروه بودند.

بعد از جای گزینی مدعوین رضاشاه کبیر وارد کاخ گردیدند و مردم به ابراز احساسات پرداختند، سر تپ مرتضی خان (یزدان پناه) و بهرامی پشت سر شاه بودند. پس از جلوس بر تخت نادرى ادب الدوله رئیس دارالقانون خطبه خواند و حاج آقا جمال اصفهانی دعا کرد و شاه خود تاج را برداشته بر سر نهادند. ۲۱ نیز توب شلیک شد و وزیر جنگ شمشیر نادرى را تقدیم کرد و شاه آن را بکمر بست. رئیس الوزراء خطبه تبریک خواند و پس از پایان مراسم اعلیحضرت با تشریفات خاص در کالاسک سلطنتی نشسته از خیابان ها گذشتند و از دولت بیعدالتی و موبیل بکاخ سلطنتی عزیمت نمودند.

فردوسی و آئین تاجگذاری شاهان

منوچهر

... چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد
چهار اسر همه مژده داد
بداد و بدین و بمراد انکی
بنیک و ویاکی و فرز انکی
منم گفت بر تخت گردان سپهر
هم خشم و جنگ است و هم داد و مهر
زمین بنده و چرخ یار من است
سر تاجداران شکار من است

کیخسرو

چو کیخسرو شاه بر گاه شد
جهان بکسر از کارش آگاه شد
نشست از بر تخت شاهنشهی
بسر بر نهاد آن کلاه مهی
بکست در گرد جهان داد را
بکند از زمین بیخ بیداد را
بهر جای ویرانی آباد کرد
دل غمگنان از غم آزاد کرد
از ابر بهادران بیاورد غم
ز روی زمین رنگ بر دود و غم
زمین چون بهشتی شد آراسته
زداد و ز بخشش پیر از خواسته

لهراسب

چو لهراسب بنشست بر تخت داد
شاهنشهی تاج بر سر نهاد
جهان آفرین را سقایش گرفت
نمایش و در فرایش گرفت
از این تاج شاهی و تخت بلند
نخوتم جز داد و آرام و پند
گشتاسب

گشتاسب

چو گشتاسب بر شده تخت پدر
که فر پدر داشت بخت پدر
بسر بر نهاد آن پدر داده تاج
که زینده باشد بازاده تاج
منم گفت یزدان پرستنده شاه
مرا ایزد پاک داد این کلاه
بدان داد مارا کلاه بزرگ
که بیرون کنم از ربه میش گرگ

داراب

چو داراب بر تخت زرین نشست
همای آمد و تاج شاهی بدست
بیاورد و بر تارک او نهاد
جهان را بدیهیم او مژده داد
برو آفرین کرد فرخ همای
که تاجای باشد تو باشی بجای
بفرمود تا خوانند آفرین

شاهی بر آن نامدار زمین
چو بر تاج شاه آفرین خواندند
بر آن تخت نو گوهر افشاندند
اردشیر

به نداد بنشست بر تخت عاج
نهاده بسر بر زین و زه تاج
کمر بسته و گرز شاهان بدست
بیاراسته جایگاه نشست

شهنشاه خواندند از آن سرور
ز گشتاسب نشناختی کس و را
چو تاج بزرگی بسر بر نهاد
چنین کرد بر تخت پیروزه یاد
که اندر جهان داد گنج من است
جهان زنده از بخت و رنج من است

شاپور

چو بنشست شاپور بر تخت داد
کلاه دل افروز بر سر نهاد
چنین گفت کای نامدارانچمن
بزرگان بادا نش ویرای زن
منم باک، فرزند شاه اردشیر
سراینده دانش و یاد گیر

شاپور ذوالاکتاف

... چهل روزه شد رود می خواستند
یکی تخت شاهی بپاراستند
شاهی بر او آفرین خواندند
همه مهتران گوهر افشاندند

بهرام گور

چه بر تخت به نشست بهرام گور
شاهی بر او آفرین خواندند
پرستش گرفت آفریننده را
چهار نادر بیدار بیننده را

قباد

چو بر تخت بنشست فرخ قباد
کلاه بزرگی بسر بر نهاد
چو بر تخت پیروز، بنشست گفت
که از من مدارید چیزی نهفت

کسری

چو کسری نشست از بر تاج عاج
بسر بر نهاد دل افروز تاج
بزرگان گیتی شدند انچمن
چو بنشست سالار بارای زن
سر نامداران زبان بر کشاد
زداد از یکی دوشی کرد یاد

خسرو پرویز

چو خسرو نشست از بر تخت زر
برفتند هر کس که بودش هنر
گرا نامی کانی همه خواندند
بر آن تاج نو گوهر افشاندند
بعو بد چنین گفت کاین تاج و تخت
نباید مگر مردم نیک بخت
میاد مرا پیشه جز راستی
که بیدادی آرد من کاستی

● آنچه در صفحات دیگر میخوانید :

که گوارا يك بوليواردیگر

در صفحه ۶۶

اولین نوشته صادق هدایت ● زبان حال يك الاغ در
● در صفحه ۳۴

● هدایت جامعه در حال رشد

● بقلم دکتر حسین پیرنیا ، صفحه ۵۵

● مطالعه مجد دفر وید

● نوشته فضل الله گرانجی ، صفحه ۱۰

● موافقت نمی شود ..

● يك داستان از بیژن خرسند

در صفحه ۵۳

پیامی از آزادی و تربیت

بررسی و معرفی آثار دکتر محمود صناعی

نوشته علی اکبر کسمائى

در صفحه ۳۸

● زبان های فارسی و

ارمنی دوزبان رایج

تجارت بین المللی در

قرون وسطی

در صفحه ۴۹ بقلم هرابر خالانیان

فداکاران گمنام

بقلم دکتر باستانی پاریزی

در صفحه ۹۴ بخوانید

بحث انتقادی درباره

آثار ادبی احمد کسروی

● در صفحه ۵۵ بخوانید

از خودمان و رویداد ماه

در صفحه ۶۲ بخوانید

قطار ۳۱۴

يك شعر از منوچهر شبانی

در صفحه سی و سه

چرا

سیاهپوستان

امریکا متوسل

به خشونت

میشوند؟

● يك مصاحبه از اوریا نا

فلاچی باجیمز فارمر

رهبر سیاهپوستان امریکا

در صفحه ۲۶

● بحران افزایش جمعیت و خطر هولناك فقر و

تغذیه ناقص

يك مقاله از برتراند راسل در صفحه ۲۱

● حساس ترین فصول تاریخ اسلام

يك شعر از سپاندو در صفحه ۵۴

ای زمین، ای گور، ای مادر، ● شعری از نادر -
نادر پور صفحه ۳۶

در قطار (صفحه ۶۱)

انسان، اندیشه و مبارزه ● يك داستان از :

لونیچی پیراندلو

نوشته - ناظریان در صفحه ۶۵

● دوست دارم

آخرین فیلم آلن رنه

● خالق و مخلوق

از فردریکو فلینی

صفحه ۶۸

سینمایی :

عرفی ایسم ؟

چندی

پیش حقیر یاد مرحوم عرفی افتادم و آنهم
هنکامی بود که چشم بیکى از اعلانات مجلس ترجمه و
خبر مرك يكى از هموطنان عزیز افتاد.

قبلاً بگویم از من بشما نصیحت که بد نیست شما هم
شبهانیم نگاهی هم باین صفحه خاص مطبوعات شبانه
ببندازید، البته نه مانند آن هائیکه میکردند. برای سیورسات
دنیا تا «بازماندگان» آن مرحومان را با «قدم خود»
تسلیم دهند و سرفراز کنند. بلکه خواندن این اعلانات
از آن جهت مفیدست که مبالغی اسامی وفامیل می بینید که
گوئی مثل يك زننجیر بهم پیوسته است، مثلاً مخلص دوستی
داشت که جوانی خوش پز بود، تحصیل کرده و در حدی که
بشود او را کارمند اداره ای تلقی کرد ولی یکباره
شنیدم که پست خوبی گرفته و ترقی کرده - صد البته از
همان موقع که در مدرسه انشاء او را می نوشتم ، برتاب
لیاقت و کیاست او اعتقاد داشتم - ولی نه اینقدر ... و
هر بار که صحبتی میشد، طرف طفره میرفت تا یکماه پیش

وقتی اسم و فامیل او را در جوار دوسه تا فامیل گردن
کلفت و مشهور دیدم، انگار چیزی را از بالای دلم برداشتند
و نفس راحتی کشیدم و گرنه این قلمبه کنجکاوى درشت
همان طور بیخ گلویم میماند. عرض میشد که فایده
این اعلانات بدان سبب است که شما سرنخ «زننجیر طلائی»
بدستتان می آید. زننجیری که حکومت خانواده ها را در
ایران محکم کرده است - که صد البته زننجیر بدی هم نیست -
بخصوص که اخیراً بر عکس سابق فامیل های جدیدی را
بخودشان راه میدهند، دیگر پسرعمو، مجبور نیست که
دختر عمو را بگور دیا دختر خاله نیاستی حتماً زن پسر عمه
بشود و اینست که می بینید بعضی از آدمهای لاتی مثل آن
دوست فوق الذکر حقیر نیز توانسته از طریق «جمال و
کمال» بخانواده ها راه یابد و باخیلی ها از طریق
همشیره - چون «حلقه مقفوده» - در این سلسله زننجیر جا
افتاده اند .

غرض وقتی امضاء پای اعلانات ترجمه را
میخوانی آن وقت ناکهان آه ازل سردت بر میخیزد که
ای دل غافل پس آن «چوبی» که ناغافل خوردم ،
آن «بن بستی» که در کار پیش آمد، آن «نه»
دلخراشی که شنیدم، آن «لجبازی» بیهوردی که در فلان
کار شد ...

صفحه رو برو

عرفی ایسم !!

خودش گفته بود، از آن دنیا چه خبر؟ شاید حق با آنها باشد...

اما حالا فلسفه «باخوب و بدسر کردن» نوروزگار
زمینه‌اش «تعمیم» پیدا کرده... خلاقیتی بیکی دوتا سه تا هم
قانع نیستند. هم «خدا» را می‌خواهند و هم «خرما» را و هم
«خر» را برای سوار شدن و هم «خار» را برای فرو کردن
به خلاق و هم «خال» را برای نمایش و «خدا نك» را برای
نشانه کردن قلب دشمنان و «خو برو» را برای بساط
عیش... و ملاحظه می‌فرمائید حساب از بیکی دوتا در
رفته... و اگر آن را بنوعی تجدید نظر طلبی در
«عرفی ایسم» تغییر نکنیم، در واقع تعالی این مکتب
پدر سوختگی، شارالانانی و بهر ساز رقصیدن و باهر دلی
همراهی کردن و بهر کسی سردادن و بهر دمی، دم دادن
است که از برکت جماعت هموطن این چنین شسته و رفته
کامل و ساخته و پرداخته شده و بقولی پدر و مادر پیدا
کرده است و از آن طرف موجب خیرات و میراث شده است و
از این طرف داد جماعت را در آورده که يك نمونه‌اش «دم و
دستگاه» اداری، و حکومت کاغذ است و اداره ایها برای این
مملکت، با همان شلاق و خفت و خواری رژیم ارباب
رعیتی... و یکسرش به «خانواده» و همان زنجیر طلایی
و سردیگرش روی حساب‌های دوستان و رفقا و بند و بست
های دیگر... چند روز پیش که بدیدن دوستی با دارا‌اش
رفتم - از آن اعضای قدیمی اداره - دیدم از این که کلنگ به
خانه خرابه «اداره» رسیده نگران است... یاد حکایت
حمواناتی افتادم که از طرف حضرت سلیمان و حوش احضار شده
بودند و حلزون هم راه افتاده بود... گفتم؛ ظاهراً
این بتوربطی ندارد که پرونده در می‌آوری و نمره می‌زنی
و دست ارباب رجوع میدی! جواب داد نشنیده‌ای سنگ
بپای لنگ می‌خورد و یحتمل در این مورد چنین باشد.
مردی در کوچه میدوید. دوستی رسید که رفیق چرا
نگرانی؟ جواب داد آخر ما موران حکومت دارند خر
می‌گیرند گفت بتوجه، تو دیگر چرا نگرانی؟ جواب داد برادر تا
من بیایم بگویم، خر نیستم، آنها کار خودشان را
کرده‌اند... و اگر این کار بمصادق آن نشود که می‌گویند
«کار به استخاره شد، تسبیح بخوند پاره‌شد»، لابد
منظور از اداره و حکومت اداری و کاغذ بازی، پرونده
ما اعضای دون اشل است و کاسه و کوزه برانزده سر ما...
گفتم رفیق خانه از پای بست ویران است و خرابه.
این کلنگ اگر فرود بیاید، دیگر اطاق تو و اطاق
دیگری سرش نمی‌شود. کلنگ تحول، کوراست. زیر و
می‌کنند... همه را برهم می‌ریزد.

خنده‌ای زدو گفت: درست مثل فرشته‌ء اداست که چشم بسته است!! ولی مساله اینست که این کلنگ‌ها را معمولاً آدم‌های چشم‌دار در دستشان می‌گیرند! و برای همین است که گفته‌اند «رفیق کلنگ برای روز تنگ» و باز برمیگردیم به «عرفی اسم» ... و روزمبادا و مرگ آن بابا که مشاور مسلمانان بود و مشور و مشاور ارانمه و یار و غار! اینجا و آنجا آن زندگیش اینهم مرگش و چه جانی بدر برده است از حادثات زمان و مکافات فلان و بهمان ... و! چنان بانیک و بند سر کن که ۱۰۰۰۰۰۰

- و نمیدانستی کجا بکجاست - از اینجا آب
میخورد؛ آن را با ما که بظاهر دستش به عرب و عجمی بند
نموده، و اسم مشهوری و نام پرطمطراقی نداشته، با اینجا و
باین قاعیل وابسته بوده، که نمیشود را پنهانی زده و
کارش را فرو کرده - ای دل غافل و

... و تازه این کمترین فایده اینکار است... اما من چرا آن هفته بیاد «عرفی» افتادم، میدانید آن مرحوم شعر معروفی دارد که عینش «ایدئولوژی» های امروزه یک مشت رند سینه چاک و بزرگ و متعصب دارد همان شعریکه میگوید: «چنان بانیک و بند سر کن که بعد از مردنت «عرفی» - مسلمانان بز مزم شویند و هندو بسوزانند» ملاحظه میفرمائید، یک دستور العمل راحت برای زندگی کردن است از هر ورش که بگیرید. از اینکه بدمی بینی چیست در نیاید. خوب می بینی برویت نیآوری از اینکه با این و آن راه بیائی باینها حرف دلشان را بزنی، باخوبها از کارهای نکرده اشان تعریف کنی.. و این قبیل ومن وقتی از این دستور العمل غذایی ابیشتر ماتم برد که دیدم فوت یک مومن از مشاهیر را چهار دسته از چهار دین مختلف امضاء کرده اند: مسلمان، یهودی، زردشتی و مسیحی. و از این عجیب تر، فامیل و آدم های دیگری بود که بگونه ای دیگر خبر این مرک ضایعه دلخراش فقید سعید» را با اطلاع رسانده بودند. کنار شاهد باز مردند کنار پاک باخته، صالح در جور افساد و خوشنام درست بفل گوش خائن. خانه وارد نبال اسم آدم سوخته ای از صداقت و پرهیز گاری.. و تازه در اینده ورد هم چند دسته، چند جناح و چند جور آدم. و دیدم تو روزگار ما و اقامه عرفی شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل، عرفی دلش خوش بود که بعد از مرگش. مسلمانان بر سر زنان و غیه کشان و ندبه کنان او را بز مزم می شویند و تحویل «هندوان» میدهند که در کوهی از هیمه او را بسوزانند و خبر ندارند که تحت تعلیمات عالمه جناب ایشان ما آدمهایی داریم که در باب «نیکو بدسر کردن» تمام ادیان و جماعت ها و دسته ها و فرقه ها را بدنبال خود دارند.

زمانی

باینچور آدمی هام می گفتند «دل بدار ادا دین و سر باسکندر داشتن» و مومنانی بودند که در

مجلس بزم یزید دودستماله می رقصیدند و در روضه -
امام حسین اشک می ریختند و گل بهیشتانی
می مالیدند و گاه بر سر می ریختند و
«عرفی» های زمانه در همان حد «تئورسین» خودشان
میخواستند بادودستگاه، دوحزب، دوقطب، دومقام، دو
قدرت کنار بیایند. هم خمارا میخواستند و هم خدا را. ۱.
مانند آن رجل عهدناصری که دهه محرم روضه میگرفت
و برای سیدالشهدا عزاداری مفصلی میکرد و بعد دوزوز
هم خاخام های یهودی را دعوت میکرد و کشیش های
مسیحی را.. روزی باو گفتند آخر اینکار چه معنی دارد؟
آن روضه خوانی و این دعوت و شام و ناهار دادن. خاخام ها
و کشش ها ... آنطرف باهمان خوش نیستی و زرنکی



هدایت جامعه در حال رشد

دکتر حسین پیرنیا

است میتوان جزء مواد منظور داشت. بنابراین در مرحله نهائی ثروت را میتوان ترکیبی از ماده و فکر دانست. مفهوم ماده در این جا کلیه مواد و قوا و عوامل طبیعی است. مقدار ماده یکی از دو عنصر تشکیل دهنده ثروتهاست. آنچه آفریده شده محدود است و بشر را توانایی آن نیست که بر کمیت آن بیفزاید یا از آن بکاهد.

بشر ناچار است بکمک فکر مواد و قوای طبیعی را بنحو مناسبی با یکدیگر ترکیب کند و ثروتی بسازد. بنابراین در مرحله نهائی تحلیل باید فکر را تنها منشأ ثروت دانست. فکر خواص مواد را برای رفع احتیاجات بشر کشف و مطلوبیت آنهارا پیدامیکند و تقاضا بوجود میآورد. فکر روشهای تولید و توزیع کالاها و خدمات را یافته، سازمانهای مناسب آن را بوجود آورده و بازار عرضه می کند. چون بشر را توانایی افزایش مواد و قوای طبیعی نیست بنابراین فقط از راه بیشتر و بهتر فکر کردن است که میتواند ثروت بیشتری بدست آورد و مصرفه تر زندگی کند. در عالم حیوانات ثروت وجود ندارد و ثروت محصول قوه تفکر است که خصیصه تنها موجود ناطق یعنی انسان است. همیشه با توسعه زندگی اجتماعی و تکامل فکری بتدریج سهم فکر در ثروتها افزایش یافته و این فرآیند روز بروز سرعت بیشتری گسترش می یابد.

فکر بشر به تدریج توفیق یافته است قوای عظیم طبیعت را بخدمت بگیرد و با ابداع روش ها ماشین ها و ابزارهای خاص، نیروهای افسار گسیخته رامهار کند. مفهوم انقلاب صنعتی در حقیقت افزایش سهم فکر و اندیشه بشری در تولید ثروت ها و روابط پدید آمده های مادی است. در طول تاریخ بشر تا دوران انقلاب صنعتی، یعنی قریب دو قرن پیش، قوه بدنی انسان در تولید ثروت ها نقش عمده داشت و آدمی بیشتر بصورت ماشین تولید نیرو و مورد استفاده قرار میگرفت. بهمین جهت پیش از آن که صنعت جدید قدرت تولیدی کار انسان را بنحوی بیسابقه بیفزاید، تلاش طاقت فرسای بشر ثروتی ناچیز تولید می کرد و از این رو اندیشه مساوات با آن که از دوران های قدیم تاریخی از آرمان های فیلسوفان و انبوه تجیران جوامع بشری بشمار میرفت، مبنای مادی و واقعی برای بروز تجلی نداشت.

اما انقلاب صنعتی دو قرن پیش اروپا و ابداع ماشین و کاربرد و تعمیم آن، اموری تصادفی و خلقی الساعه نبود. این جریان بزرگ تاریخی نتیجه ترکیب مجموعه ای از عوامل بوده که مهمتر از همه

دفع تحقیقات اقتصادی و سیاستهای اقتصادی نابود کردن فقر است. این منظور با تولید کالاها و خدماتی که بتواند احتیاجات روز افزون بشر را مرتفع سازد و بنام عمومی «ثروت» نامیده شده است تا مین میگرد. بنا بر این تحقیق در ماهیت ثروت و عناصر تشکیل دهنده آن مبحث اساسی علم اقتصاد بشمار می رود.

در این موقع که کشورهای فقیر جهان میکوشند خود را از چنگال فقر و بدبختی رهایی بخشند، توجه دقیق و دائمی بماهیت ثروت و شرایط تولید و توزیع آن برای توفیق آن ها ضرورت دائمی دارد. با این توجه و دقت است که محیط و سازمان سیاسی و اقتصادی مناسب با رشد سریع را باز خواهند شناخت، با ایجاد چنین محیط و سازمانی همت خواهند گماشت و از اشتباهات و سیاست های غلط و اجرای برنامه های فقر آورو تفریط منابع طبیعی و نیروی انسانی پرهیز خواهند کرد. مکاتب و عقاید اقتصادی نیز ناشی از نظریه های متفاوتی است که متفکران در باره ماهیت ثروت ابراز داشته اند. این تفاوت عقیده منجر به پیدایش وضع بین المللی امروز و تقسیم جهان بدو گروه متخاصم سرمایه داری و سوسیالیسم گردیده است. تحلیل عوامل متشکله ثروت برای درک مسائل بین المللی امروز اهمیت اساسی دارد.

در کتب مقدماتی علم اقتصاد گفته شده است که ثروت از ترکیب عوامل سه گانه یعنی عوامل طبیعی، نیروی انسانی و سرمایه تولید میشود. سرمایه عامل مستقلی نیست و مرکب از عوامل طبیعی و کار است. حال باید توجه کرد که عامل کار نیز از دو عنصر تشکیل میشود: یکی قوه و دیگری فکر. قوه عبارت از کاریهایی است که بوسیله سوخت مواد غذایی در بدن تولید میگردد. این قسمت از نیروی انسانی را که منحصر اجسامانی و عبارت از تولید کالری و مصرف آن

افزایش سهم فکر و دانش در تولید و افزایش حاصل کار است. این حقیقت از انقلاب صنعتی ترویج سواد و دانش با وجود محدودیتش گسترش بوسایقه‌ای پیدا کرده بود معنای آشکاری دارد؛ گشایش عصر ابداعات شکفت فنی و فزون‌جدید تولیدی از رشد قبلی فکر و افزایش سهم اندیشه علمی در اجتماع سرچشمه گرفته است. اگر این زمینه وجود نداشت سازمان اجتماعی و تولیدی متناسب با تحولات علمی و فنی جدید بسرعت پدید نمی‌آمد و تقسیم کار نمی‌توانست صورتی بگیرد که حس اعجاب معاصران را برانگیزد. افزایش قدرت تولید که هم بزرگترین عامل پیشرفت و هم برترین نتیجه آن بشمار می‌آید، در انطباق کشفیات علمی بر کار انسان خلاصه می‌شود. نقش عمده فکر و کار فکری انسان در جریان این تحول نیک مشاهده می‌گردد. زیرا از طرفی کشفیات علمی حاصل فکر رازجوی انسان و ابداعات فنی ثمر جستجو و اندیشه آفریننده اوست، و از طرف دیگر فقط نیروی فکر می‌تواند بیماری تجربه و آزمایش مدام، اکتشافات علمی و ابداعات فنی را بر کار انسان منطبق سازد یا کار انسان را بر آن تطبیق دهد. به همین جهت است که بنظر ما فکر خلاق و تحقیق و تجسس علمی باید مهمترین عامل تولید ثروت‌ها بشمار آید.

م

ملل غربی از ۲۵۰ سال پیش در راه ترقی سریع فنی گام نهاده‌اند. اما این راه را طی قرن‌ها دانشمندان و متفکرانی چون فیثاغورس، ارشمیدس، گالیله، پاسکال و نووتون هموار کرده‌اند. بنیاد عمده افزایش تولید و ثروت ترقی فنی، و مبنای ترقی فنی پیشرفت فکری بوده است. در حقیقت ترقی فنی و افزایش تولید ثروت چیزی نیست جز تجسم فکر خلاق و دانش بشر در رواقیات مادی و پدیده‌های هستی. در کشورهای کم‌رشد امروز معنای واقعی ترقی فنی و پیشرفت اقتصادی اغلب فراموش می‌شود و یا اسلام‌ورد عناية قرار نمی‌گیرد. معمولاً چنین می‌پندارند که رشد اقتصادی قبل از هر چیز منوط به تهیه ماشین‌ها و ابزارهای فنی جدید است، و بدینگونه منشاء و شرایط کار بر دو بهره‌بخشی فنون جدید را از یاد می‌برند و مسئولان امور در این کشورها گمان می‌کنند که با خرید و تأسیس چند کارخانه می‌توانند چهره کشور خویش را دگرگون کنند. این نحوه تفکر کشاورز عقب مانده‌ای است که تصور می‌کند فقط با خرید یک تراکتور می‌تواند از مزایای کشاورزی جدید بهره‌مند گردد. این استنباط نادرست چنانچه از جانب مسئولان امور و چه در میان مردم کشورهای کم‌رشد، از این جا نتیجه می‌شود که شرایط ضروری پیشرفت اقتصادی و عوامل پیرایه بنیادهای ترقی را مورد عناية قرار نمی‌دهند و بیهوده می‌پندارند که از ماشین‌ها بهره‌کار می‌آید. در صورتی که اگر ماشین یعنی ابزار و وسیله لازم برای افزایش قدرت تولیدی با عامل مهم‌تر و اساسی‌تری یعنی فکر علمی و جوینده همراه نباشد، یا نتیجه مطلوب ببار نمی‌آورد و یا نتایجش بسیار محدود است. مهمترین عامل پدیدآورنده ترقی و مهمترین شرط پیشرفت اقتصادی و ایجاد ثروت‌ها جدید قوام گرفتن فکر علمی و شناخت روابط علت و معلولی عوامل پدیده‌ها در طبیعت، در جامعه و در فنون جدید است. به همین جهت است که مهمترین عامل پدیدآورنده ثروت را باید فکر خلاق بشر و تحقیق و جستجو علمی دانشمندان دانست.

کالایی نظیر اتومبیل را بنظر آوریم، این ثروت بوسیله موادی از قبیل آهن و چوب و چرم و کاغذ و غیره در کارخانه‌های اتومبیل‌سازی بوسیله کارگران تولید شده است. در بادای امر چنین بنظر می‌رسد که این ثروت ترکیبی از مواد و کار کارگران و ماشین‌آلات است درحالی‌که بوجود آورنده اتومبیل یک سلسله رابطه‌های علمی است که بتن احتراق بنزین و حرکت پیستون و انتقال حرکت پیستون به چرخ اتومبیل و جریان برق و غیره در این دستگاه وجود دارد.

همچنین دستگاه تلویزیون را بنظر آوریم که از مقادیر مواد چون آهن و سیم و شیشه و غیره ساخته شده است، ولی صرفاً مواد مذکور باین کالا خاصیت ثروت بودن یعنی رفع احتیاجات بشر را نداده است، بلکه یک سلسله روابط علمی بین نیروی برق، نیروی مغناطیسی کره زمین و فرمول‌های ریاضی مربوط با انتشار امواج رادیویی و مسائل پیچیده و مشکلی از این قبیل است که با ترکیب مناسب آن‌ها دستگاه تلویزیون کار می‌کند و بصورت ثروتی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در حقیقت دستگاه تلویزیون را باید مجموعه‌ای از این روابط علمی دانست حال یک کالای کشاورزی و خام مانند گندم را بنظر آورده و آن را با کالای صنعتی دیگری مانند اتومبیل یا تلویزیون مقایسه کنیم و بینیم تفاوت آن‌ها چیست؛ در این مقایسه باسانی روشن می‌شود که در کالاهای خام کشاورزی سهم تفکر کمتر است و این ثروت بیشتر محصول عوامل طبیعی است. البته در این ثروت هم روش‌های کشت و برداشت حاصل گندم محصول تفکر است و چنانکه گفته شد بدون اختلاط فکر با ماده هیچگونه ثروتی بوجود نمی‌آید ولی در مورد اتومبیل اساس همان روابط علمی است.

بنابر این هر قدر کالایی با ثروتی خامتر باشد سهم فکر در آن کمتر و هر قدر صنعتی‌تر باشد سهم فکر در آن بیشتر خواهد بود. در کشورهای غیر صنعتی که امروز برای صنعتی شدن تلاش می‌کنند همانگونه که اشاره شد، چنین می‌پندارند که مفهوم صنعتی شدن بوجود دستگاه‌هایی عظیم و پیر خرج مانند کارخانه‌جات و تصفیه‌خانه‌های بزرگ است و خيال می‌کنند با خرید این تأسیسات و نصب آن‌ها در داخل مملکت برنامه صنعتی شدن انجام می‌گیرد. بدینجهت بدون توجه به نتایج اقتصادی هنگفتی از درآمد ملی خود را صرف خرید و دایر نگاه داشتن این تأسیسات پرخرج می‌کنند. و حال آنکه مشخص کالاهای صنعتی فقط مواد مرکب آن نیست، بلکه مشخص آنها نسبت سهمی است که تفکر بشر در تولید آن دارد، کره دانه‌های محصول کشاورزی است و در تمام کشورهای جهان خریدار دارد. کره عراق و ترکیه و در بازار جهان خریدار ندارد. علت آن است که کره دانه‌ها فقط محصول خاک و آب و هوای دانه‌ها نیست بلکه علاوه بر آن محصول تحقیقاتی است که متخصصان دانه‌ها در بهر دو وضع مراعات و علوفه و نژاد، تغذیه و بهداشت گاو و صنایع تهیه لبنیات انجام داده‌اند و با اختلاط مقدار زیادی فکر با مواد توانسته‌اند کالایی مرغوب‌تر و با ارزش‌تر تولید کنند و در بازار دنیا بفروش برسانند.

کره دانه‌های محصول یک سلسله رابطه‌های علمی بون خصوصیات شیمیایی خاک و آب و هوا، تغذیه گاو و نوع شیر آن است. همچنین پیاز گل و نهال درختان مؤسسات کشاورزی هلند، موسساتی که از لحاظ زمین و آب در مقایسه با کشورهای توسعه نیافته مشکلات زیاد دارند بکلیه کشور-های جهان و حتی کشورهای کشاورزی صادراتی خود زیر بار تهیه پیاز و نهال، تفکر و تحقیق کشاورزی و روابط علمی ناشی از این تفکر و تحقیق سهم اساسی پیدا کرده است. همان گندم یا پنبه را که کالایی کشاورزی و خام است می‌توان بصورت یک کالای صنعتی تولید کرد و آن وقتی است که خصوصیات زمین کشت در آزمایشگاه‌های خاک شناسی معین شود و انواع کودهایی که باید بزمین برای بدست آوردن مرغوب-ترین محصول داده شود معین گردد. درجه حرارت و رطوبت منطقه در طول سال و ارتباط آن با رشد و نمو محصول گندم، همچنین انواع بذرها و آن آب و هوا و زمین در طول چند سال آزمایش شود و نتیجه آزمایش‌ها مورد مطالعه دقیق قرار گیرد. همچنین روش‌های مختلف کاشتن بذرها و آبیاری و غیره مورد تحقیق و تفکر و تجربه واقع شود و در این صورت محصول گندمی که بدست می‌آید مرغوب‌تر و هزینه تولید آن کمتر و برداشت آن زیادتر است و از لحاظ قیمت و مرغوبیت در بازار جهان قابلیت فروش دارد، روش دیگر کار اینست که بطور

ورق بزنید

هدایت جامعه در حال رشد

دیمی بندر امتحان نشده در صحرای که وضع خاک و هوای آن شناخته نشده افشاند و نتیجه بطبیعت واگذار گردد در این صورت گاهی محصول خوب و زمانی یوگمی شود و زمانی بکلی از بین خواهد رفت و در مرغوبیت نوع گندم و خصوصیات آرد و نان آن قبلا نمی توان اظهار نظری کرد و طبعا چنین محصولی که بیشتر نتیجه حوادث و جریانات طبیعی است و تحت سلطه فکر و تصمیم بشر قرار ندارد در جهان اقتصادی امروز ارزش زیادی ندارد. بدین گونه همه محصولات کشاورزی را می توان باروش پیشرفته و صنعتی یا رسم عقب مانده طبیعی تولید کرد کالایی که باروش اول تهیه می شود بهیچوجه با سایر محصولات صنعتی که از آن با فولاد ساخته شده است تفاوتی ندارد، زیرا چنانکه دیدیم در تولید کالاهای صنعتی مواد نقش مهمی ندارد و آنچه اهمیت دارد سهم فکر بشر است اگر کشوری ذخیره معادن آن نداشته باشد نمی توان گفت که آن مملکت صنعتی نخواهد شد بلکه چنان که دیدیم ممکن است شیر، کره، گوشت، سیب و پرتقال را باروش صنعتی تولید کنند و برعکس اگر کشوری دارای عالیترین منابع آهن و یا نفت و یا ذغال باشد و معظم ترین موسسات ذوب آهن را سازمانهای صنعتی پیش افتاده در آن دایر کنند و بکار اندازند و محصولات مهم صنعتی ناشی از تفکر دیگران در این موسسات تولید و ببازار عرضه شود، بمعنای واقعی نمیتوان این کشور را کشوری صنعتی دانست زیرا در چنین وضعی فقط محل استقرار تاسیسات صنعتی در این کشور قرار دارد بی آنکه مردم و متفکران و دانشمندان این سرزمین سهمی در ایجاد عنصر اساسی ثروت مزبور داشته باشند ایجاد تصفیه خانه های بزرگ نفت در کویت و عربستان و عراق باعث نشده است که کسی کشورهایی را که هنوز راه و روش تولید گندم و پنبه و سیب را نمیدانند بسبب صادرات بنزین و هویما و سوخت جت کشورهایی صنعتی بشناسد. تردیدی نیست که اگر کشوری منابع آهن یا ذغال یا نفت گاز داشته باشد باید طبق اصول علمی جدید و با تاسیس کارخانه های ذوب آهن و تقطیر زغال سنگ و تصفیه نفت و پتروشیمی کارخانه های عظیمی برای بهره برداری از این منابع بوجود آورد و ولی راهنمای او در این تصمیم باید نفع اقتصادی باشد و با محاسبه دقیق مسلم شود که صرف وجوه مملکتی در این صنایع نتیجه بیشتری خواهد داد یا در تولید گندم و پنبه و دامپروری و سایر محصولات از این قبیل و تصور نشود که دایر ساختن چنین تاسیساتی نشانه صنعتی شدن یا تنها راه صنعتی شدن کشوری بشمار میرود. بدون شك ناظری که تصفیه خانه نفت، مولدهای عظیم سدها را می بیند و کار و فعالیت اقتصادی در شهرها و مناطق اطراف این تاسیسات صنعتی جدید را نیز مشاهده میکند بهیچ وجه تصفیه خانه مولدهای برق سدها یا کارخانه پتروشیمی را نمایند و سطح ترقی صنعتی کشور نخواهد دانست، بلکه آنها را نمایش سطح ترقی صنعتی کارخانه های اروپایی و آمریکایی تولید کننده دستگاههای تصفیه نفت و سازنده مولدهای برق و سایر ماشین آلات خواهد شناخت و بکار طراحان و مهندسان و محققان اروپایی و آمریکایی که این وسایل را ساخته و در اینجا نصب کرده و برآه انداخته اند آفرین خواهد گفت.

گی

اهل احداث چنین تاسیساتی نفع اقتصادی دارد و موجب افزایش درآمدها میگردد، همچنین در بالا بردن سطح معلومات صنعتی جامعه موثر است ولی تجارب گذشته نشان داده که تاثیر این تاسیسات در بالا بردن قدرت تفکر اهالی بومی زیاد نیست مراکز صنعتی مزبور بصورت «واحه های صنعتی» بدون ارتباط عمیق با اوضاع و احوال اطراف خود باقی میماند. حصار فکری آهنینی

که در طول چند قرن با صلابت و استحکام خاصی بنا شده است، این «واحه صنعتی» را از محیط خارج جدا میسازد، زیر اصنایع و فنون جدید برای آن که در اجتماعی تعمیم یابد مسائلی به میان می آورد که فقط فکر و تحقیق علمی دانشمندان محلی قادر بر حل آن هاست. تا این وضع بوجود نیامده تاسیسات صنعتی بزرگ در کشورهای عقب مانده شاخه هایی از درخت نور و مندی هستند که در دنیای خارج از کشور عقب مانده و در محیط فکری و اجتماعی مناسب روییده و نمو کرده است ریشه های درخت در آن محیط تغذیه میکند. این وضع فقط مربوط به تولید کالاهای نیست، در تولید خدمات نیز وجود دارد. خدمت معلم، پزشک، مهندس، قاضی، کارمند اداری، مدیر موسسه وکیل و وزیر در مقایسه با خدمات افراد هم طراز در جوامع صنعتی دچار همین وضع است. فقدان رهبری سیاسی دسته جمعی، ضعف سازمانهای اقتصادی و مدیریت صنعتی و بازرگانی عدم کارآیی دستگاه اداری، عدم توانائی سازمان دادگستری، کم نتیجه بودن سازمانهای آموزشی، غیر مطمئن بودن نتایج آزمایشهای فنی و پزشکی و اجتماعی در کشور های توسعه نیافته مربوط به همین محتوی تفکری است. سازمانهای سیاسی، اداری، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی که طبق نمونه های کشورهای صنعتی ساخته شده باشند و لحاظ ظاهرا دارای دارای همان ترکیب و مقررات و تشریفات باشند نمیتوانند خدماتی نظیر آنچه سازمانهای مشابه در کشورهای صنعتی تولید میکنند بوجود آورند. زیرا در ارزش محصول این سازمانها در کشورهای صنعتی طرز تفکر سهم مهمی دارد، همانطور که ظاهر آب و خاک در کشورهای صنعتی با کشورهای عقب افتاده تفاوت ندارد ولی ارزش محصول آنها متفاوت است، همانگونه ممکن است ظواهر هر يك از سازمانهای اداری، سیاسی، فرهنگی یا اقتصادی در کشور صنعتی و توسعه نیافته كاملا مشابه باشد، حال آن که ارزش محصول آنها با یکدیگر تفاوت بسیار دارد اداره همکاریهای فنی آمریکادر کشور های توسعه نیافته مبالغه انگیزی صرف آموختن روشهای جدید اداری کرده است ولی نتایج این مخارج و کوششها در بهبود خدمات اداری ناچیز است زیرا ساختمانهای رفیع و پر شکوه و مجهز بجديد ترین وسائل تهویه و ارتباط، در اختیار داشتن ماشینهای الکترونیک و بکار گماشتن کارمندان در مدارچ گوناگون تا باروش تفکر علمی همراه نباشد و با اندیشه خلاق برای گرفتن بهترین نتایج از حداقل وسایل آمیخته نگردد نمیتواند حاصل خدمات اداری را بصورتی مطلوب در آورد و از مخارج سنگین سازمانهای دولتی نتایج متناسب عاید کند.

جای خوشوقتی است که طبقه رهبری کننده و حکومت ها در کلیه کشورهای فقیر بخواهت روز افزون وضع اقتصادی کشورهای خود آگاهی یافته اند، مطالعه مذاکرات کنفرانس اکافه که در آن اغلب کشورهای در حال توسعه شرکت کرده اند این آگاهی را مسلم میسازد. روز بروز احتیاج مردم جهان بکالا های صنعتی یعنی کالاهایی که در تولید آنها فکر بیشتر و بهتر بکار رفته و با احتیاجات بشر تناسب بیشتری پیدا کرده است زیاد تر میشود و ارزش این کالاهای بالا میرود، در حالی که ارزش مواد خام که در آن مواد و عوامل طبیعی سهم زیاد و فکری بشری سهم ناچیزی دارد کاهش پیدا میکند و اگر این وضع ادامه یابد روز بروز در آمد کشورهای فقیر کمتر میشود.

از مراکز تفکر علمی دنیای صنعتی، از آزمایشگاهها، از موسسات تحقیق، از منزله دانشمندان و محققان هر روز محصولی جدید، ماشینی تازه و دستگاهی بدیع ببازار جهان عرضه میشود، روشی نو برای تولید بیشتر و مرغوب تر و ارزاتر ابداع میگردد، داروهای شفا بخش تری کشف میشود، وسایل ارتباط تکمیل میگردد، مغزهای

منابع طبیعی لازم برای تولید این ثروتها و همچنین قوای جسمانی برای تهیه آنها به میزان سرشار در کشورهای توسعه نیافته و وسیع و پرجمعیت وجود دارد. آنچه لازم است کوشش فکری بیشتر و بهتر مردم این کشورها بخصوص طبقات تحصیل کرده است که از این منابع و از این نیروهای جسمانی برای تولید کالاهای صنعتی استفاده کنند.

بنابراین هدایت يك جامعه عقب افتاده برای که آن جامعه را بتفکر بیشتر و عالیترو علمی تر هدایت کند و روز بروز در این راه جلوتر ببرد آن قدم اساسی و اصلی است که هیئتهای حاکمه و حکومت های کشورهای عقب مانده باید بردارند. فقط اتخاذ روشها و سازمانها و ترتیباتی که باعث پرورش فکر شود میتواند این جوامع را بسر منزل سعادت و رفاه برساند.

مطالعه اجمالی پودایش و تکامل تمدن اروپائی و جوامع صنعتی کامل این اصل را روشن و مسلم میسازد که جدا شدن آن جوامع از کشورهای عقب مانده و فقیر امر روزی و حرکت آنها با سرعت روز افزون در مسیر ترقی و ثروتمندی نتیجه و معلول حدوث چنین وضعی در جامعه آنها یعنی امکانات پرورش یافتن فکر، آزادی تفکر و آزادی عمل برای متفکران بوده است.

چا دارد در کلیه مدارس متوسطه و دانشگاههای کشورهای توسعه نیافته سیر تفکر علمی بتفصیل تدریس شود تا هیئت رهبری کننده و حکومت های جوامع عقب افتاده به کنه این سیر بزرگ تمدن بشری آگاهی پیدا کنند. زیرا با تلاش و کوششی که در سراسر کشورهای عقب مانده مشاهده میشود و تاسیساتی که در حال ساختمان است و کارخانه هایی که دایر میگردد و فعالیت های تبلیغاتی دامنه داری که بعمل می آید اوضاع روز بروز وخیم تر میگردد و احتیاج کشورهای عقب مانده به کشورهای صنعتی بیشتر میشود. گزارش سازمان ملل متحد در باب کشورهای توسعه نیافته میگوید عنوان «در راه رشد» برای کشورهای مزبور شاید در آینده مصداق پیدا کند زیرا در حال حاضر افزایش جمعیت در غالب این سر زمینها پیش از رشد اقتصادی است.

آقای «پربوش» در کنفرانس توسعه و تجارت ژنو و کنفرانس کافه نظر داده است که کسر موازنه بازرگانی کشورهای صنعتی و غیر صنعتی که امروزه فقط سالانه ۹ میلیارد دلار است تا ۵ سال دیگر به ۲۰ میلیارد دلار بالغ خواهد شد.

این امر نشان میدهد که جلوگیری از افزایش نفوس؛ کوشش در تحصیل پول و واسطه از کشورهای صنعتی و خرید تاسیسات بزرگ صنعتی برای هدفهای تبلیغاتی و تقلید از طرز زندگی مردم کشورهای اروپای غربی و امریکای شمالی، یا تصویب مقررات و بوجود آوردن سازمانهایی نظیر مقررات و سازمانهای کشورهای صنعتی و با استقرار حکومت های استبدادی راه صحیح توسعه اقتصادی و اجتماعی نیست. بلکه حکومت های رهبری کننده کشورهای توسعه نیافته باید بکوشند موجبات رشد و قدرت تفکری بیشتر و بهتری را در جامعه خود فراهم آورند و محیطی مناسب با جوانه زدن و بارور شدن و ثمردادن فکر بوجود آورند. و این حقیقت را مورد توجه قرار دهند که ثروت ملی محصول کمیت و کیفیت کوشش تفکری جامعه است و فقط تفکر علمی و تحقیق اصیل ناشی از آزادی فکر و عمل انسان میتواند ترقی فنی را رواج و تعمیم دهد و آن را بصورت عامل محرك پیشرفت اقتصادی و اجتماعی در آورد و نتایج سودمندش را بر سراسر اجتماع سربایت بخشد، و فقط در يك سازمان اجتماعی که در آن انسان از آزادی فکر و آزادی عمل بهره مند باشد میتواند بتأمین هدفهای مترقیانه نائل گردد و سعادت معنوی و رفاه مادی برای عموم مردم فراهم آورد.

متفکران از گشاهر روز روز بزرگتر و خیر کننده تری از جهان آفرینش میکشایند، فکری بالاتر و نظریه ای کاملتر و پیچیده تر بیان میکنند، ما بهمه این محصولات، بهمه این وسائل و همه این تفکرات احتیاج داریم، علاوه بر آن با ازدیاد جمعیت احتیاج ما بمواد غذایی و پوشاک افزایش مییابد و روشهای عقب مانده تولید کافی برای تأمین این احتیاجات نیست. نه فقط اتومبیل و هواپیما و رادیو و تلویزیون و تلفن و ماشینهای کشاورزی را باید از کشورهای صنعتی وارد کنیم، بلکه گوشت و پنیر و میوه نیز روز بروز اهمیت بیشتری در واردات کشور پیدا میکند. هر قدر توجه طبقه رهبری کننده کشورهای فقیر بوخامت وضع مایه خوشوقتی است همان قدر طرق و وسائلی که برای علاج وضع پیشنها میکنند و بکار میبرند مأیوس کننده و مایه نگرانی است. در باب طرق و روشهای توسعه اقتصادی و عوامل تسریع رشد اقتصادی مقالات و رسالات متعدد نوشته میشود. غالب این نوشته ها مربوط بمسائلی از قبیل اهمیت نسبی کشاورزی و صنعت یا صنایع سنگین و سبک با ترکیب تجارت خارجی یا سهم کمک های خارجی در توسعه اقتصادی یا رابطه سرمایه گذاری و آهنگ رشد اقتصادی است ولی مسئله اساسی و معیار اصلی که چه وضع و ترتیباتی برای تغییر در روش تفکر باید اتخاذ شود کمتر مورد توجه قرار میگیرد.

ب

معضلی از کشورهای در صد در آمده اند جلوی ازدیاد جمعیت را بگیرند و با تبلیغات و حتی با در دسترس گذاشتن داروهای مناسب از ازدیاد نفوس خود جلو گیری کنند. کم شدن موالید و از دیاد طول عمر بوسیله استفاده از داروهای جدید باعث میشود در جمعیت کشورها نسبت افراد پیر و سالخورده نسبت با افراد جوان و فعال افزایش یابد و از این راه نیز مرتباً حجم درآمد ملی کاهش پیدا کند و برای جبران این کاهش نیز پیش از پیش جلوی افزایش جمعیت گرفته شود، بدین ترتیب ملاحظه میشود که وضع فعلی با آثار بهم فزاینده، نفوس این جوامع را بسوی فقر و از آنجا به پیری و سالخوردگی و نابودی تدریجی میکشاند.

بعضی از حکومت های کشورهای فقیر و غیر صنعتی مایلند با وادار ساختن کشورهای صنعتی باعطای کمک های گوناگون از مواضع و اوضاع بکهند و از طریق تقاضا و توسل بروحیه بشر دوستی یا از طریق تهدید و استفاده از رقابت های موجود در بین کشورهای صنعتی کمک بیشتری دریافت کنند.

البته اگر این روش نتیجه بخش هم باشد، اثر تسکین موقت دارد و نمیتوان آن را علاج واقعی دانست.

هیئتهای رهبری کننده و حکومت های کشورهای فقیر بخصوص متفکران این کشورها باید بکوشند و بینند چه اصول و جریانهایی موجب شده است که کشورهای صنعتی و ثروتمند باین درجه از ترقی صنعتی و ثروتمندی برسند، ببینند آنها از چه راهی رفته اند و چه وسائلی بکار بسته اند تا باین مدارج ترقی و ثروت رسیده اند. آنان نیز جهد کنند که از راه تفکر و تحقیق علمی راه پیشرفت و ترقی اجتماع خویش را بشناسند و صنعت خویش را بدان هدایت کنند.

هدف آنچه گفته شد روشن شدن راهی است که بنظر من هیئتهای رهبری کننده و حکومت های کشورهای عقب مانده باید جامعه خویش را در آن راه بیندازند و آن راه تفکر علمی است. چه همانطور که دیدیم مطابقت کالاهای صنعتی و ارزش آنها ناشی از آن است که فکر بیشتر و علمی تر و عالیتری با مواد ترکیب شده و کالاهایی چون اتومبیل و هواپیما و جت و تلویزیون و داروهای شفا بخش و سایر لوازم زندگی امروزه را بوجود آورده است.



وطنش پایدار و سرافراز بماند ، و در عین حال بداند که این فداکاری او کو چنگترین سود حاصلی چه در آن حسال و چه در آینده برایش ندارد ، ایشان چنین کاری کرده اند .

سرباز گمنام

اروپائیان و امریکائیان به سست دیرین خود ، آئینی دارند که پس از هر جنگ بزرگ و مهمی به افتخار یوز و زیهائی که در آن جنگ داشته اند یا فداکاریهایی که کرده اند ، بنای یادبودی میسازند و آنجا را « قبر سرباز گمنام » میخوانند و هر سال طی مراسمی از آن تجلیل بعمل میآورند .

ما ، در صدر تاریخ خود اتفاقاً

یکی از سرداران درحالی که دسته شترسوران را بر طبق فرمان کورش در پیش داشت با جناح چپ بحرکت آمد ، ازین جهت که اسبها به مسافت زیاد هم نمیتوانند شتر را ببینند ، اسبهای دشمن بی اختیار رو بر فرار گذاشت و در حین فرار به یکدیگر تنه زده یکی دیگری را می انداخت در همین حال عرابه ها نیز بحرکت درآمدند و صف دشمن شکافته شد . سپاهیان مصری که در قشون کروزس بودند به مقاومت پرداختند و صف خود را فشرده ساختند ، اما در همین حال عرابه های سپاه ایرانی در حالیکه داسها و شمشیرهای آن می چرخید به میان سپاهیان مصری زدوا کثر سپاهیان مصری در همانجا که ایستاده بودند زیر سم ستوران

فداکاران گمنام

از دکتور باستانی پاریزی

● در این سیر بی انقطاع ، نام سر سلسله ها و شاهنشاهان بزرگی چون کوروش و داریوش و اردشیر بابکان و انوشیروان و خسرو و یزدگرد سوم و بابک و یعقوب لیث و محمد مظفر و شاه اسماعیل و شاه عباس و نادر شاه و آقامحمدخان قاجار و عباس میرزا ، بسیار برده شده است و هر کسی اندک آشنائی با تاریخ ایران داشته باشد نخستین برخورد او در صفحات و سطور تاریخ با همین شخصیت ها است .

اما در کنار این شخصیت های عظیم و ستون ها و اوتاد تاریخ ایران ، کسان دیگری نیز قرار دارند که از جهت شهرت هرگز به پای این بزرگان نرسیده اند ، اما از جهت فداکاری ، شاید در تاریخ کم نظیر باشند ، زیرا اگر فداکاری بمعنا و مفهوم واقعی آن عبارت از این باشد که آدمی از جان و مال و شخصیت خود بگذرد تا

● در باب فداکاری در تاریخ گفتگو بسیار است ، اما ایثار بنفس و افشاء همت و گذشت می خواهد ، کم و بیش و قایمی در این باب دیده ایم ، اما صریح تر و روشن تر از همه چند حادثه است که بی کزاف جریان تاریخ را در قسمتی از ایران تغییر داده است ، فداکاری مرد در برابر زن ، یا گذشت زن و شوهر ، و بار و ابط و درو فرزند و امثال آن نیست .

به يك چنین سرباز واقعی فداکاری که گمنام مانده است بر میخوریم ، این سرباز نامش در تاریخ نیامده و اما شرح فداکاریش ضبط افتاده است توضیح اینست : پس از آنکه کوروش بزرگ ، برای تسخیر سرزمین مقتدر و ثروتمند لیدی ، عازم آسپای صغیر شد و از رود « هالیس » گذشت کروزس با سپاهی عظیم که از سربازان کشورهای مختلف مزدور گرفته بود به مقابله شتافت ، توصیف این جنگ را گزنفون مورخ یونانی چنین بیان کرده است ،

و نیز چرخهای عرابه های ایرانیان سرنگون و خرد شدند ، بهر جا که اسب عرابه ها می رسد ، آدم و سلاح را قطعه قطعه میکرد . در این احوال مصریهای که سالم مانده بودند ، با پاسرهای آویختند و جدالی مهیب با نیزه و شمشیر و زوبین در گرفت ، نیزه های آنها محکم و دراز بود سپرهای آنها کاملاً بدن را میپوشاند مصریها سپرهایشان را بهم فشردند و بدین طریق يك ستون زره پوش تشکیل داده سخت حمله کردند ، درین وقت پارسیان که سپرهایشان از ترکه بید بافته بود ، چون نتوانستند حملات را دفع کنند ، پس رفتند ، آنها عقبی نشستند ولی پشت به دشمن نمیگردند ، بدین منوال جنگ کتان می زدند و می خوردند ، کشتاری مهیب در گرفت چیزی در فضا جز چکاچك نیزه و

زوبین و غوغای سربازان شنیده نمیشد. درین حال کوروش در رسید و متوجه شد که پارسها عقب نشسته اند ملول شد و برای جلوگیری از پیش آمدن دشمن بهترین وسیله درین دید که پشت سر او را بگیرد، سپاهیان بفرمان او باز به حمله پرداختند، مصریها چون کوروش را دیدند فریاد برآوردند که دشمن از عقب حمله می کند و در حالی که زخمهای زیادی برداشته بودند برگشتند و جدال بین پیاده و سوار شروع شد.

در اینجا کن نفون از فداکاری یک سرباز ایرانی گفتگویی کند که در تاریخ کم نظیر است، یعنی در واقع جزیک نمونه دیگر از آن، - آنهم باز در تاریخ ایران - نمیتوان یافت. کن نفون گوید:

یکی از مصریها، که سرنگون گشته و زیر پاهای اسب کوروش افتاده بود، شمشیر خود را به شکم اسب فرو برد و آن حیوان بلند شده کوروش را بر زمین زد.

اهمیت موقع را توجه کنید، سردار سپاه در حالی که بسیاری از سپاهیاناش عقب نشسته اند، در میان سپاهیان زخم دیده دشمن از اسب در افتاده است و با پای پیاده در حالی که متناخته شده - میان سپاهیان سوار و پیاده خونخوار دشمن گرفتار است و هیچ راه چاره ای ندارد.

در این حالت و انفسا، یک سرباز ایرانی، یعنی یکی از مستحفظین و افراد کار در مخصوص کوروش - با اینکه می دانست اگر اسب خود را رها کند مطمئناً در جنگ دشمن خواهد افتاد و کشته خواهد شد، و با این که میدانست هیچکس در چنین وضعی منتظر چنین فدا کاری از او نیست - با همه اینها، این سرباز فداکار به تمام معنی، از اسب به زیر جست یعنی خود پیاده شد و پیش آمد و کوروش را گرفت و بر اسب نشانند، همه این کارها در ظرف چند ثانیه صورت گرفت، یعنی آنقدر سریع که فرصت نداد یک شمشیر یا نیزه یک مصری متوجه سینه و بازوی کوروش شود.

کوروش بر اسب نشست، چند تن دیگر نیز رسیدند و مصریان را عقب راندند، سپاه لیدی تسلیم شد و سارد بتصرف کوروش درآمد.

این واقعه در ۵۴۶ قبل از میلاد، روی داد، از آن روز تا کنون درست ۲۵۱۰ سال گذشته است. یعنی ما که امروز خاطره جشن های دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی را تجدید می کنیم در واقع باید خود را مروهون فداکاری و از خود گذشتگی این سرباز گمنام و فداکار بدانیم، سربازی که پس از این فداکاری، یعنی پس از بخشیدن اسب خود و در واقع خلع - الاح خود، مطمئناً در زیر شمشیر ها و نیزه های مصریان پاره پاره شده است، زیرا اگر زنده مانده بود، قطعاً از طرف کوروش به مقاماتی میرسید و احتمالاً نامش در تاریخ باقی موماند، اما چون هیچ اثری - جز خاطره فدا کاریش - از او نداریم، مطمئناً درین پاکبازی، جان خود را باخته است.

پس آیا بنظر شما سزاوار نیست، اگر ما بخواهیم قبر سرباز گمنام داشته باشیم، بنایی به یاد بود این سرباز فداکار در جوار قبر کوروش برای او برپا کنیم و همه علاقمندان به بقای ایران و افتخارات ایران، خصوصاً سرداران سپاه، هر سال طی مراسمی ازین سرباز گمنام تجلیل کنند؟

چنانکه بعداً خواهیم گفت این چنین وضعی فقط یک بار در تاریخ ایران تکرار شده است.

بزن، ولوهر دو بیفتیم!

بند سیزدهم کتیبه عظیم بیستون که از داریوش کبیر باقی مانده، گوید:

«... من آمدم، در ماه باغ یادیش، روز دهم، من با کمی از مردم، این گئوماتای مغ را با کسانی که سر دسته هم را ها او بودند کشتم، و بنده میچدم گوید، اینها هستند اشخاصی که همراه من بودند وقتی که من گئوماتای مغ را کشتم... اینها دوستان منند.

«وین دفرنه... اوتانه... گئو پروو... ویدن... بغا بوخش... اردو منیش».

اما کار به همین سادگی ختم نشده است، این چند سطر که شرح فدا کاریهای ۲۵۰۰ سال پیش جمعی از ایرانیان است گویای همه مطالب نیست.

وقتی که داریوش و یارانش برای قتل گئومات هم قسم شدند دسته جمعی به طرف کاخ راه افتادند.

دم در بزرگ، قراولان با دیدن این هفت تن که از خانواده نجبا بودند معانعتی نکردند، اما در داخل کاخ خواجه سربایان بتکاپو افتادند و جلوی واردین را گرفتند اما هم قسم ها شمشیرها را از غلاف کشیده، خواجه ها را کشتند و داخل خوابگاهها شدند، گئومات مغ و برادرش، شمشیر را برداشته به مقاومت آمدند، یکی کمانی بدست گرفت و دیگری نیزه ای، اما کمان بکار نماند، چه دشمنان خیلی نزدیک بودند. برادر مغ با نیزه چشم وین دفرنه را کور کرد. گئومات به خوابگاه دیگر دوید و در را به روی خود بست، اما داریوش و گئوراس با فشار در را شکسته داخل شدند، گئوراس به مغ چسبید و مغ هم که پهلوان بود، او را گرفت و چنان درهم آمیختند که داریوش در تردید ماند که چه کند؛ زیرا می ترسید اگر ضربتی وارد آورد به گئوراس اصابت کند.

لحظه ای حساس بود، از پشت سر ممکن بود همین لحظه عده ای دیگر از قراولان برسند و کار داریوش و همه را یکسره کنند، سرنوشت آنها به موئی بسته بود اما گئوراس، که تا این لحظه ساکت مانده بود در جالیکه مغ او را د

بغل گرفته بود روبه داریوش کرد و گفت:

- چرا بیکار ایستاده ای؟ داریوش جواب داد، میترسم

خبر بیتی بتو بزنم گئوراس گفت، بزن، بزن ولو! اینکه هر دو بیفتیم.

داریوش زد و اتفاقاً مغ افتاد نفریقش.

اما اگر خوب دقت کنیم، حرف رفیق داریوش در اینجا از روی منتهای فداکاری گفته شده است چه در اینجا هم هیچ امید پاداش و نتیجه ای نبود، بلکه صدی نود و نه احتمال مرگ بود، اما او به زبان خود و قلباً فداکاری کرد (۱)

پهلوان بمی

گفتم که نمونه ای از فداکاری سربازی برای کوروش، در تاریخ بعد از اسلام هم داریم و اینک تفصیل آنرا در اینجا بازگو می کنیم:

نام محمد مظفر میبیدی را لابد شنیده اید، این مرد روزی که از بزدلکی مان آمد (۷۴۱) و بساط حکومت خاندان پسرزن خود «شاه جهان» قراخانی را مثل خیلی از داماد های سیاسی - درهم توردید و خود بر جای پدر زن نشست، قومی در کرمان بودند که از او اطاعت درستی نمی کردند و علاوه بر آن بر اثر تحریکات امیر شیخ از فارس مرتب مزاحم او هم بودند.

ورق بزنید



فداکاران گمنام :



پاريز منسوب به همين طایفه باشد که رودخانه ای است و شاید در تیول آنان بوده است !

بقرار ظاهر این طایفه حدود اقطاع وبافت و کوهستان غربی کرمان ونواحی جیرفت را مورد تاخت و تاز خود قرار داده بودند و امیر محمد مظفر به دفع ایشان همت گماشت.

این جنگ مبارزالدین از جنگهای واقعا شجاعانه تاریخ است که تاجد «غزوات» یعنی جنگهای مذهبی مقام آن بالا برده شد و بعد از همین جنگ بود که لقب «غازی» از آن پس به امیر محمد داده شد ۴ امیر محمد برای سرکوبی این قوم چاره ندید جز اینکه چون بقول محمود کتبی «اوغانیان جالغ داشتند و بر سنت مغول تعظیم میکردند (یا بقول حبیب السیر صورت بت تفکری داشتند و آن را تعظیم می نمودند) و قربان پیش آن بتان میکردند، بفتوای علماء تکفیر ایشان حاصل کرده و جنگ ایشان را غزای دانست. ۵

بهر حال امیر محمد با این تکفیر نامه و چند هزار سوار بقلع وقوع آنان پرداخت (در سال ۷۴۷) و در یک حمله بعضی امرای اوغان اسیر و دولتشاه که مقدم ایشان بود با هفت کس دیگر کشته شدند. چندی بعد مجدداً باقی مانده اوغانیان سر به تمرد برداشتند امیر محمد پسر خود را بمحاصره «قلعه سلیمانی» فرستاد و این جوان شجاع در محاصره قلعه بجائی رسید که پای برهنه کرد و موزه بینداخت، از قلعه شروع بسنگباران کردند و زخمهایی بر او وارد آمد و او همچنان جلو می رفت تا یکی از سپاهیان او را به میان لشکر گاه باز آورد، ولی قلعه تسخیر نشد و امیر مظفر بعزت گرمی هوا بکرمان بازگشت، اما متعاقباً خبر رسید

این طایفه «اوغان» نام داشتند (بافتج همزه بر وزن و شاید هم معنی افغان:) که روزی بدعوت سلطان جلال الدین سیورغتمش، پادشاه خوش صورت شهید قراختائی، به محافظت حدود کرمان آمده بودند (۲) سلطان جلال الدین این قوم را به صورت اسکورت از ارغون خان خواسته بود و از دربار مغولی. صده (یا هزاره) اوغانی و جرمانی را بکمکش فرستادند. (۶۸۳)، جلال الدین با کمک همین قوم بود که بلوچستان را تسخیر و تاج الدین ملک دینار بلوچ را تسلیم کرد و بکرمان آورد. (اینکه در افواه مردم «راه بر» است که از نسل ملک دینار اند. از همین جاست و خاندان تاج الدین «راه بر» هم ظاهراً نسبت خود را از همین نام گرفته اند)، باز همین طایفه اند که در نواحی جنوبی و غربی کرمان و در مواضع و مراح آن ولایت ساکن گشته اموال و توابع بسیار پیدا کردند و چنان قدرت گرفتند که ناصر الدین منشی در همان سالهای اولیه ورودشان از فتنه جویشان می نالدومی گوید «فوجی از چریک منول که در آن سال از حکم یرلیغ بکرمان آمده بود و باشلاب (در راس و مقدم) ایشان «اوغان» و تاکنون جروم (گرمسیرات) و سرود (سردسیرات) کرمان از فساد ایشان مضطرب مانده است ... ۳ و هم اینانند که این ضرب المثل کرمانی اظهار نظری در باب ایشان است: «اوغان خوبه به قندهار» یعنی اوغان اگر هم خوب باشد برای قندهار خوب است نه کرمان، و باز شاید آبادی «آبروغان» (آبرود اوغان) در مغرب کرمان و حدود

که اوغانیان باز دست بغارت و چپاول بر آورده اند.

امیر محمد مجدداً بالشکری عازم گرمسیر شد، امیر «نقطای» که فرمانده سپاه اوغانیان بود، سر بازان و افراد قبیله خود و همچنین عده ای از افراد جرمانی را جمع کرد و بقول صاحب تاریخ کرمان گفت: «ما هر دو قبیله اگر چه کرمانی محسوب میشویم، لکن در اصل مغولیم. اگر درین جنگ سستی نمائیم، زنان اسیر و مردان قتل و دستگیر خواهند شد، در مقاتله امیر محمد متحد شده و به «زن طلاق» سوگند یاد کردند. ۶

از جالبترین صحنه های این ممر که، شرکت زنان اوغان در جنگ است که در حقیقت داستان «گرد آفریده» را تجدید کردند، بدین معنی که بقول صاحب تاریخ کرمان «مردان آن دو قبیله و بیشتر از زنان اسلحه پوشیده مصاف دادند. آتش حرب بالا گرفت، چون جیرفت جنگل و درختان انبوه زیادی دارد، سپاه امور ندانست و نتوانست چه کند ملخص کلام اینکه لشکر امیر شکستی فاحش خوردند، هزار نفر بیشتر از آنها کشته شد.»

صحنه درام این نمایش از اینجا شروع میشود. لابد، شما این داستان را در مورد غرق کشتی معروف «تیئانیک» شنیده اید که گویند وقتی کشتی غرق شد و آب عرشه را فرا گرفت و هر کدام از مسافین تخته نجاتی بگردن انداخته خود را بدریای افکندند پیر مردی که میخواست با تخته نجات خود را بزرگوارانداژ متوجه دختری شد که سرگردان باین سو و آن سو میرو و دیگر تخته ای نیست که او بگردن افکند و طولی نخواهد کشید که دختری زیبا و جوان با هزاران آمال و آرزو در بستر امواج خروشان بخواب ابدی خواهد رفت. پیر مرد تصمیم گرفت فوری حلقه نجات را از گردن خود درآورد و بگردن دختر جوان افکند و گفت: «من پیرم و از لذائذ حیات بهره بردم ولی دریغ است که آرزوهای تو به امواج آب سپرده شود». پیر مرد بآب فرورفت و دختر نجات یافت و شرح نجات و فداکاری پیر را بعدها نوشت و همان بود که شما خواندید، اکنون باز بر سر داستان

رویم، شکست بر لشکر مبارز - الدین افتاد و قضیه «من نجا برآسه» فقد ربیع، پیش آمد، همه باقی مانده لشکر فراری شدند و اسب ها و پیادگان ب سرعت باد از فرساز اجساد و تپه و ماهور خونین روی بگریز نهادند در چنین حالتی و در آشنای این گرفتار و هفت زخم مردافکن بر وجودش کار کرد و اسب بارگی را چند زخم زدند ۷ و او از اسب خطا شد، و پیاده در این بیابان محشر فرماند، لحظه ای سخت شدید بود سواران اوغان مثل باد و برق می رسند و هر چه راه ور که رامی بینند درو می کنند، مرگ در دو قدمی امیر محمد مظفر است کافی است که یک سوار اوغان برسد و با اشاره شمشیر جریان جنگ را تغییر دهد اما... درین جایک چهره در رخشان در طومار اخلاق بشری جلوه میکند «پهلوان علی شاه بومی» یکی از سرداران که در جوانمردی و دلیری بی نظیر بود - جوانمردی و مردانگی خود را ثابت کرد. باز این داستان را در باب پهلوانی امیر محمد بگویم:

«اوروزی از بازار شیراز با اسب و شوکت تمام می گذشت و به محلی تنگ رسیده بود بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود ملازمان که پیش میرفتند یکسبار بایستادند تا راه گشاده شود امیر گفت سبب چیست؟ جواب دادند که تنگی چند تنگ هیزم بر سر راه است امیر از اسب فرود آمده دامن در کمر زد و تنگهای هیزم برگرفته بر سر دکا کین نهاد و روی بملازمان کرده گفت، با همین مردی تان نان سپاهی گری میخورید؟ ۸

بهر حال پهلوان علی شاه بومی که نان سپاهی گری می خورد و در این گریو دار مثل سایر سپاهیان شکست خورده در حال جنگ و گریز بود سر میرسد، درین غوغا و از میان گرد و خاک و صدای شمشیر ها، همگی اورامی بیند که خونین و خاک آلود، مضطرب و ناتوان در کشاکش مرگ و حیات است از اسب فرود می آید، مهار اسب را بدست

امیر می‌سود و خود را کاب را گرفته به او می‌گوید: سوار شو. ۹
این باور نکرده‌نی است که کسی که از پیش مرگ می‌گریزد، رشتهٔ حیات خود را بدیگری بسپارد و خود پای بر سر آمال و آرزوهای پهلوان علی‌شاه بپی‌نبد؛ جوان بود و جوانی تنومند و صاحب هزاران آمال و اندیشه، امارد اینجا سردار سپاه خود را سرداری که طبعاً در کشیدن او مؤثر بوده است در چنگال مرگ ناتوان و اسیر مہدید. اخلاق فداکاری، حق‌شناسی و هر چه بگوئیم با و فرمان‌میداد که اسب خود را به او تسلیم کند و کرد بروایت حبیب‌السریر، «از سر جان» که متاعی است بس گران. بر خاسته اسب خویش را پیش کشید. ۱۰

مورخین نوشته‌اند که امیر محمد ابتدا از قبول اسب امتناع کرد و گفت: «تو هنوز نوجوانی از گلبنان امید گل مرادی نچیده‌ای به اسب خویش سوار شو و از این غمزهٔ خونخوار خود را بکنار انداز. ۱۱
اما پهلوان علی‌شاه نیز دیرت باز او گفت: من آرزوی شهادت دارم، بیست سال پیش ازین در حضرت مقدس امیر المؤمنین علی- کرم‌الله وجهه- از و اواب بی منت، عزت شهادت طلب کرده‌ام، ۱۲ ولی باز هم این عیار و پهلوان جوانمرد نیز دیرت ۰۰ سپاهیان اوغان نزدیک میشدند و خطر هر آن بیشتر می‌آمد، امیر محمد راه چاره‌ای برای نجات این جوان ناکام که بقول معین‌الدین «هنوز گل» مراد نچیده بود، «می‌جست فکری به خاطرش رسید، پیشنهاد کرد که دو نفری بر اسب سوار شوند و با اصطلاح «دو پیشته» خود را نجات دهند، اما پهلوان «بتصور آنکه اسب را تحمل (حمل) دو نفر پهلوان تنومند (نباشد) اجابت نکرد» ۱۳

امیر محمد - بقول محمود - کتبی به‌الحاج بسیار سوار شده بیرون رفت و بقول خواندمیر «جان از غرقاب بلا بیرون برد» و پهلوان علم‌شاه «با هشتصد مرد نامدار شهید شدند» یا بقول صاحب تاریخ کرمان آن قدر کوشید تا از ضرب تیر و شمشیر با سلاطین پیوست.

لازم نیست بگوئیم اگر علی‌شاه درین لمحّه از زمان عتار اسب را نمی‌کشید و کمی درنگ نمی‌کرد، بر سر امیر محمد مظفر چه می‌آمد، ولی

می‌خواستیم بگوئیم که صفحات تاریخ شاید فصلی تحت عنوان «آل مظفر» نداشت. همه پولهای که امیر شیخ خرج کرد و همه عواملی که برای شکست دادن رقیب از تحریک و تطمیع و تهدید، بکار برد در برابر این فداکاری هیچ بود.

سه روز بعد اشتباه‌ها خبر مرگ او را بکرمان رسانده بودند که شهر بهم برآمده بود. ولی «خواجه برهان‌الدین وزیر، تحقیق کرد. و پس از کسب خبر سلامت امیر چند قطارشتر و استرواوانی فراوان و ظروف نقره و زر از خاصهٔ خویش سرانجام نموده هم‌عنان اعیان شهر باستقبال جناب مبارزی شتافت» ۱۴ یا بقول صاحب تاریخ کرمان «گاوو گوسفند زیادی قربانی نموده صدقات دادند».

بشکرانهٔ این نعمت و موهبت خداوندی، امیر محمد در همان سال طرح بنای مسجد جامع کرمان را (که بقول پوپ از بناهایی است که ممکن است مایهٔ مفخرهٔ ملت ایران باشد) پی افکند و این بنادر عشر اول شوال سال ۷۵۰ به پایان رسید.

فراریا درنگ

عباس میرزا سردار معروف يك شب احتیاج به فداکاری داشت که متأسفانه هیچکدام از همراهانش همراهی نمی‌کردند، يك سردار رشید فداکار بنام لاجین خان در گرجستان بود که بعلمت مخالفت با روس‌ها تمام اموال او به یغمارفت. او می‌توانست باروس‌ها بسازد، اما نساخت، فرار کرد و شبانه خود را به لشکر گاه عباس میرزا رساند. عباس میرزا در باب خساراتی که این مرد دیده است می‌نویسد:

«هر وقت ملاحظهٔ حالت ضرر و خسارت و تمامی خدمات امیرالاهراء العظام لاجین- خان را می‌کنم و صبر و سکوت و وقار و بی‌اعتنائی او را ملاحظه می‌نمایم، حالت سخته بمن دست می‌دهد و او مرا تسلیم می‌دهد که دنیا حادثات دارد، بنظر آسان می‌آید. سایرین می‌گویند مسلماً هشت کر و ضرر به او رسید، هفتاد

پارچه ملک و ایلات او که سالی چهارصد هزار تومان فایده داشت از دست او حالا رفته، روس‌ها خیلی ییغامات دادند که بیاید، می‌دهیم اوساکت و من حیرانم و خجالت دارم».

فداکاری لاجین خان بعد از آن نیز شایان توجه است، يك شب که عباس میرزا در برابر قشون عثمانی خیال فرار داشته است، این مرد بحمايت او رسیده و عباس میرزا را نجات داده است، خود عباس میرزا گوید:

«بخدای یگانه و بنمک شاهنشاه ارواحنا فدا، هزار مرتبه در جنگ عثمانی‌ها که چوپان اوغلی آن تهیه را آورد، کار ایران خراب تر بود، همه میرفت. آن کاغذ من حاضر و تمام روساء حاضر، کتمان نمی‌توان کرد. نوشتم، روز پیش وحشت و واهمه چنان در همگی افتاد که تماماً بخيال فرار و گرفتاری من بودند، آمدند گفتند ان- الملائع یا شرون بك لیه قتلونك، فاخرج، آن شب بدرگاه خدا نالیدم «رب نجنی و اهلی بما یعملون من القوم الظالمین» می‌گفتم. همان شب بفاصله هشت ساعت لاجین خان بایس واقوام خود مرادید، نهایت دل‌داری را داد و گفت همه‌ها خود من رفت. روساء را حاضر کرد و گفت گوها نمود. گفت آن‌ها صف آرائی کرده‌اند ..

ما شاء الله از شرات و جوان- مردی لاجین خان و الکساندر خان پسر بزرگ او و کسان او .. افسوس از پسر بزرگ لاجین خان که شهید شد گشت ..

سپس عباس میرزا در باب تشویق خاندان لاجین خان وصیت می‌کند:

«به اولاد وصیت کرده‌امی کنم .. باید در حق لاجین خان و اعقاب و احفاد او نهکی کنند .. هر کدام خلاف وصیت مرا کنند تا یا نصیحت خداوند، دنیا آنها را گرفتار در دو آخرت معذب به آتش فرماید»

و باز عباس میرزا در باب خاندان لاجین خان در نامه دیگری

که به محمد میرزا نوشته است چنین وصیت می‌کند: «نمی‌خواستم در این کاغذ بنویسم، چون فراموش می‌کنم می‌نویسم. می‌آدا وصیت مرا در حق لاجین خان فراموش کنید. با اولاد های خود ننویسید من فراموش نمی‌کنم، نفرین می‌کنم باید نسلا بعد نسل بدانند و آنچه لازم است مهربانی نمایند. ده هزار ملک خالصه در ایران است، ده مزرعه برای لاجین خان در عوض شصت پارچه ملک او مرحمت شد و بجای دوست هزار تومان فایده اوسالی چهار هزار تومان مقررد و فرمان مبارک صادر گردیده می‌آدا شما و اولاد شما مضایقه کنید؛ او بتمام مملکت حق دارد. صدیک مال او که رفت تلافی نشده نمی‌دانست اینطور می‌شود. التماس می‌کرد اسم مرا بنویسد.»

حواشی:

- ۱- ایران باستان نقل از قول هرودوت ص ۵۲۴.
- ۲- حبیب‌السریر ج ۳ ص ۲۸۳
- ۳- سمط العلّی چاپ مرحوم اقبال ص ۵۸
- ۴- خسروغازی محمد حامی ملک عجم سام کیخسرو و حشم دارای افریدون حشر. خواجو شاه غازی خسرو گیتی ستان آنکه از شمشیر او خون می‌چکید. حافظ همچو منجوق خسرو غازی (عبیدزاکانی)
- ۵- آل مظفر محمود کتبی (کیشی ص ۲۸)
- ۶- تاریخ کرمان مصحح نگارنده ص ۱۹۱
- ۷- مواهب‌الهی ص ۱۸۳
- ۸- روضة الصفا چاپ سنگی ص ۱۷۱
- ۹- تاریخ کرمان ص ۱۹۲
- ۱۰- حبیب‌السریر ج ۳ ص ۲۸۴ به قول قائم مقام، جان است نه آنست که آسان بتوان داد
- ۱۱- مواهب‌الهی معین‌الدین یزدی ص ۱۸۵
- ۱۲- تاریخ محمود کتبی ص ۲۹
- ۱۳- مواهب‌الهی ص ۱۸۵
- ۱۴- حبیب‌السریر ج ۳ ص ۲۸۴



مطالعه مجدد فروید

فیلسوفی

واقع بین، روشنفکر و شجاع

فضل الله - گرکانی

یونگ (طبییب روان شناس سوئیسی) که این اواخر بیش از اندازه مورد زبان شده بود دارد کم کم کهنه میشود و نام **فروید** مجدداً بر سر زبان ها می افتد. مثل آن است که عجله در تجزیه و تحلیل نظریات فروید باعث شده که نیمی از عقاید و افکار او درست مورد مطالعه واقع نشده باشد؛ آن نیمه ای که بر مراتب مهمتر، توپوژن و شاید حادتر و داغ تر بوده است. باید هم این طور باشد. آنچه مردم تاکنون از فروید خوانده باشند پند اند بدانسان تکان دهنده بوده، آنقدر مزاحم خرافات و تزویرها شده و بدانگونه واقعیت «انسان» را بی پرده نشان داده که در نظر ساده دلان و پرهیزگاران بعنوان سوء قصدی نسبت بهقت و اخلاق تلقی شده است.

هر چند باید معتقد بود که این قسمت از عقاید فروید دیگر وارد خون تمدن امروز با اصطلاح جذب آن شده است، مع الوصف نباید فکر کرد که افکار این فیلسوف محدود به همان مطالبی است که امروز بعنوان مفاهیم مسلم و بدیهی در زندگی روزمره مورد اشاره و استناد واقع میشود.

آثار فروید بیس از آنچه بگذشته مربوط باشد بآینده تعلق دارد، آینه ای که شرایط تازه زندگی بشری، و شناسائی کامل ما نسبت به خودمان از مشخصات آن است.

مسلماً بدون این شناسائی، پیشرفت های فنی و فیزیکی اتمی و اکتشاف فضا همانند ستون عظیمی خواهد بود که بر خاکی سست قرار گرفته باشد.

هم اکنون باید فروید را از نو و با دقت هر چه بیشتر مطالعه کرد تا معلوم شود که اگر خیال میکنیم فروید را شناخته ایم اشتباه می کنیم. فروید در ۱۹۶۷ هنوز تازه

و نو است، هنوز انقلابی است و هنوز با تمام جنجال هایی که راه انداخته درست شناخته نشده است. آنچه فروید تعلیم میدهد نه تنها در زندگی خصوصی و داخلی فرد فرد ما اثری شگرف دارد بلکه بزنگانی خانواده جامعه ای نیز که بدان تعلق داریم راجع و مرتبط است.

مطالعه نظریات فروید باید بطور مستقل و فارغ از توجه و تفسیرهایی که به منظور **مثله کردن عقاید او** بعمل آمده انجام یابد. این مطالعه باید بدون توجه بگفته مفسرینی که برای قابل فهم و جذب کردن افکار فروید دانسته یا ندانسته کوشش کرده اند جنجال فروید بسم را خفه کنند صورت پذیرد.

چنین مطالعه ای اگر با دقت تام کلامه بکلامه و جمله بجممله بعمل آید مطالبی بر ما مکتشف خواهد ساخت بمراتب قطعی تراز آنچه دانسته شده بود.

از چند ماه پیش، ما بمطالعه مجدد آثار فروید مخصوصاً قسمت هایی که هنوز بطبع نرسیده

دست زده ایم. در این مطالعه همه نوشته های فروید از تاریخ تشکیل و ظهور نبوغ تا پایان زندگانی - مورد توجه است، مخصوصاً آن قسمت از نوشته های خصوصی و دوستانه او که اختصاص بطبع و نشر نداشته (مکتوبات Correspondance) در معرفی واقعیت انسانی غنی و رازدار (مثل خود فروید) موقعی که با موضوعاتسی خلاف عفت و اخلاق سر و کار پیدا می کند فوق العاده مؤثر است. آثار تئوریک فروید تا حدود زیادی مانع توجه مردم بمطالعه این ناعه ها شده است.

گرسپوندانس! نسی فروید حاوی ۳۱۸ نامه است که اولی در ۱۷ سالگی و آخری در ۸۳ سالگی - درست سه روز قبل از فوت فروید - نوشته شده.

این مکاتبات معرف تمام دوره زندگی و حرفه فروید است و بخوبی تشکیل و تکامل افکار او را نشان میدهد تحصیلات دانشگاهی

با تمام فوایدش برای فروید نومید کننده بوده زیرا او حالت یک مبتدی را داشته که میدانسته است چه میخواید اما نمیتوانسته است آن را بمنصه ظهور و عمل در آورد فروید که واقعا در ۴۰ سالگی فروید شده همیشه اوقات بیش از آنچه طبیب بوده خود را فیلسوف مینمیداشته است اما واقع آن است که اگر فروید را علاوه بر طبیب و فیلسوف نویسنده نیز بدانیم سخنی بگزاران نکفته ایم.

نامه نگاری هر روز - از مکاتبات فروید باید نامه های روزانه او را بخانم مارتا برنیس - زن آینده اش ذکر کرد. این نامه نگاری چهار سال (مدت نامزدی آنها) دوام داشته .

فروید بتمام نامه هایی که از طرف اشخاص میرسید و تعداد آن ها کم نبود پاسخ میداد از ماری بناپارت شاهزاده خانم یونان تا استفان زوایک از رومن رولان تا ایوت گلبلی باوی در مکاتبه بودند به علاوه او با همه شاگردانش مکاتبه مینمود داشته از این همه نامه ها تنها آن قسمت در کتاب «زندگی و آثار زیگموند - فروید» تالیف ارنست جونز ذکر شده که حاوی اشاراتی از نظریه تحلیلی فروید بوده قسمت دیگری از نامه های او بعنوان و بیلگه - فلیس است که در آنها مراحل مختلف کشف فروید منعکس است و در قسمت عنوان ظهور پسیکانالیز (naissance De la psychanalyse) طبع و نشر شده . کتاب دیگری نیز در دست تهیه و نشر است که حاوی مکاتبات فسی فروید با شاگردانش است و اهمیتی خاص دارد.

تصویری از انسان

کریستودانسن حاضر حاوی نامه های شخصی فروید است منظور ارنست فروید از نشر این کتاب نمایش يك انسان بنقله نظر حساسیت افکار و مبارزه هایش میباشد. مطالعه این کتاب زیگموند فروید را آن چنانکه بوده شخصیتی استثنائی ، واقع بین و روشنفکر ، شجاع و در عین حال پرطنز و بدله گو نشان میدهد بعضی از نامه های او - راجع با پرایدم، گزارش مسافرت های او

در تعطیلات، ماجراهای تلخ و شیرین او با برخی مقامات - آدم را از خنده روده بر میکند . به علاوه همین نامه ها نشان میدهد که پاک طینتی، لطف طبع و سخاوت و نظر بلند فروید تا چه حد شکفت انگیز و باور نکردنی بوده .

شخصیتی که ظاهرا خشن ، جدی و شاید غیرطبیعی جلوه میکرد از مکاتباتش معلوم می - گردد که تا چه اندازه واقعا ساده و طبیعی بوده . در نامه های فروید کلمات و اصطلاحات با دقت هر چه تمام تر در معانی اصلی خود بکار رفته . بر روی هم قرائت مکاتبات فرویدی را نویسنده ای دلچسب و روان بخش و بغیرس قاطع یکی از بزرگترین نثر نویسهای عصر نشان میدهد .

نامه نگاری فروید با **پاستور** (کشش پر وستان) **فیستر ۳۰** سال دوام و استمرار داشته . مکتب فروید سیسم در همین ۳۰ سال شکل یافته . در همین سی سال نظریه فروید آهسته آهسته و بدشواری در محافل علمی که بی هیچ دلیلی با او مخالف بودند راه یافته . غالب محافل علمی آن زمان اگر فروید را **شارلاتان** نمینامیدند اقلا با دادن عنوان «آما تور» کوشش میکردند ارزش واقعی افکار و عقاید او را از نظر ها پنهان سازند . فیستر يك آدم معمولی بود که در سوس کشش پر وستانها بود وی بوضوح استفاده ای را که يك پدر روحانی و يك مربی مذهبی از فروید سیسم میتواند بکند در - می یابد . به همین جهت با جسارت و تهوری باور نکردنی **پسیکانالیز** را در بررسی احوال متظاهرين به مذهب و حتی در پدیده های عرفانی بکار می بندد .

- شکفت آواراست که این کشش پیش آنگ در مواجیه با این افکار هم از لحاظ ایمان و اعتقاد مذهبی خود مذهب تروپیر استه تر

شده و هم تا آخر کار با استاد خود - فروید - که پنی تیویست و غیر مذهبی بوده وفادار ماندند !

انتشار کتاب «آینده يك توهم» (L' Avenir ol, ane illusion) نیز که نشریه ای صریحا ضد مذهبی است با این وفاداری خللی وارد نساخته .

کفر و زندقه «یونگ» نیز که بنوبه خود کشش زاده بود و کوشش داشت پسیکانالیز را با ایده آلیسم مذهبی وفق دهد در فیستر اثری نداشت .

روابط فروید با فیستر بسیار گرم و صمیمی بود . صداقت و نجابتی که خاص مردم دانشمندان است ، احترام بقدر و احساسات دیگر ، دوستی گرم و پراز شوق و در عین حال توأم با اعتماد و تفاهم از هر طرف نسبت بدیگری ملحوظ و مشهود بود .

لازم مینمود که فروید سیسم در شرایط عصر ما (سال ۱۹۶۷) رو براه شود ، خانم دنیس **سادا** کتاب کوچکی فراهم آورده است که ابتکار و اجتهادی در این زمینه بشمار میرود . این کستا - نمونه ای از نتایج همان «مطالعه مجدد فروید» است که بر روانکوان و طلاب علم پسیکانالیز ضروری است .

خانم سادا کوشش کرده است نظرات حقیقی فروید را از مجموع آثارش استخراج و در دسترس همگان قرار دهد .

مادام سادا و مطالعه مجدد فروید - خانم دنیس سادا در کتاب خود که حاصل مطالعه کامل فروید است . صورت ساده قضایای فروید را که تجارب پسیکوتراپیک نیز اثبات و تأیید کرده است کنار گذاشته بدون آنکه این اختصار بتمامیت نظریه فروید لطمه ای وارد آورد . وی عملاتی بنظر نظریه هایی را که بین **یونگ**، **آدلر**، **کارل هورنی** از يك طرف و فروید از طرف دیگر وجود داشته تشریح و استنتاج می - کند هر چند خود این رقباء و منحرفین که بدو برخی از مستدرکات فروید را رد نموده اند بعداً با شکل یا فقط با اسم دیگری مجدداً آنها را قبول و عالما و عامداً یا لاشعور

بنام تئوری های خاص خودشان جا زده اند .

خانم سادا موارد جدید اطلاق و استعمال پسیکانالیز و بسط قابلیت اجرای آن را در قلمرو مراحل که تا کنون از این جهت محل توجه نبوده است نشان داده و خوانندگان را با این امر آشنا ساخته است که فروید سیسم بالقوه دارای چه توانائی شگرف و منطقه نفوذ آن تا کجا ها گسترده است .

دکتر لا کان قلنبه باف فضل فروش

درس دکتر لا کان نیز از ۱۵ سال پیش حاکی از مطالعه مجددی در آثار فروید است . اما چه مطالعه ای ؟ حاصل آن کتابی در ۹۰۰ صفحه است که حاوی سی سال درس و مناظره ها و مباحثه های بین المللی است .

ایهام شدید - کتاب مجموعاً خسته کننده است و از قرائت آن نمی توان بمنظور «مقصود مصنف» راه یافت . مسلماً نظر دکتر لا کان این بوده که مردم مجبور شوند توضیح مقال را از خود او بخواهند . این بجای خود قبول . اما ورق بزنید



باز باد های مست ...

امشب از حریم کوههای دور

باز باد های مست

در سپهر بی ستاره میوزند

*

آبی آسمان ژرف

چون دریاچه‌ای بسوی شام

باز میشود

آسمان بی ستاره‌ی سیاه من

همچو گل که بشکند بهار و ریزد از نسیم

همنان اشک را ز می شود

*

گو بمن که این نسیم سوخته

قصه‌گوی برگ چیست ؟

گو بمن که پنجه‌های این درخت خشک

قاصدی ز زادومرگ کیست ؟

*

در لباس از حریر صبح

از دیار ما چوابر پاره‌ای گذشت

تارهای تیره و ارزلف بید

همچو ماهتاب دور

رو بسوی کوه بردودشت

از چه رونشسته در زمینه‌ی کبود آسمان

گورا بر پاره‌ای ؟

یا چرا چو روزهای سوخته

رفته تاحباب آبی سپهر

بی نشان ز صبح و شام

اشکی از ستاره‌ای

*

دیدمش که همره نسیم

همچو عطر لاله‌ای که بشکند کنار سنگ

در نهاد سبز برگ راه یافت

تا بیکند لباس درد خویش،

لیک برگ سبز چون غروب بی ستاره‌ای

سوخت در حریق سرد خویش

*

آنقدر ترانه خواند و خواند

تا مراد در آن شب سیه صدا زدند

همنور داسب‌های یاد

رزم آوران باد

خیمه در ولایت خدازدند

*

گو بمن که موج نیلی غروب

از چه روبه خون بی ستاره ها نشست است ؟

گو بمن که این حصارهای کور

از چه رود ریچه را به زندگی، بهش بسته

است

*

از درون شب صدای گامهای صبح

قاصدی ز روزهای رفته است

قاصدی که هیچگاه ،

رو بسوی شهر ما نمیکند ...

*

جام انتظار گونه‌ی امید را

بر کبود صخره‌ی سحر شکسته اند

زیر آسمان پیر یاد، لاله‌های سوخته ،

چون غروب بی ستاره‌ای غریب و تلخ

در خود از امیدی نمرنشسته اند

*

من نشسته‌ام به انتظار

کو بار قاصدم تهی است

لیک باز باد های هست

در سپهر بی ستاره میوزند.

و معتبر تری مثل کتاب .
« مسائل زبان شناسی عمومی »
اثر آقای Benveniste بهتر
و سهلتر « کلید روانکاری » را
بدست ما می‌سپارد فهم مطالب این
کتاب دشوارتر از آثار خود فروید
نیست . برای کشف محتویات « ضمیر
ناپخوده » - این صدای نامفهومی که
لایق قطع از قدیمترین و مهمترین
حوادث منعکس در روح بر میخیزد -
نا آنجا که ممکن است باید آن را
واضح ساخت نه آنکه ابهام جدیدی
را جان نشین ابهام قبلی کرد .

مفتاح کشف رهن باید طوری
بکار برده شود که قضایائی که در
کنهٔ روح و در « ضمیر ناپخوده » اثر
گذاشته مستقلاً و با حفظ این وضوح
و استقلال بررسی شود نه آنکه مثل
« ماهی مرکب Seiche » که با
ترشح ماده‌ای قیرگون خود را
نامرئی و غیر قابل کشف می‌سازد
دوچار ابهامات ناشی از متد بررسی
و تحقیق شود .

ترجمه از مجله « آرنوازیر »
انتشار پاریس

اما این نظر دکتراکان که معتقد
است در این باره باید قواعد زبان
شناسی را آنگونه که سوسور وضع
و تدوین کرده بکار برد و عتفا همی
بیش نیست . (Saussure) زبان
شناس سوسی متوفی سال ۱۹۱۳
است که کتاب « قواعد زبان شناسی
عمومی » را تصنیف کرده است -
(مترجم)

قدیم ترین و مهم ترین حوادث
من بسهم خود خیال میکنم
که بدوا باید زبان شناسی تازه‌ای
به منظور شناسائی زبان « ضمیر نا -
پخوده » وضع کرد سپس آن را بر زبان
شناسی « ضمیر پخوده » نزدیک نمود
تسری و اجراء قواعد زبان شناسی
معمولی (با تمام وسعت فعلی و
پیشرفت های آتی آن که هنوز
تحقق نیافته) در قلمرو پسیکا نالیز
آنطور که دکتراکان معتقد است
بجائی نمیرسد.

در این باره مراجعه ب ستون جدید تر

کتاب خود را از اصطلاحات قلبه و
نامفهوم نیمه فرانسوی - نیمه
آلمانی پر کرده است .

نحوه عبارت پردازی دکترا
لاکان را نمیتوان بخامی و سادگی
او توجه نمود زیرا او خود در آنه تنها
سبک شناس بلکه صاحب سبک قلمداد
میکند، ساختمان جمله‌های او
بعضی جاها متأثر از سبک مالارمه
نیز هست . نتیجه این اختلاط و در
وبرهمی از همان نخستین صفحه
کتاب ظاهر و هویداست .

مسئله این طرز نوشتن بی علت
نیست . برای آقای لاکان اصولاً
مسئله پسیکانالیز مسئله زبان است .
متخصص روانکاو (پسیکانالیست)
همه جا با زبان مواجه است فروید
در نظر لاکان یک زبان شناس است .
این امر تا حدی درست است
اما نه بآن اندازه که آقای لاکان
ادعا و تاکید میکند .

آنچه که در ضمیر « ناخود آگاه »
است ترکیبی بشکل زبان است .
رؤیا نیز زبانی و رمز « آسانست که
باید با مفتاحی خاص کشف شود .

ابهام و نامفهومی کتاب بعدی است
که علاقمندان به پسیکانالیز با تمام
شور و شوقی که برای درک محتویات
کتاب دارند از خود کتاب خسته و
متصرف میشوند . تنها روشنفکران
خود نمائی که همیشه خود را شیفته
چیزهائی بعنوان « نو و تازه » نشان
میدهند و مخصوصاً متجددهائی
که برای بزرگ جلوه دادن خود
همواره ادعای درک چیزهائی را
دارند که قابل درک و فهم نیست
ممکن است دور و بر اشخاصی مانند
دکتراکان گرد آیند و موجبات
توفیق و شهرت ایشان را فراهم
آورند .

دکتراکان نمیخواهد کلمات
و اصطلاحات خاص پسیکانالیز را
که در عین ظرافت ساده و روان نیز
هستند بکار برد وی استعمال صورت
آلمانی اصطلاحات فرویدسم را
بر ترجمه فرانسوی آنها ترجیح
میدهد .

دکتراکان آثار فلاسفه ژرمن
را خوانده و برای آنکه این امر
را بر رخ خوانندگان بکشد عبارات

برتر اندر اسل

بحران
افزایش
جمعیت و
خطر هواناک
فقر و
تغذیه ناقص

ترجمه احمد کتابی

ورق بزئید

بشر بیئت جنك مخوف و وحشیانه بسوی نیستی سوق داده می شود و بابا از میان برداشتن فقر و ایجاد يك خانوادہ ہماہنگ مایل صلح پایداری را در جہان مستقر خواہد کرد

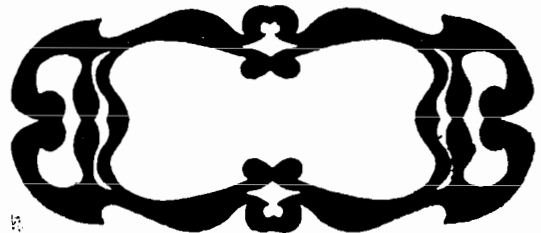
اشارہ

مقالہ ای کہ، بقلم لرد برتراند راسل، از نظر خوانندگان ارجمند مجلہ فردوسی میگذرد از کتاب بسیار جالب و آہورندہ بحران جمعیت و منابع جہانی، مواد غذائی در آیندہ، بصورت حادثہ بین و اساسی ترین مسالہ روز، نہ تنها برای کارشناسان مسائل اقتصادی و اجتماعی بعضی از مسائل در حال توسعہ، بلکہ برای تمام بشریت، در آمدہ است آکادمی مزبور کہ معروفیت جہانی دارد تصمیم گرفت کتاب مفصل و قلیوری را با نشانگرزیدہ مقالات و تحقیقات و بررسیہای متعدد و متنوعی کہ از طرف میرزترین کارشناسان و صاحب نظران، از فلاسفہ و سیاستداران و علمای اقتصاد گرفته تا جغرافی دانان و زیست شناسان و علمای وراثت و سایر متخصصین کہ رشتہ تخصصی آنها بنحوی از انحاء با مسالہ جمعیت و نحوه جلو گیری از آن و یا تولید مواد غذائی مربوط میشود، اختصاص دہد. در لیست نویسندگان و یا تهیه کنندگان این مقالات و گزارشہا، با اسامی سیاستمدارانی نظیر نہرو، رادہا کریشنان رئیس جمہوری فعلی ہندوستان، آدلای استیونسن و فلاسفہ ای نظیر برتراند راسل و دانشمندانی نظیر ہاکسلی Huxley برخورد می نمائیم۔ اولین مقالہ در این مجموعہ از فیلسوف و ریاضی دان و مجاہد بزرگ راہ صلح و آزادی برتراند راسل میباشد۔ امیدواریم در آیندہ اسر توفیق دہد کارشود مقالات جالب دیگری از این مجموعہ را برای مجلہ گرامی فردوسی ترجمہ نمائیم.

زناشوئی۔ طلاق۔ نداشتند اما در این نکته کمتر میتوان تردید کرد کہ جمعیت آنہا بر ذخائر جنگلہای شمالی آنہا، پیشی گرفت و این فشار موجب بحرکت در آوردن و هجوم آنہا بہ سرزمینہای ثروتمند مدیترانہ گردید۔ طی چند قرن گذشتہ، فشار جمعیت در اروپا با مہاجرت بہ نیمکرہ غربی تعدیل گردیدہ است و از آنجا کہ ہندوان سرخ پوست بنوشتن تاریخ عادت نداشتند اما این جریان را صلح آمیز و بدون برخورد تصور کردہ ایم.

بہر حال خاور زمین از چین در بچہ اطمینانی (۱) برخوردار نبودہ است۔ در واقع عامل عمدہ ای کہ موجب سوق دادن ژاپن بہ سیاست توسعہ طلبی (امپریالیسم) خانمان بر انداز گردید فشار جمعیت بود. در چین، شورش تایپینگ (۲) جنگ داخلی و تجاوز ژاپن چند زمانی رشد جمعیت را محدود ساخت۔ در ہندوستان جمعیت افزایش یافت و ہم اکنون ہم بہ افزایش خود بدون برخورد با مانع ادامہ میدہد و بدین ترتیب دارد يك سیر نزولی را بہ طرف فقر و قحطی بوجہود می آورد.

فشار جمعیت، از چہ از دیر زمان، در مناسبات انسانی يك عامل حیاتی بودہ است اما چندین عامل جدید پدید آمدہ است کہ وضعیت حاضر را از آنچہ کہ قبلاً وجود داشتہ متمایز میسازد. اولین عامل عبارتست از خاصیت نابود کنندگی کامل مواد جنگی علمی کہ مفہوم آن این است کہ جنگ ادامہ بقای ہر چیز را محل تردید و ادامہ حیات ہر موجود مفید را تقریباً بطور واضحی غیر ممکن میسازد دومین عامل، عبارتست از موجود نبودن سرزمینہای بکر و یا تقریباً دست نخورده از قبیل سرزمینہائی از زمان کریستف کلمب تا کنون، بشر سفید پوست بدانہا هجوم آورده است۔ سومین عامل کہ حائز اہمیت عظیمی است و اکنون بدشواری دارد مورد توجہ قرار می گیرد، موفقیت دانش پزشکی در بایون آوردن نسبت مرک و میر است۔ این سہ عامل در صورتیکہ بر روی ہم در نظر گرفته شوند، موجود وضعیتي هستند کہ در تاریخ بشر تازگی دارد۔ اگر می خواہیم از نابودی کامل اجتناب نمائیم باید بمواجهہ با این وضع بشتابیم۔ خاور زمین در سالہای اخیر، نسبت بوجوب این مسالہ، بتدریج آگاہی یافته است. در این زمینہ، مغرب زمین، در مقام مقایسہ با مشرق بیشتر بسبب دلائل ایدئولوژیکی، عقب مانده است. برای روشن شدن وضعیت مزبور ذکر حقایقی چند لازم بنظر میرسد: جمعیت جہان کہ در غالب ادوار، بتقریب نزدیک بہ تحقیق، ثابت بود در حدود سال ۱۶۵۰ با سرعتی بی سابقہ شروع با افزایش کرد، از آن زمان تا کنون، نسبت رشد نہ تنها حفظ شدہ بلکہ بطور مداوم، افزایش یافته، بطوری کہ امروز نسبت افزایش خیلی سریع تر از میزاني است کہ حتی بیست سال پیش وجود داشتہ است۔ نسبت افزایش فعلی جمعیت تخمیناً در حدود ۱۵۰۰۰ نفر در روز ۵۰ میلیون در سال است و تمام دلائل موید این مطلب است کہ در ضمن دہہ آیندہ، نسبت رشد جمعیت باز ہم زیاد تر خواہد شد۔ در



The population pressure and the war

فشار جمعیت و راہ حل جنگ

دنیا

در عصر حاضر باد و خطر متضاد مواجهہ است۔ یکی از این دو خطر کہ اکنون بتدریج آذہان عمومی را بخود متوجہ میسازد این است کہ نسل بشر از طریق استعمال مفرط بمبہای ہیدروژنی، بموجودیت خود خاتمہ بخشد۔ خطر متضاد دیگر کہ اہمیتش در مقام مقایسہ با خطر اولی آن طور کہ باید بطور وسیع مورد توجہ و ارزیابی قرار نگرفته است این خطر است کہ نفوس انسانی در کرہ خاکی بموزانی برسد کہ در آن برای ہمہ باستثنای اقلیت کوچکی از انسانہای قوی تنها يك زندگی توأم با فقر و قحطی زدگی امکان پذیر گردد، این خطرہا گرچہ نسبت بیکدیگر کاملاً متضاد هستند، با وجود این با یکدیگر مرتبط میباشند۔ هیچ چیز، میزان احتمالش از نظر منجر شدن بـ يك جنگ بمب ہیدروژنی با اندازه خطر قحطی جہانی بسبب افزایش فوق العادہ جمعیت نیست۔ در آن چہ کہ ذیلاً خواہد آمد ما ہمت این تہدید و وسائلی کہ برای عقیم گذاردن آن وجود دارد مورد بحث قرار خواہد گرفت.

جنگہائی کہ معلول فشار جمعیت بودہ اند تازگی ندارند۔ مورخین دوران باستان با اطمینان خاطر نشان میسازند کہ جمعیت عربستان، بسبب خشکسالی در آن سرزمین چہار بار بہجوم بـ سرزمینہای ممالک همجوار کشاندہ شد۔ نتایج این امر متعدد و متنوع بودند. بابل و نینوا، مجموعہ قوانین ہامورابی، فن پیش بینی کسوف و خسوف، تورات و بالاخرہ اسلام هر يك بنحوی از انحاء از نتایج این ہجومہا متاثر گردیدہ اند.

بر برہا کہ امپراطوری روم را مضمحل ساختند عادت بہ نگہداری آمارہای دقیق مربوط بوقایع چہارگانہ (تولد۔ مرگ۔

1- Outlet 2- Taiping rebellion



در
۴۶

بشریت!

برسد، بهره‌مند نبوده‌اند - بیا بید وضعیت ۳ کشور هند، چین، ژاپن را که مهم‌ترین ممالک شرق هستند مورد بررسی قرار دهیم - این سه کشور در خود ۲ پنجم جمعیت جهان را جاداده‌اند، هر سه این کشورها و هم‌چنین اتحاد جماهیر شوروی، اخیراً در سیاست خود در زمینه مسأله جمعیت تحولی بوجود آورده‌اند: در هند وستان ژاپن این تحول بسیار چشم - گیر بوده است نهرو، تحول مزبور را با اظهار نظر خود که - تا آن زمان در میان سیاستمداران برجسته دنیا بوسابقه بود - آغاز کرد - او گفت: «اگر جمعیت ما نصف جمعیت فعلی بود بسیار پیشرفته تر می‌بودیم».

در تعقیب این سیاست، حکومت نهرو یک مبارزه کنترل موالید را آغاز کرد متأسفانه تا کنون ملاحظات اقتصادی وایدئولوژیکی منجر با اتخاذ روش‌های غیر موثری شده‌اند اما تمام این دلایل این امیدواری را بوجود می‌آورد که بزودی روش‌های بهتری اتخاذ خواهد شد. حکومت ژاپن در یک بولتن رسمی که در سامبر ۱۹۴۰ یعنی درست یک سال قبل از حادثه پرل هاربور منتشر شد اعلام کرد اگر ما با آینده دور خوشبختی مشترک در آسیا فکر کنیم و اگر بر سالت با عظمت نژاد ژاپنی توجه میندول داریم، تنها عاملی که ما هیچ‌گاه از آن بحد کفایت نمیتوانیم در اختیار داشته باشیم تعداد مردم فوق‌العاده‌ایست که بملت امپراطوری تعلق دارند - شکست در جنگ، خط مشی حکومت ژاپن را تغییر داده است. در حال حاضر حکومت مزبور، بهر اقدام امکان پذیر برای

ورق بزیند

نتیجه افزایش تعداد افراد بشر در ۲۰ سال گذشته، موجودات انسانی در مقام مقایسه با قبل از جنگ دوم جهانی، بطور متوسط از نظر تغذیه در وضع بدتری قرار دارند در برابر این جریان بدتر شدن وضع تغذیه جز از طریق کند کردن افزایش تعداد جمعیت نمیتوان مانعی بوجود آورد - یک بررسی و ارزیابی دقیق از منابع جهانی در زمینه مواد غذایی، باین نتیجه منتج میگردد که پیشرفت‌های فنی در کشاورزی نمیتواند با ارتش بزرگی از ناخوره‌های جدیدی که باید تغذیه شوند همگامی خود را حفظ نماید - علاوه بر این، پیشرفت‌های فنی، بسختی میتواند بی‌قوه شدن خاک را که ناشی از تمایل به برداشت سریع بازده از زمین است جبران کنند. علاوه بر این سیاست دیگری وجود دارد که در اتحاد شوروی نقش بسیار موثری را ایفاء کرده است و در چین و هم‌چنین سایر کشورها هم ناگزیر نقش خود را ایفا خواهد کرد و این عامل عبارتست از تصمیم ب صنعتی شدن بسیار سریع بدلائل قدرت ویرستی ملی حتی ب قیمت عقب ماندن کشاورزی. در وضعیت فعلی جهان، بسختی میتوان کشورها را بخاطر اتخاذ این خط مشی سرزنش کرد، روسیه قبل از جنگ جهانی اول صنعتی مختصر داشت اما صادر کننده غلات بود. قبل از جنگ دوم جهانی، کشور مذکور صنعت بیشتری داشت ولی دیگر غلات صادر نمیکرد روسیه در جنگ اول جهانی مغلوب و در جنگ دوم جهانی غالب گردید - در پرتو این حقایق ما نمیتوانیم نسبت بمسابقه‌ای که بسیاری از کشورهای توسعه نیافته، بخاطر صنعتی شدن سریع بدان قدم نهاده‌اند متعجب باشیم.



دور نمای آینده

تمام

این دلایل این نکته را تقریباً مسلم می‌سازد که طی حداقل بیست سال آینده، فقر و تغذیه ناقص - حتی اگر برای جلوگیری از آن هر اقدام ممکن بعمل آید - در بسیاری از مهمترین قسمتهای دنیا افزایش خواهد یافت - تمایل نزولی مزبور مادامیکه رشد جمعیت بکندگی گرا نیوده نشود، ادامه خواهد یافت. باید انتظار داشت که بدتر شدن شرایط زندگی موجب ایجاد ناراضیاتی و کینه روز افزون مردمان نسبت بقسمتهای مرفه‌تر دنیا بشود - چنین احساساتی طبعاً با ایجاد جنگ متماثل میگردد - گرچه از نظریک ارزیابی عاقلانه و منطقی جنگ برای هیچ طرفی نمیتواند متضمن سود باشد.

در مورد مسأله جمعیت، بین قسمتهایی که ساکنین آن‌ها سفید پوست و قسمتهایی که ساکنین آن‌ها غیر سفید پوست هستند تفاوت‌های فاحشی وجود دارد - در غالب کشورهایی که ساکنین آن‌ها سفید پوست هستند، طی ۸۰ سال گذشته کاهش مداومی در میزان موالید وجود داشته است - در عین حال پیشرفت سریع تکنیک بمبارانی بوده است که رشد جمعیت با افزایش سطح زندگی ناهمگام نگردیده. اما در شرق در آفریقا و در آمریکای استوایی وضعیت کاملاً متفاوت است - در حالی که نسبت مرگ و میر بطور فاحشی کاهش یافته است، نسبت موالید تقریباً ثابت مانده - علاوه بر این ملل مزبور از مفسرهایی که - موجب شدند تا اروپای غربی طی قرن نوزدهم از نظر اقتصادی با وج ترقی



کنترل موالید و کمک

عمومی در
زمینه عرضه
وسیله کنترل
موالید در
دهات و روستا
های جهان

بایستی میزبان موالید
بامیزان مرگ و میر
متناسب گردد

انها بر این قرارداد است که اعلام کنند، تنها تحت سیستم سرمایه داری
اسفکه مساله ای به نام مساله جمعیت وجود دارد. تحت رژیم کمونیسم
نا آنجا که میتوان آینده را پیش بینی کرد مساله ای بنام جمعیت زیاده
از حد نمیتواند بوجود آید در روسیه به موجب فرمانی که در ۲۳ نوامبر
۱۹۵۵ صادر شد سقط جنین که استالین آنرا ممنوع ساخته بود، مجاز
گردید. و چین هم در ضمن سالهای گذشته، تبلیغ کردن در مورد روش
های علمی جلوگیری از حاملگی را البته به درخواست عمومی توده
ها و بامید ایجاد یک نقصان فاحش در نسبت موالید مملکت، صریحاً
مجاز و حتی تشویق هم کرده است برای کسانی که عادت دارند نسبت به
آنچه که ارزشهای غربی، نامیده میشود احساس غرور کنند.

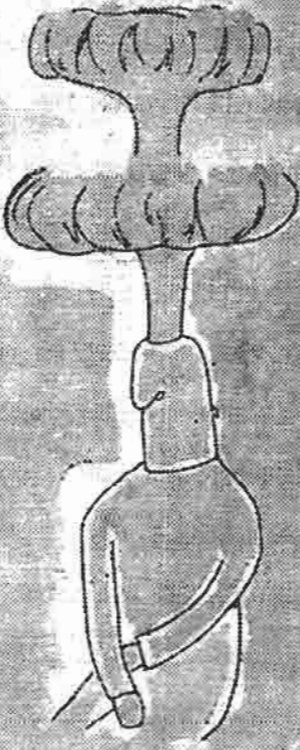
اظهار این مطلب که مغرب زمین، در مورد مساله ای تا این
اندازه مهم که تمام آینده بشریت بدان وابسته است، نسبت به شرق
دارای روشن بینی کمتری بوده و کمتر قادر به ممانعت ساختن منطقی
خود با مقتضیات می باشد، ناخوش آیندی باشد. بدون شک این امر
ناحذریابی ناشی از این حقیقت است که قدرتمندترین کشورهای غربی

پائین آوردن نسبت رشد جمعیت متوسل میشود ولی بسبب عدم دسترسی
مردم با اطلاعات مربوط به نحوه کنترل موالید، سقط جنین در ژاپن
فوق العاده شایع شده است و بموجب گزارش دکتر یاسواکی کگوچی
Yasuaki koguchi تنها در یک سال میزان سقط جنین عمدی
بین ۱۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰ بوده است. وضعیت اقتصادی
بجای بد است که تعداد زیادی از آنها به عقیم شدن دائمی متوسل
گردیده اند. حکومت ژاپن گرچه سقط جنین را ممنوع نمیسازد اما
متوجه است که توسل به جلوگیری از حاملگی ضروری است و برای تشویق
آن از هر گونه اقدامی که امکان پذیر باشد استقبال میکند.

تئوری در برابر عمل

همچنین و هم شوروی، بسبب حقایق سخت، مجبور با اتخاذ شیوه
های عملی در این کار شده اند که با آنچه که تا کنون کمونیستها بعنوان
اسول لایتنر مارکسیسم تلقی کرده اند مغایرت دارد، تا کنون شیوه

انفجار اتمی



آخرین فکر برای جلوگیری از افزایش جمعیت
ازاداد شهیدی

بسیب نسبت نازل موالیدشان با یک مساله جمعیتی حاد داخلی مواجه نیستند شیوه عمل مغرب در کشورهای مغرب زمین با تئوری غربی مابینت و معاشرت دارد. آنچه مردم می کنند صحیح است ولی آنچه فکری می کنند باید انجام دهند ناصواب می باشد آنچه آنها فکر میکنند که باید انجام دهند متضمن نتایجی خاتمان برانداز - نه تنها در این کشورها بلکه در تمام نقاطی است که ملل غربی خواه مستقیما و خواه از طریق کمکهای مالی و طبی تسلط دارند کشور های مزبور با سیاست خرافاتی و جاهلانه خود، زمینه های وسیعی از نارضایتی و دشمنی را بوجود می آورند آدمی هنگامی که عدم بصیرت سیاستمداران و افکار عامه و روزمره را در زمینه مسائلی که انسان جدید با آنها مواجه است می بیند بسختی می تواند از تعجب مشحون نگردد نیرو های حاکم جهان مبالغه عظیمی پول و بهترین مغزهایشان را برای تولید شیوه هایی برای کشتن یکدیگر بکار می برند و رهبران برجسته اخلاقی هم باین کوششها صحنه می گذارند ولی در عین حال بما گوشزد می کنند که ممانعت از موالید، که با تعداد روز افزونشان ملت ها را باختراع بمب هیدروژنی سوق می دهند مشغول و غیر عقلانی است - من می توانم آرزو مند باشم که این واقیعت که مساله جمعیت زیاده از حد را میتوان احتمالا در کمال سادگی از طریق تخصیص یک صدم و حتی یک هزارم بودجه ای که مصروف تسلیحات میشود حل کرد، در مغرب زمین هم همان طور که در مشرق بتدریج مورد قبول و اذعان واقع می شود، مقبولیت عامه پیدا کند - فوری ترین احتیاج عملی عبارت از تحقیق در بک روش کنترل موالید است که بتواند به آسانی و ارزانی حتی برای فقیر ترین جمعیت ها قابل استفاده باشد. در حال حاضر در مورد مساله ای که تا این اندازه واجد اهمیت است تحقیقات تنها بمیزان فوق العاده ناچیزی صورت می گیرد در حالیکه با احتمال فوق العاده زیاد کمی، تحقیق بیشتر و کمی تشویق عمومی بیشتر میتواند نتایج مفیدی شماری ببار آورد.

پس

از حصول نتیجه از این تحقیقات، در هر شهر و حتی در هر دهکده کشورهای پر جمعیت تر بایستی مراکز اطلاعات مربوط به کنترل موالید و کمک عمومی در زمینه عرضه وسیله کنترل موالید وجود داشته باشد. ملل غربی در این زمینه مسئولیت خاصی را به عهده دارند زیرا این کشفیات طب غربی بوده است که نسبت مرگ و میر را تا این حد پائین آورده و بدین ترتیب موجود عدم توازن شده است که در مقیاس جهانی یک پدیده کامل جدید است.

چاره مطلوب نه این است که نسبت مرگ و میر بسطح قبلی آن برگردانده شود نه اینکه طاعونهای جدید عرضه شود همچنین چاره مطلوب را هرگز نمیتوان در انهدام وسیعی که بک جنگ جدید بوجود خواهد آورد جستجو کرد. چاره مطلوب این است که میزان موالید با میزان مرگ و میر متناسب گردد.

حدود انعطاف ناپذیر حاصل خیزی کره زمین بزودی خود بخود موجب آن خواهد شد که تعادل مابین موالید و مرگدان مجددا برقرار شود. عامل مزبور بایک حتمیت ریاضی که مستقل از خرد و یا حماقت انسانی است تعادل مزبور را برقرار خواهد کرد. اما اگر تعادل مزبور از طریق حماقت انسانی اعاده شود این امر متضمن بلا یای عظیمی در سراسر جهان خواهد بود در حالیکه اگر توازن مزبور با الهام از تمینات احساسات عالی و بشردوستانه اعاده شود میتوان به فقر و احساس ناامیدی موجودات موتی که زندگی شان وقف ایجاد اطفالی است که نمی بایست بدنیابیند و الزاما زندگی این اطفال هم مشحون ازرنج و محنت خواهد بود، خاتمه داد. طی سالهایی که از قرن حاضر باقی مانده است دنیا میباید از بین دو عاقبت یکی را برگزیند - دنیا میتواند با افزایش بی لجام جمعیت تا آنجا که به جنگ - جنگی که وحشیانه تر و مخوف تر از آن در تاریخ بشر دیده نشده است، جنگی که نه تنها جمعیت

زیادی بلکه همه نفوس دنیا را با استثنای یک باقی مانده به نوا، از صفحه هستی بر خواهد انداخت - منتهی بشود ادامه دهند اما اگر مسیر دیگر انتخاب گردد دنیا شاهد پیشرفت، پیشرفت سریع، پیشرفت بسوی از میان برداشتن فقر، پایان جنگ و ایجاد یک خانواده هماهنگ از ملل خواهد بود. بنظر میرسد که شرق کم کم نسبت باین مساله وقوف حاصل می کند اما مغرب چه در زمینه تئوریهایش و چه در عرصه عمل لنک لنکان در عقب مشرق قدم برمیدارد.

این مساله جمعیت از تمام مسائل درازمدتی که دنیا با آنها مواجه است اساسی تر و مهم تر است زیرا مادامیکه این مساله حل نشود سایر اقداماتی که برای بهبودی وضع صورت گیرد بی ثمر خواهد بود برای اجتناب از مشکلات سخت در آینده نزدیک فرصت از دست رفته است اما دلیل متقنی وجود دارد که ما را معتقد می سازد که اگر طی این احوال، جلوگیری از جنگ امکان پذیر گردد، احتیاجات حاد جهان قبل از اینکه فرصت از کف برود، موجب اصلاح وضع خواهد شد ●



يك مصاحبه از اوريانا فالاجي ژورناليست ايتاليائي با جيمز فارمر رهبر سياهپوستان آمريکا ترجمه هوشنگ بهارلو

ف اکنون هر شکلی در زمینه روابط سفیدپوستان و سیاهان آمریکا بوجود آمده است و برای حل آن و گره کشیدن از این گره کور جامعه آمریکا بمدد گرفته اند.

او از همان زمان که مردی بود میان چهل و پنج سالگی و در دانشگاه «اینگلن» بنسلیوانیا رشته مردم شناسی را تدریس میکرد، یکی از معتبرترین رهبران سیاهپوستان بشمار میرفت و اکنون نیز مقام و موقعیت او تنها این نیست که از طرف ریاست جمهوری برای حل قضایای مربوط به سیاهپوستان از او کمک گرفته میشود، بلکه مقام او تا آنجاست که اگر قرار باشد روزی سیاهپوستی به خانه سفید راه یابد، بدون شک آن شخص هارتین لوئر کینگ نخواهد بود بلکه سیاهپوستی است بنام «جیمز فارمر» او برای جوانان سیاهپوست آمریکایی جای هارتین لوئر کینگ را گرفته است. او محبوبترین و طرفدارترین رهبر سیاهپوستان آمریکاست. در سال ۱۹۴۲ «Core» را که مجمع مساوات نژادهاست، تأسیس کرد و امروز این مجمع بیشتر از هر مجمع دیگر عضو دارد، جیمز فارمر مدتی بخاطر مبارزاتش در زندان بوده، گروه کوکلوکس کلان او را محکوم به مرگ کرده است و بالاخره عقابندستگاه جاکه را آمریکاییها با ۳۳ داشت و با آنها از طریق قیام و خشونت وارد مبارزه شد. با وجودیکه روزی او آدم میانروی بود، معذرت امروز او را یکی از افراطیون بحساب می آورند که در عین حال، افرادی بودن او هم نوع بخصوصی است: همسرش یک زن سفیدپوست است، دو فرزندش موهای طلایی دارند. گدایی که مطالعه میکند و کمدی الهی، اثر دانته است. شاید بخاطر همین کتاب حاضر شده است با من که یک زن ایتالیایی هستم مصاحبه کند. این اولین مصاحبه ای است که جیمز فارمر با یک روزنامه نگار سفیدپوست انجام میدهد. او قبل از این مصاحبه بهیچوجه حاضر نمیشد بازو زناهی نگاران سفیدپوست حتی یک کلمه هم که شده صحبت کنند با این من این افتخار را دارم که اسناد یقینتی از درام و خشونت که چند هفته آمریکارا بیکار سوزانده شما تقدیم کنم.



چرا سیاهپوستان آمریکا متوسل به خشونت میشوند؟

جیمز فارمر: در میان سیاهپوستان خیلی کم کمونیست پیدایم شود. علتش هم خیلی ساده است: سیاهپوستان بخاطر سیاه بودن یا اندازه کافی گرفتاری دارند، بنا بر این نمیتوانند بخودشان اجازه بدهند که سرخم باشند. قیام سیاهپوستان قیام کمونیستها نیست بلکه یک قیام ملی است و کسانی که در این قیام شرکت کرده اند هرگز در زندگیشان کتابهای مارکس را مطالعه نکرده اند. اگر هم مطالعه کرده اند براحتی فهمیده اند که مارکسیسم نمیتواند بحال سیاهپوستان مفید واقع شود. مارکس به سیاهپوست بچاره می گوید که سفیدپوست بچاره دارای طبیعت متفق است. یک چنین صحبتی برای یک مرد سیاهپوست از آنها هم ابتدائی تر است و در جواب حرفهای مارکس خواهد گفت: «مکه دیوانه شدی؟» در آمریکا، سیاهپوستان نه با غرب پیوستگی دارند و نه با شرق، بلکه هدفشان فقط اینست که تشکیل یک قدرت بین المللی بدهند، با وجود این در همان موقعیت آسمانیها و آفریقائیها بسر میبرند، یعنی اینکه با استعمار مبارزه می کنند، سیاهپوستان هر نوع کمکی را از هر کسی که میخواهد بپذیرند و بپذیرش می کنند. وقتی جنگی در میگیرد سیاهپوستان در آمریکا برسمیت شناخته میشوند. اگر غرب روی از ما برگرداند و شرق دست کمک بطرف ما دراز کند، ما بطرف شرق میرویم. در مورد روسها هم استثناء قائل نمیشوم. در میان سیاهپوستان آمریکا

● اوریانا فالاجی، آقای فارمر در آمریکا چنین شایع شده است که قیام سیاهپوستان در آمریکا بوسیله کمونیستها رهبری با کمک می شود، بطور دقیق تر در این قیام کاسترو و چین دست دارند آیا این حرف حقیقت دارد؟

کمتر کسی نسبت به روسها سمپاتی دارد اولاً بخاطر اینکه آنها هم سفید پوست هستند و در ثانی طرفدار تبعیضات نژادی می باشند و همیشه بایهودیان طرفدار پدید داشته اند و به همین جهت است که چیتی ها در میان جوانان سیاه پوست طرفداران بیشتری دارند، و علاوه بر این چینی ها بهتر از روسها میتوانند کار کنند، برای اینکه آنها هم از نژاد سفید نیستند.

جیمز فارمر این جوان بخاطر کمونیست بودن پیش فیدل کاسترو و نفرت، بلکه بخاطر این رفت که از کاسترو کمک بگیرد، زیرا که میدانت که کاسترو برای هر نوع کمکی آماده است. همه جوانان سیاه بخوبی میداند که فیدل از فیدل کاسترو هم سیاه پوستان را در کو با تارومار میکردند ولی حالا دیگر از تبعیضات نژادی خبری نیست همه جوانان سیاه ما بخوبی میدانند که کاسترو در راس یک جنبش و قیام در آمریکای لاتین است، یعنی در قاره ای که نصف بیشتر مردمش از آدمهای غیر سفید پوست تشکیل شده است؛ ولی هیچ کدام از آنها دلیل آن نیست که ما کمونیست هستیم. تکرار می کنم، افراطی بودن قیام سیاه پوستان یک عمل افراطی نیست بلکه یک عمل افراطی نژادی است، البته حقیقت دارد که آدمهای افراطی در میان ما وجود دارند ولی جز فقر چیز دیگری نیست. عده ای که متمایل به کمونیست ها هستند، تعدادشان بسیار قلیل است و هیچ وجه اکثریت را تشکیل نمیدهند و فاقد هر گونه اهمیتی هستند. مسلماً ناسیاه پوستان هر روز بیشتر برای خودشان تشکیل یک حزب مذهبی میدهند، ما توسط او های محله هارلم تعدادشان از انگشتان دست تجاوز نمی کند، تنها گروهی که میتوان واقعاً بحساب آورد و دارای اکثریت میباشد، گروه RAM است یعنی Revolutionary action movement که ریشه های آن تا کو با و چین پیش رفته است. رهبر این گروه شخصی است بنام در ا برت و بلیامز که در سیاه پوستانی از ازاله کاری لیبنا می شالی. این مرد اولین کسی بود که برای مبارزه همه را دعوت بخشونت کرد. او میگفت: «ما فقط در صورتی می توانیم حقوق حقه خودمان را بدست آوریم که سفید پوستان را از میان برداریم». شش سال پیش در خانه ارمه قاضی اسلحه پیدا کردند و چند نفر سیاه پوستان را اسلحه توقیف کردند ولی بعد از ا برت و بلیامز موفق میشدند که با اتفاق همسر و فرزندانش بکو با فرار کنند و از فیدل کاسترو تقاضای پناهندگی سیاسی میکنند. تا ماه مارس گذشته در کو با باقی میماند ولی بعد کاسترو راه مهم به طرفداران نژادی تبعیضات نژادی میکنند و به پکن میرود و در حال حاضر در آنجا بسر میبرد.

● اوریا نا فالاجی: در مورد کاسترو چه می گوئید؟ یکی از نمایندگان جوان شما بنام استاکلی میکال. برای ملاقات کاسترو به کو با رفت. ممکن است علتش را بفرمائید؟



● اوریا نا فالاجی: باید بگویم که CORE یعنی مجمع شما هم باندازه کافی افراطی است؟

جیمز فارمر: اکثر مقصودتان از افراطی جوانانی است که در زاده ها زندگی میکنند باید بگویم که بله. مجمع من هم افراطی است. هنگام تاسیس، مجمع به مردم طبقه متوسط تعلق داشت و آدمها را از میان آدمهایی که به کلیسا و مدرسه می رفتند انتخاب نمی کردیم و هرگز بدنبال جوان زاعه نشین و یا بقول خودمان «جوانان ترک» نمی رفتیم ولی حالا دستور داده ام که بسراغ آنها هم بروند و حتی با کمک بلندگو از آنها تقاضا کنند که عضو مجمع بشوند، یعنی درست مانند موقعی که از مردم دعوت میکنند که در اوپلیان و اردچنگ شوند ما دیگر نمیتوانیم بخودمان اجازه بدهیم که دکترها، وکلا، مهندسین و روشنفکران در مجمع ما شرکت کنند. همین جوانان فقیر و بیچاره هستند که بطری مولوتف (بطری مولوتف عبارتست از بطری محتوی بنزین که با قرار دادنش در آفتاب، حرارت خورشید آنرا بصورت یک نارنجک در می آورد) می سازند و تفنگ بدست میگیرند و با پلیس مقابله میکنند.

جیمز فارمر: مجمع ما وقتی دخالتش را شروع کرد که قیام صورت گرفته بود و ما سعی کردیم که این قیام را ادامه و وسعت دهیم. برخلاف آنچه که ممکن است تصور کنید ابداعی نکردیم که مجمع ما این قیام را آغاز کند. عبارت بهتر هیچکدام از ما پشتهیز نشستیم که قیام کنندگان را در و پترویت، یا نیو آرک، یا در نیو اورک، در هبری کنیم قیام این ایالت بخودی خود و بتهالی منفجر شد و از یک آتش سوزی آغاز گردید و سپس در شهرهای دیگر ادامه پیدا کرد. و حالا چرا سیاه پوستان با پلیس در افتاده اند برای اینکه پلیس تنها سبیل قدرت جماعت سفید پوست است: این پلیس ها هستند که او نیفورم بن، میکنند و تنها بکرشان می بندند که با ما سیاه پوستان مبارزه کنند، در غیر این صورت تنها نیو لیبس او نیفورم برای آنها بالا مصرف میماند. پلیس های سیاه پوستان که بعضی مواقع از پلیس های سفید پوست وحشی تر هستند. این پلیس های سیاه پوستان حاضر با انجام هر کاری هستند زیرا که نمیخواهند که مجمع ما را بر سمیت بشناسند. تنها حسن آنها اینست که روی زندان و بچه های سیاه پوستان شلیک نمی کنند. آنها هم بخاطر اینکه بیشتر فرزندان با همسرشان یا مادرشان را هدف گلوله قرار داده باشند.

● اوریا نا فالاجی: آقای فارمر چیزی که بیشتر از همه جالب است، اینست که قیام سیاه پوستان فقط مربوط به مجمع شما نمی شود، بلکه قیام، یک قیام ملی است و تقریباً در تمام نقاط آمریکا سیاه پوستان دست به قیام زده اند. میخواهم بدانم این قیام تا چه اندازه توسط مجمع شما رهبری می شود؟

ایمان بسیاه پوستی و حقانیت انقلاب سیاه



همه حال نیم است که بخاطر داشته باشیم که قیام فعلی سیاه پوستان، قیام مدینه فقیر است و هیچ وجهی بقیام ده سال پیش سیاه پوستان که توسط مدینه متوسط انجام گرفته بود، ندارد. قیام ده سال پیش، با آخر قیام سیاه پوستان خیلی فرق دارد. حرف حساب آنها این بود که نتوانند وارد هتل های خوب، رستوران های خوب و دستگاه های خوب که فقط مخصوص سفید پوستان بود، بشوند برای سیاه پوستانی که در قیام فعلی شرکت کرده اند، این مسئله کاه افلاک اهمیت است. زیرا آنها پول رفتن هتل های خوب و رستوران های خوب و دستگاه های خوب را ندارند.

جیمز فارمر : بله، ولی سفید پوستان آپالاکیا از موهبت بزرگی برخوردارند که سیاه پوستان زائغه نشین صاحب آن نیستند. آن ها سفید پوست هستند. پوست بدن آنها هم رنگه پوست بدن کسانی است که قدرت را در دست دارند. انسان همیشه احتیاج دارد که عده دیگری را سراغ داشته باشد که بدتر از او زندگی میکنند تا بدین وسیله بتواند بدبختی خودش را فراموش کند، علاوه بر این که بیکاری هائیکه از سیاه فقیر میکشند بایکاری های سفید فقیر ابتدا قابل مقایسه نیست، در زائغه غذا پانزده در سداژ شهر گران تر است و میتوان گفت که بدترین غذای شهر هم هست، علتش هم این است که بازار حاضر بفروختن غذا بسياهان نیست. در زائغه میل و اناقیه منزلی که بفروش میرسد قیمتش آنقدر گران است که اقساط آن بعضی مواقع تمام مدت عمر سیاهان را مقروض نگه میدارد، سیاهان هرگز نمی توانند آدمهای پولداری باشند. تعداد سیاهان میلیون بسیار قلیل است و همیشه قدرت و پول در دست سفید پوستان بوده است و به همین علت است که وقتی از جن میپرسند: چرا سیاه پوستان خانه ها و مغازه های خودشان را میسوزانند و از بین میبرند؟ * من در جوابشان میگویم این خانه ها و مغازه های سفید پوستان است که توسط سیاه پوستان دستخوش حریق میشود و از بین می رود.

جیمز فارمر: حالما اینطور فرض میکنیم: در آمریکا سیاه پوست علاوه بر این که فقیر است سیاه هم هست و سیاه بودن هم یعنی کنیز و غلام بودن. بنا بر این فقر و بدبختی او دو برابر است. در آمریکا محلات ایرلندی ها، ایتالیایی ها، لهستانی ها، یهودیان هم محلات فقیری هستند ولی هرگز برجسب کنیز و غلام روی آنها نخورده و هرگز کسی آنها را آدمهای پست و منفوری نمیداند. ایتالیایی ها، ایرلندی ها، لهستانی ها و یهودیان فقیر فقط یک فرق با سفید پوستان ثروتمند دارند و آن هم فقرشان است. این حرف در مورد نژاد زرد هم صادق است. درست است که نژاد زرد هم از نقطه نظر نژادی با نژاد سفید فرق دارد و گرفتاریهای آنها هم بخاطر نزدیکی رنگ زرد سفید کمتر است و ژاپنی ها و چینی ها هم هرگز برای سفید پوستان کنیز و غلام نبوده اند، یک انسان از نژاد زرد براحتی می

● **اوریا نا فالاجی:** سفید پوستان فقیر پول اینچور چیزها را ندارند: فقر يك بدبختی مخصوص سیاه پوستان نیست، در استان آپالاکیا سفید پوستان صد درجه فقیر تر از سیاه پوستان زائغه نشین هستند.

● **اوریا نا فالاجی:** بنا بر این شما با این حرف ها می خواهید بگوئید که علل اصلی قیام سیاه پوستان فقط و فقط بخاطر وضع اقتصادی آنهاست؟

تواند آپارتمانی برای خودش در پارک او نو، خریداری کند و ای بابا انسان سیاه هرگز، حتی اگر میلیو نرهم باشد، برای یک سیاه پوست نه سوسیون با نژاد سنتی وجود دارد و نه سوسیون با نژاد جزایر دلاری، زیرا که او بهر حال اجازه خریداری سوسیون را بهر قیمتی که تصورش را بفرماند، ندارد، سیاه پوستان روز بزر و آزادی و حقوق اجتماعی شان را از دست داده اند. دهها بیست سال پیش سیاه پوستان می توانستند هر کجا که دلشان بخواهد، در شیرهای شمالی زندگی کنند، البته تعدادشان کم بود ولی امروز هیچکس اجازه ندارد از مرزهای تعیین کرده اند، پایش را آن طرف تر بگذارد. مهاجرت سیاه پوستان از جنوب به شمال باعث بوجود آمدن زائغه در شیرهای شمالی شد و ای این محل برای آنها کافی نیست و سیاه پوستان با ناراحتی و غداپ در آن زندگی میکنند و روز بروز آدهای بدتری میشوند. مخصوصا بیکاری روز بروز از آنها آدهای بدجنس تری میسازد و امروز بیکاری در میان سیاه پوستان دو برابر شده و درواشنگتن سیاه پوستان ۶۰ درصد از جمعیت شهر را تشکیل میدهند، در کولمبیا با لیبی و رچل درصد، در شیکاگو پنجاه درصد و در سان دیو یورک سی درصد.

● **اوریا نانا فالاجی: عبارت**
دیگر سیاه پوستان امروز دیگر در مزارع و دهات بسر نمی برند واکثرا در شهرها زندگی میکنند و همین مسئله باعث قیام کردن آنها شده است؟

● **اوریا نانا فالاجی: آقای**
فارمر، همراه با قیام فرضیه جلو گیری از خشونت با شکست مواجه شد. بنابراین باید بگوئیم که از این پس خشونت اساس قیام سیاه پوستان را تشکیل می دهد و از وسائل ضروری قیام است؟

● **اوریا نانا فالاجی: راپ**
براون آدم « راسیست » بیعاطفه ای است. تنها چیزی که باین قیام سیاه پوستان لطمه میزند وجود عده ای از سیاه پوستان راسیست است که راسیست با اعمال نازی ها کاملاً مطابقت دارد. کنگره قدرت سیاه هم که در نیووارک تشکیل شد اعمال « راسیست »ی سیاه پوستان را مورد پشتیبانی قرار داد.

● **اوریا نانا فالاجی: آقای**
فارمر، مفهوم قدرت سیاه یعنی چه؟

جیمز فارمر: همه سیاهان از جنوب بشهرهای شمالی هجوم آورده اند، زیرا که شنیده اند در شهرهای شمالی آزادی بیشتر برای آنها وجود دارد، و همیشه قیام در شهرهاست که صورت میگیرد، نه در مزارع کشت پنبه و ذرت. از نقطه نظر اجتماعی یکی، مهاجرت سیاه پوستان اهمیت فراوانی دارد.

جیمز فارمر: شاید بجای کلمه « ضروری » باید بگوئیم « غیر قابل صرف نظر ». سیاهان آدمهای میانه رو و متعادلی نیستند: آنها خشونت را از سفید پوستان و از « پنجه بوکس » های آنان یاد گرفته اند و سیاه پوستان نه فقط خشونت را از سفید پوستان یاد گرفته اند، بلکه همیشه عجلش جواب گویی خشونت های آنان را داشته اند. و حتی وقتی مارتین لوتر کینگ همه را دعوت کرد که متوسل بشوند نشوند، جوانان سیاه پوست این دعوت یا خواهش را بعنوان یک فلسفه قبول نکردند بلکه آنرا فقط یک تکنیک زودگذر دانستند. و امروز جوانان ما بن شانزده سال و بیست سال می گویند: « من از آن سیاه پوستان مارتین لوتر کینگ نیستم که متوسل بشوند نمی شوم » من یکی از دوستان صمیمی و نزدیک مارتین لوتر کینگ هستم و خیلی هم او را دوست دارم ولی باید بگویم که اعتبار امروز او میان توده مردم سیاه برخلاف همه انتظارات از کار بیرون آمد. ما در آینده با خشونت های شدیدتری آشنا خواهیم شد و آن خشونت واقعی شدیدتر خواهد شد که جوانان ما از ویتمان به آمریکا برگردند. در جنگ ویتنام سیاهان فراوانی شرکت دار نبودند آنجاست که این جوانان خشونت را در حد نهائی یاد میگیرند و براحتی آدمها را بقتل می رسانند. وقتی به آمریکا برگردند بجای کشتن ویت کنگها سفید پوستان و پلیس هارامی کشند و جلو گیری از اعمال آنها هم کار چندانی نیست و آدهای ما نندراب را و در میان جماعت سیاه به جو بیت بدست میآورند.

جیمز فارمر: شکی نیست که بعضی از سیاه پوستان هم « راسیست » هستند. ولی در این زمینه آدمهای بسیار متمدنی هستند و در مقابل نازی ها و فرماندار آلاباما من « راسیست » آنان را در درجه دوم قرار میدهم و ترجیح میدهم که هم زبان با سارتر آنها را Negritud بدانم. یعنی یک « راسیسم » علیه راسیسم دیگر. عبارت دیگر « راسیسم »ی که میخواهد راسیسم دیگری را از بین ببرد. حالا فرض کنیم که راسیسم ما یک راسیسم خالص است، یعنی آدم خوار است ولی هیچ کدام از اینها دلیل آن نمیشود که راسیسم بخودی خود در وجود ما سیاه پوستان بوجود آمده بلکه راسیسم نفرتی است که یک نفرت دیگر آنرا بارور کرده است. بهر حال پدیده ایست که هیچکس نمیتواند برای از بین بردنش کاری انجام دهد و من تصور نمی کنم که تا وقتی زنده هستم وضعیت صورت دیگری بخودش بگیرد و مثلاً راسیسم از میان رفته باشد. شاید فرزندان و نوه های من شاهد از بین رفتن راسیسم باشند و امروز روز هرگز نمی توانیم امیدوار باشیم که سیاهان و سفید پوستان آمریکائی به هم دیگر دست برادری بدهند و دست از دشمنی بردارند. ولی نتایج کنگره قدرت سیاه و آتسفر راسیست ها را در نظر داشته باشیم. با یک کت کردن المپیک یک ژست بولگوسانه نیست، بلکه یک حرکت سیاسی است. با یک کت کردن کرمهایی که برای سفید کردن پوست و صاف کردن موهای سیاه پوستان ساخته میشود، کار احماقانه ای نیست. بلکه اعمالی است بسیار عاقلانه و مفهوم مهمی دارد: یعنی اینکه ما نباید از سیاه پوست بودن خجالت بکشیم، این سفید پوستان بوده اند که بما یاد داده اند موهای مجعد داشتن و صاحب پوست سیاه بودن به زیبایی مان لطمه میزند. این سفید پوستان بوده اند که همیشه بما یاد داده اند که از سیاه پوست بودن خجالت بکشیم، شما از یک بچه سیاه - پوست بخواید که صورت یک انسان را برایتان نقاشی کند: این بچه سیاه پوست هرگز صورتی با بینی پهن و موهای مجعد برای شما نقاشی نمی کند، یعنی هرگز قیافه ای شبیه به قیافه خودش را نقاشی نمیکند و صورت انسانی را میکشد که چهره یک انسان سفید پوست است. میدانید چرا؟ برای اینکه در کتابهای درسی او انسان یعنی یک انسان سفید پوست.

جیمز فارمر: قدرت سیاه، Black Power درست مانند دو کلمه عاشقانه است یعنی چیزهای دیگر برای آدهای دیگر در اجنات دیگر، در موقعیت های دیگر و محل های دیگر. برای من قبل از هر چیز یعنی التصاق و همبستگی نژادی یعنی اعتبار اخلاقی. یعنی قدرت اقتصادی و سیاسی. که این قسمت اخیر اهمیت فراوانی دارد: ما از نقطه نظر سیاسی توده کثتری هستیم که در عین حال هیچگونه نقشی در سیاست ندارند. سیاستمداران منکر وجود ما هستند. در سنا فقط صاحب یک نماینده هستیم که وجودش برای سیاهان فاقد هر گونه اهمیت است زیرا توسط سفید پوستان انتخاب شده است: علاوه بر این اگر آراء سیاه پوستان که با آراء سفید پوستان آزادی خواهان یکجا جمع شود می تواند نتایج انتخابات را عوض کند. بدون شک سال آینده وضع انتخابات را عوض خواهد کرد. اگر جمهوریخواهان شخصی را پیدا کنند که از اجناسون بهتر باشد اجناسون را بگزیند انتخاب نخواهند کرد و آن شخصی که بریاست جمهوری انتخاب می شود با بد از سیاه پور ان شکر کند. بر تعداد سیاه پوستان آمریکا بکا نی روز بروز اضافه میشود و روز بکه یک سیاه پوست بریاست جمهوری آمریکا بکا انتخاب می شود، آنقدرها هم که ممکن است تصور شد دور نیست. قبلاً میگفتند که چهل و پنج سال طول خواهد کشید که سیاه پوستی رئیس جمهور آمریکا شود ولی حالا میگوئیم که بیشتر از بیست و پنج سال طول نخواهد کشید که در خانه سفید، مرد سیاهای رئیس جمهور را با لث متحده آمریکا بکامی شود. من مطمئن هستم که بالاخره مارتین لوتر کینگ خودش را بعنوان نامزد ریاست جمهوری معرفی خواهد کرد و حتی بعید نیست که او زودتر از موعد مقرر انتخاب شود. اگر او روزی کاندیدای ریاست جمهور بشود همه سیاه پوستان آمریکا حتی آن دسته از سیاه پوستانی که با او ایمان ندارند فقط بخاطر مسئله رنگ و بغا طار اینکه سیاه پوستی رئیس جمهور شود به او رای میدهند در این میان سفید پوستانی هم که از اجناسون و نیکسن قطع امید کرده اند باورای میدهند. و رقی بر نید



چرا دکترو لو تر کنیک پاسخگوی خشم سیاهان نیست واز او روگردان شده اند؟

● اوربانا فالاجی: ولی
جانسون بود که قانون حقوق
اجتماعی سیاهان را وضع کرد.

جیمز فارمر: من جانسون را از مدت ها قبل می شناسم و بارها او را ملاقات کرده بودم و چند بار هم به ملاقاتش رفتم، هر بار، آنچنان دست مرا فشار می داد که گوئی می خواهد استخوانهای دست مرا خرد کند. با دست چپش شانه های مرا در آغوش می گرفت و مرا تکان میداد و بطرف صندلی می برد. طرز رفتارش با من همان رفتار تپیک جانسون بود و بطریقه تکراری ها با من سلام و احوالپرسی میکرد. میگفت: جیم، راستی من می توانم ترا جیم صدا کنم؟ «البته آقای پرزیدنت» تو هم می توانی در عوض مرا ایندون صدا کنی. «خیلی متشکرم آقای پرزیدنت». «یکو ببینم جیم تو اهل کدام قسمت تکزاس هستی؟» «اهل مارشال هستم، آقای رئیس جمهور»، «آه چه خوب پس تو هم همشهری لیدی برد هستی؟ تو باید با لیدی برد آشنا بشوی. لیدی برد واقعا زن قابلیه... تو حتما باید او را بشناسی». آن روز دو ساعت با جانسون صحبت کردم؛ حرفهای او آنچنان حالتی را داشت که گوئی خدا برای من صحبت می کنند. خدا میداند چقدر در حرفهایش صداقت بخرج میداد. بمن میگفت که: «وقتی به جنوب مسافرت کرد اشک چشمانش را پر کرده بود» بمن میگفت: «جنوب جیم جنوب تو نیست و من نمی دانم که آن قانون را ما بتوانیم در آنجا مرحله عمل در بیاوریم». بعد یک روز چشمانم را باز کردم دیدم که جانسون آن قانون را در جنوب به مرحله اجرا در آورد. او اجازه ای جز این نداشت، زیرا که برای انتخاب مجدد به ریاست جمهوری احتیاج به آراء سیاهپوستان داشت. با تمام اینها برای او حقوق اجتماعی سیاهان ابتدا اهمیت نداشت و در تمام مدت فعالیتش در سیاست همیشه با تساوی حقوق سیاهپوستان و سفیدپوستان مخالفت کرده است. در سال ۱۹۵۷ یک «نه» دقیق و روشن رای داد و از سال ۱۹۶۵ تا به امروز هم مرتباً با پیش را به عقب می کشد. من بخاطر اینکه جانسون را گروه قدرال به دین ویت فرستاد که چکترین دشمنی با او ندارم؛ چون بالاخره هر چه باشد ارتش بهتر از آنکه بانان ملی هستند. آنکه بانان ملی تماماً از مردان سفید تشکیل شده اند که با چشم بسته بطرف سیاهان شلیک می کنند ولی ارتش لااقل این حسن را دارد که بهر کسی تیراندازی نمی کند. من از جانسون فقط بخاطر اینکه فهمیدم او از سیاهان نفرت دارد خوشم نمی آید.

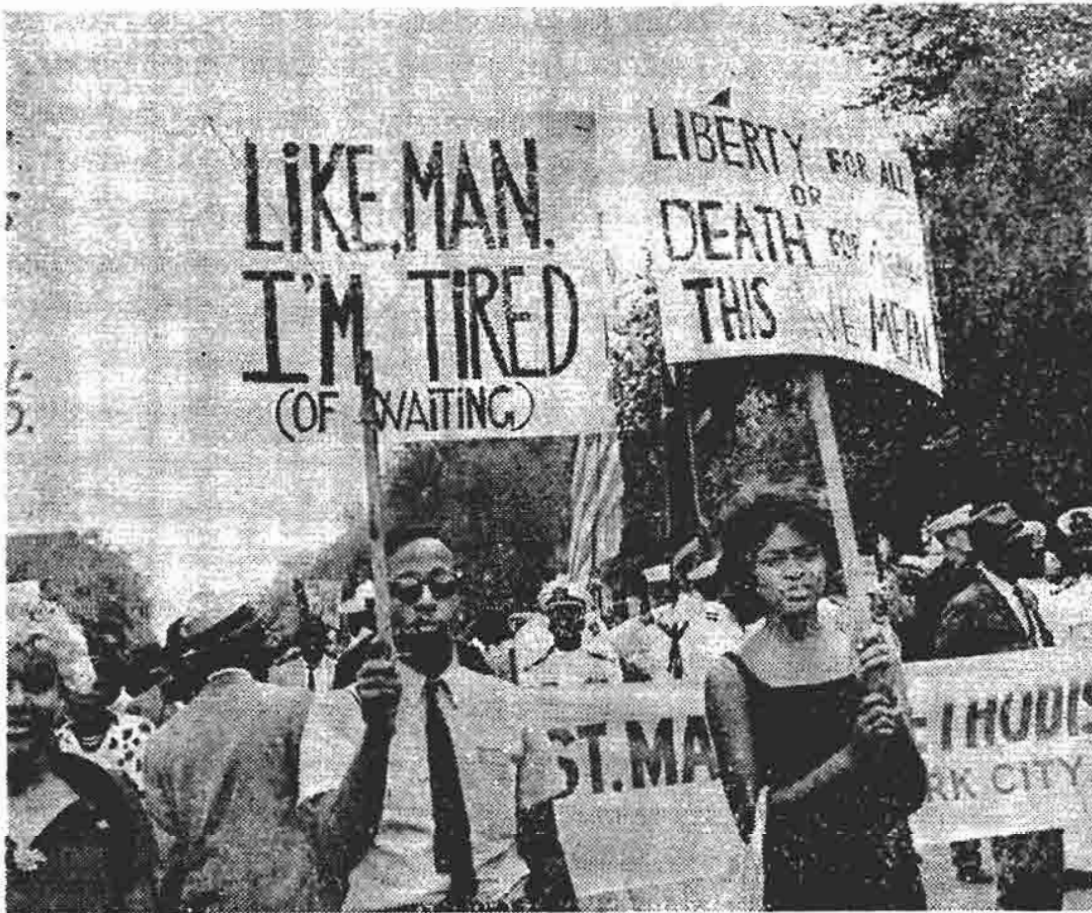
جیمز فارمر: من در اقلیتی قرار دارم که وزن بسیار ناچیزی دارد و این پروژه بخاطر آنکه سیاهپوستان یکدهم جمعیت آمریکا را تشکیل میدهند چیز نادرسستی است و اگر فرضاً سیاهان تشکیل دولت جداگانه ای هم بدهند عده کمی هستند که از این دولت حمایت خواهند کرد سیاهان در تمام آمریکا بخش شده اند و گیت که در این میان بخاطر یک دولت جداگانه حاضر است خانه و زندگی و محل کارش را ترک کند؟ بیشتر از هر چیز لازم است که ما با همدیگر متحد باشیم، داشتن یک دولت مستقل با محلی مخصوص خودمان اهمیتش خیلی کمتر از یک اتحاد واقعی است. ما باید مانند ایتالیاییها، یهودیان و چینی ها متحد شویم.



● اوربانا فالاجی: آقای
فارمر، در پرس و ژه شما تقسیم
آمریکا بدو قسمت است یعنی یک قسمت
به سفیدها تعلق میگیرد و یک
قسمت دیگر به سیاهپوستان حالا
میخواستم از شما بپرسم که جدی
ترین چیزی که در این پروژه
وجود دارد چیست؟

● **اوربانا فالاجی :** بعضی از سیاهان آمریکا حتی پایشان را فراتر میگذارند و صحبت از مراجعت به آفریقا و زندگی در آنجا را می کنند این حرف ناچه اندازه جدی است؟

جیمز فارمر : از نقطه نظر تئوری، این حرف ها جدی است و در عین حال حرف تازه ای هم نیست. سیاهان آمریکا سالهاست که صحبت از رفتن با فریقا را می کنند، این حرف با پیشنهاد بیست سال پیش «مارکوس کاروی» اولین ناسیونالیست سیاهپوست ممالک متحده آمریکا طرح کرد و اسم این جنبش را هم «بازگشت با فریقا» گذاشتند و این تنها سازمانی بود که در آمریکا بیشتر از هر سازمان دیگری خواه و عضو داشت، «مارکوس کاروی» با یک سرمایه یک میلیون دلاری چند کشتی کرایه کرد و حتی خطوط کشتی رانی به نام «بلاک استار لاین» تأسیس کرد که کارش بردن برادرانی بود که از آنجا آمده بودند. این کشتی ها در بندر آماده حرکت بودند ولی هرگز از محل خودشان تکان نخوردند، دولت وقت «مارکوس کاروی» و رویا هایش را خطرناک تشخیص داد، کاروی را توقیف کردند و بنندان فرستادند، وقتی از زندان آزاد شد او انسان تمام شده ای بود، با و پیشنهاد کردند که از آمریکا خارج شود، همین کار را هم کرد و مدتی بعد درگذشت، ولی با مرگ او فکر بازگشت با فریقا از بین نرفت و کماکان راجع باین موضوع صحبت می کنند: تکرار می کنم از نقطه نظر تئوری فکر غیر قابل اجرائی است، رفتن با فریقا اصولاً چه مفهومی دارد؟ هیچ کشوری در آفریقا نمیتواند مهاجرت توده عظیمی از مردم سیاهپوست را قبول کند، آفریقا قاره بزرگ و ثروتمندی است ولی از نظر اقتصادی خیلی عقب مانده است. از طرف دیگر اکثر سیاهان آمریکا زیاد مایل نیستند که با فریقا بروند زیرا احساس می کنند آمریکا وطن اصلی آنهاست.



اوربانا فالاجی : علی رغم این حرف شمامن سیاهپوستانی را می شناسم که می گویند بهیچوجه خودشان را آمریکایی احساس نمی کنند؟

جیمز فارمر : این حالتی است که بیشتر در میان جوانان افراطی در حال رشد است، آنها خودشان را آمریکایی احساس نمی کنند، برای اینکه نمیخواهند شبیه آمریکائی های سفید پوست یا فرهنگ مبتذل آمریکا باشند. این جوانان همراهِ جیمز مالوین هر کجا میگویند: کیست که میخواهد در خانه ای اقامت کند که در حال سوختن است؟ من در این مورد نمیتوانم عقیده خودم را بگویم زیرا که وضعیت و احساسات من طوری دیگر است. من آدم خوش شانس نبودم، در خانه ای از یک طبقه متوسط متولد شده ام. پدرم، مردی نشاند بود که زبان یونانی، عبری و لاتین درس میداد و زبان های آلمانی، فرانسه، روسی، ارمنی حرف میزد، من در دانشگاه درس میدادم و با یک زن سفید پوست ازدواج کرده ام. با اینکه طرز رفتار من با آمریکائیها تضاد فراوانی دارد معذرت که آمریکائی واقعی هستم و در عین حال یک موجود تئوریک در جماعت سیاه پوستان آمریکا نیستم. سیاهپوست تئوریک پس بچه ۱۷ ساله ایست که در زاغه متولد و بزرگ شده، بیکار است و در اتاقی مملو از موش و در گرهای خفقان آوار و بسیار بی زنگینی زندگی می کند. حتی این موجود هم راجع به صافرت به آفریقا فکر نمی کند، او فقط وقتی احساس می کند که رابطه عمیقی با آفریقا دارد با امید به آفریقا نگاه می کند. سیاهان آمریکا وقتی این رابطه را احساس کردند که سیاهان آفریقائی بخاطر نا بود کردن و از بین بردن استعمار با سفیدپوستان مبارزه کردند و تصویری هالیوودی استعمارگران آفریقا را که دالامادر قلمها طراحی میشد، عوض کردند: مقصودم از «تصویر هالیوودی آفریقا» صحنه هالی بود که دیک بزرگ با آب جوش فراوان که داخل آن یک مستعار قرقر داشت و سیاهان دور دیک آب برقص و با یکو بی مشغول بودند این فیلمها باعث شده بود که حتی سیاهپوستان آمریکا بکایی تصور کنند که سیاهان آفریقائی یک چنین موجوداتی هستند. من خودم بادم میا بد که وقتی در کودکی بدیدن فیلمهای تارزان می رفتم ابداً نمی توانستم خودم را با سیاهان و حتی و آفریقائی فیلم تطبیق دهم و مانند بچه های سفید پوست خودم را با تارزان تطبیق میدادم:

یعنی بایک موجود سفید پوست بعد با حالت معتزانه ای برادر می گفتم: این حققت نداره که ما از آفریقا اومدیم. با پیدایش ملل جدیدی در آفریقا بتدریج به آفریقا علاقمند شدیم و بوجود آن افتخار می کنیم و حالا دیگر خودمان را آفریقایی آمریکایی می دانیم. در آمریکا تعداد زیادی از سیاهان هستند که مانند آفریقایی ها ده ها سال را کوهانگه میدارند و شغل و عبا های بلند آفریقایی می پوشند و از نقله نظر زیبایی هم در حال پیدا کردن ریشه های فرجه ای مان می باشیم.

چرا سیاهپوستان آمریکا کماتوسل به خشونت میشوند؟



● اوربا نافالاجی: مقصودتان کدام فرهنگ است؟ متأسفانه در پشت‌شانه‌های شما هیچ گونه داستان‌وستنی وجود ندارد و مانند زبان‌تان محو و نابود شده؛ انگلیسی صحبت می‌کنید، تاریخ آمریکا را یاد نمی‌گیرید. اطلاع ندارید که آب‌و‌اجداد شما از کدام قسمت آفریقا به آمریکا آمده‌اند و در کدام دهکده یا شهری ارباب‌بای‌تان شمارا سفیدپوستان فروختند.

جیمز فارمر: کاملاً صحیح است، ما تنها آمریکایی‌هایی هستیم از گذشته‌مان اطلاعی نداریم. ایتالیایی‌ها با فرهنگشان یا آمریکایی‌ها جرت کردند و حالا خوب باید فرهنگ را از طریق زبان‌شان، موزیکشان، غذایشان نگهداشتند و همینطور مللی مانند چینی‌ها، هلندی‌ها، ایرلندی‌ها، ژاپنی‌ها، لهستانی‌ها، روس‌ها و استرالیایی‌ها... ولی بازه فرهنگ زبان‌مانند چراغی در سیصد و پنجاه سال بردگی خاموش شد. ولی با وجود همه اینها چیزهایی هنوز باقی مانده مثلاً زبان واقعی سیاه‌پوستان آمریکایی، انگلیسی نیست. زبان آن‌ها زبان زاغه‌هاست یعنی مخلوطی است از زبان انگلیسی و زبان آفریقایی. این زبان کمی شبیه زبان Swahili است. سیاه‌پوستان زاغه‌نشین وقتی می‌شنوند که سیاه‌پوستی، انگلیسی حرف می‌زند، از شدت تعجب گوئی چشم‌انشان می‌خواهد از حلقه بیرون آید. بازبان سیاه‌پوستان زاغه‌نشین داستان‌هایی تعریف می‌کنند که کم‌وبیش شبیه داستان‌های آفریقایی است یعنی داستان‌هایی که از سیصد و پنجاه سال پیش تا بامروز در دهان پدربزرگ و مادربزرگ‌ها برای فرزندانشان تعریف کرده‌اند باقی مانده است و بعد هم موزیک جاز است که گروین خالق آن نبوده، اینها همه چیزی جز فرهنگ نیست و بعد اشعار و آوازهای مذهبی‌هاست که اغلب حالت معتزانه‌ای دارد مثلاً یکی از آن‌ها می‌گوید:

Steal away 'steal aWay the Jesus (مسیح بدزد، بدزدش) که در در زبان بردگان سیاه‌پوست بود و هر بار که برای آغار انقلابی در المیسا جمع می‌شدند این آواز را می‌خواندند ما می‌خواهیم که جوانان ما، یعنی همان جوانانی که بطری مولوتف می‌سازند و بطرف ساختمان‌ها و ادارات پرتاب می‌کنند، قیل از هر چیز موجودات با ایمانی باشند، زیرا ایمان پیش از هر نوع کمکی که مردان آزاد جهان می‌توانند بیا بکنند برایمان ارزش دارد ●

منوچهر شیبانی

قطار ۳۱۴

من ... تو
من ... تو
من ... تو

تو ... من

ما: پیام آورندگان

با واگن سیاه

با واگن سفید

واگنها و واگنها واگنهای خاکستری

به روی خط زمان

صغیر... صغیر... صغیر

فریو

غریو غم .. صغیر ممتد شادی

من

تو

ما بایستگاه رسیدیم

ایستگاه گل سرخ

تو برك دختران...

... با کالاهای شکوفه

و چتر آفتاب گردان

از چشمهای پنجره های قطار

آویزهای بخ ذوق زده می گریستند

و شیشه های صورتها

لب کرده بود... و غرق عرق

غضروفهای چوبین کش آمد

مفصلهای پولاد شکست

بایستگاه رسیدیم

ایستگاه گل سرخ

آهای

دختران شکوفه های سیب

جوانانهای نازک ساق

پیام مارا اینک

پیام مارا...:

من... تو

تو... من

ما از دره های کولاک آمده ایم.

کولاک؟ افلاک... پاک چه زیبا

شلیک خنده ی نورستان و... کف زدنهایشان

من... تو

شما ما

از کویهای آتش

کو بر آتش را گلهای سرخ باور نداشتند

و باز

در انفجار قهقهه معدوم شد پیام

نا باور نگاه گل سرخ را دیگر نمیتوان بخشید!

ما از میان قلب پر از آلتهاست سنگستانها...

نارنجستانها را میگویند؟

ندیده اید بر این دشتهای سبز؟

بیا بگو بیا

خواهیم بردتان آنجا

از تنگنای بسته بزنجیر...

شیر... چشمه ی سیماب سینه های محذب

بستر نرم چمن. زمرد گسترده بر سراسر این دشت

پر توههتاب.. خواب سینه های سیماب

بازوی سیمین یار آه بر این تنگنای

بر سینه های گرم... بر سنگهای سرد

رگبارهای آتش فواره های خون

گلهای سرخ داغ

به بین زیر جامه ها مان ما

تا اکنون.

برای دیدن تان

یادآوری تان

بس حفره های وحشت را بر روی سینه ها مان گرم
نگاه داشته ایم

سر روی سینه من بگذار

نا باور

سر را بروی سینه ام بگذار

يك لحظه هم اگر بشود کم نیست

تو میتوانی بشنوی

بشنوی

بشنوی

زیر وزن:

این آخرین پیام شبک را

آن قلبها که بهر شما آسان

در خون خود شکفتند

و آن برگهای تن که چنان شاداب

بر خاک ریخت بکسره از تندبادها

و آن کاسه خون که ز ندگیش نام بود

بهر شما شکست

بهر شما شکست

بهر شما شکست

- بشکست بس جباب که از قطره های باران

بر جام گل چکید

- بشکست؟

- بشکست!

- لبخندهای شما؟

- شاداست!

- آیا پیام رفتگان تان باداست؟

- باداست

- باد است... یاد؟

نه!

من این پیام را

گسترده گرد خواهم بالارش نسیم

بر گوشهای پنجره ها تان گل باران

بر گوشهای شهر

بر گوش دشتهای تان قطار آمیز

ای دختران سرخ سالان

ای جوانها

آیا شما خزان را می دانید؟

او خواهد آمد بر کف داس

هشیار می دهم تان یاد آید

آن باغهای خفته یسردی بر فهارا

ما زاده های سبز بهاریم

من برف می شناسیم

نی سردی

زانه که گفته اید... کناریم

هشیار باشید هوشیار

خزان هست

اودر کمین است

و شما، در محاصره هستید

اودر میان رگها تان جاری است

او خواهد آمد خشم آگین

او خواهد آمد بنیان کن

هوشیار باشید هشیار

بر او تازید

او را که رفته اینک در خواب نیمه جان

از زیست ...

میتوانیدش بی نشان سازید

او خواهد آمد در شبها

باحیله های پنهانی

او خواهد آمد در شبها

در ابرهای تیره طوفانی

بارعدهای وحشت زنا

با برقه های تند مسلسلها

رگبارهای تیر

آندم شما نو با و گان سبز

آندم شما نورستان سرخ

فرمان قتل سرخ گل هارا

با چشمهای چون شفق خونین

ممهوور خواهید کرد

ممهوور؟

ممهوور با اشکهای خون

امضاء با اشکهای شور

پس معذور، ان دارید

زیرا

گوشهای ما بجز آواز پرواز سبک پروانه ها

نمی شنود

لوح ما سپید است

نقش ما سپید است

ما جز سپیدی نقش دیگر را نمیتوانیم بپذیریم

رگبارهای اشک ما باران

رگبارهای خنده ها مان دلپذیر است

از لایه لای خانه ها مان چوبین

صد ها در بجه باز است

گلهای دختران سرخ

گلهای زنان ارغوانی

گل های مردان سبز

و غنچه های گود کان سفید...

با پای کوبی گردما فریاد می کشیدند

بدرود ای مردان راز انگیز

بدرود

رگبارهای خنده ها

رگبارهای اشک گرم پیام آورندگان

قلاج های بخار

دودهای تیره ی خاکستری

صغیر... صغیر... صغیر

غریو دردد

فریاد ناشناخته ما ندن

فریاد استغاثه ... داد

و گوش سنگ. سنگین

سنگین

خواهش

کوشش

گفتن

گفتن

داد داد

گوشها سنگین

داد ...

ایستگاه گل سرخ

از ما رمید

کوچک شد و گریخت

و اختری، میان افق گم شد

و ماد و باره باز

با واگن های سیاه

با واگن های سفید

با واگن های خاکستری خاکستری خاکستری

می شناختیم

بروی خط زمان

بسی ایستگاههای دگر

باد پیامها مان را میبرد پیشاپیش

شکسته بسته بما باز می آورد

از هر تجربه ها مان تلخ

آویزهای یخ

آب می شدند

ما رزمندگان سخت

خزانهای سهمگین

بر موکب بهار

ایمان داشتیم

و بر فتح آخرین



اولین نوشته صادق هدایت

آنچه میخوانید نوشته ایست از صادق هدایت که در مجله «وفا» و در سال ۱۳۰۳ شمسی (چهل و سه سال پیش) چاپ شده است. این مجله را شاعر غزل سرا «نظام وفا» منتشر میکرد و حاوی مقالات ادبی و علمی

اشاره

و اجتماعی و تاریخی بود.
 و زبان حال يك الاغ در وقت مرگ، را ظاهر اصاح هدایت در بیست سالگی نوشته است که شیوه و تکنیک آن قدرت و تعالی نوشته های بعدی او را ندارد و ابی نشان دهنده روح مسالمت جوی و افکار انسانی و متعالی اوست که در نوشته های بعدی او و بخصوص در فوائد کیمیا خوارى توجه و تفسیر شده است.
 «هدایت» در این نوشته در مقام دفاع از حیوانات است، در قبال ستمکاری و ظلم و جور انسان با اصطلاح متمدن..
 در هر حال هدیه ای است برای استفاضه دوستان فراوان صادق هدایت نویسنده نامور ایران .
 ● ضمناً از لطف آقای حسن طاهباز که این نوشته را برای ما بلی کپی کرده و ارسال داشته اند تشکر میکنیم.



زبان حال يك الاغ در وقت مرگ

من کاری ساخته نیست .

آه ، درد زخمه ها رو بشدت گذاشته و خون از آنها هنوز جاری است . آیا این چه جانوری است که بر ما مسلط شده و زندگانی ما را ننگ آلود و چرکین و پراز رنج و محنت نموده ، احساسات بی آلاش و طبیعی ما را خسته ساخته ، بدن ما را دائم مجروح و سرتاسر زندگانی را بر ما تلخ و ناگوار نموده است ؟ ظاهراً شباهت تامی با ما دارد و بالاخره مثل ما میمیرد ، از این

اینجا خیابان شمیران است . امروز بواسطه بی مبالائی صاحبم ، اتومبیلی پاهای مرا شکست و باین روز افتادم . بعد از ضرب و شتم ، جسد مرا در کنار این جاده کشیدند و بحال خود گذاشتند . ممکن است فراموش کرده باشند که هنوز از نعل و پوست من میتوانند استفاده کنند ! گویا بکلی مایوس شدند .

آیا خوراک مرا بموقع خواهند آورد ؟ نه ... باید در نهایت زجر و گرسنگی جان داد زیرا دیگر از

آه ! درد اندام مرا مرتعش میکند ، این پاداش خدماتی (زحمانی) است که برای يك جانور دوپای بیمر و ستمگر کشیده ام . امروز آخرین روز منست و همین قلبم را تسلی میدهد ! بعد از طبی يك زندگی پر از مرارت و مشقت و تحمل بارهای طاقت فرسا ، ضربات پی در پی ، چوب ، زنجیر و دشنام عابری ، همینقدر جای شکر باقی است که این حیات مهیب را وداع خواهیم گفت .

جهت هیچ فرقی نداریم. اما گویا بدنش را از سنگ یا چوب ساخته اند چونکه بما شلاق میزند و گمان میکند ما حس نمیکنیم. اگر خودش هم احساس درد را میکرد بر ما رحم مینمود.

این آلائی را که برای شکنجه ما استعمال میکنند طبیعی نیست و خودشان ساخته اند. مدتی است در فرنگستان و امریکا برای حفظ حقوق حیوانات مجامعی بنام «انسانیت» تاسیس کرده اند. قوانین مخصوصی برای دفاع، و زجر و اجحاف و ظلم نسبت بمسا وضع کرده اند. آیا آنها هم جزو همین جانورانند؟ هرگز! اگر آن گروه از همین حیوانات باشند پس قلب آنها از سنگ نیست؟

علمای علوم طبیعی، ما را با خودشان چندان فرقی نمی گذارند و خود را سر دسته حیوانات پستاندار معرفی میکنند اما یکی از فلاسفه معروف، دکارت، بقول خودش ثابت کرد که حیوان بغیر از يك ماشین متحرك چیز دیگری نیست یعنی هر روزیکه علم «مکانیک» ترقی کرد میشود حیوان را ساخت! در تعقیب این خیال پوچ یکعهده از فلاسفه دیگر برضاد و برخاستند از جمله شوپنهاور از ما طرفداری کرده میگوید. «اساس اخلاق رحم است نه فقط نسبت بهم نوع خود بلکه

نسبت بتمام حیوانات» و تا اندازهای احساسات و هوش ما را در کتاب اخلاق خود شرح میدهد. دیگری گفته است: «این يك تفریحی است برای مادران که بچه خود را ببینند کردن يك پرنده را میکند و سگ یا گر به رادربازی مجروح مینماید اینها ریشه فساد و بنیاد سنگدلی و ظلم و خیانت میباشد» حقیقتاً این ظلمی که بر ما شده و میشود بیشتر در نتیجه تربیت ظالمانه مادران اطفال است.

افسوس که ما نمیتوانیم حرف بزیم و همین اسباب بدبختی ما را فراهم آورده. فقط ارسطو بحقیقت زندگانی ما پی برده و میگوید: (انسان حیوان ناطق است) بواسطه همین نطق است که ما دستخوش هوی و هوس یکعهده جانور طماع خود پسند شده ایم. چرا مردم پیروی این فلاسفه را نکرده اند؟ بدیهی است اساس خیالات انسان بر روی استفاده شخصی قرار گرفته. خصوصاً خرکچی ها تماماً پیرو فلسفه دکارت هستند و ما را يك جسم بیروحي فرض میکنند.

رحم نسبت بحیوانات اصلا خیالی است که در مشرق زمین پیدا شده و گذشته از این تمام پیغمبران بدون استثناء ظلم بحیوانات را منع کرده اند علما و حکما و نویسندگان اخلاقی حتی شعرادر این خصوص متفق الرای

میباشند. مثلاً حکیم فردوسی علیه الرحمه گفتند:

میا زار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
اما بواسطه نداشتن قانونی برای
جلوگیری و محدود کردن بی رحمی
و حرص و آز بی سرحد بشر این حرفها
بی نتیجه مانده است. اگر در خارج
پاهای من می شکست، مرا از این
رنج بیهوده خلاص می کردند و یا
میکشند آه از درد... فغان از
گرسنگی، چه میشد اگر آزاد بودم و در
مراعات خوش آب و هوا ما بین همجنسان
خود زیست میکردم و روزیکه تقدیر
بود، می مردم اما حال با یستی در اسارت
با زحمت و گرسنگی بمیرم. عاقبت
موحش يك حیوان بی زبانی که گرفتار
جنس دو پاشده اینست. باید با آتش
آنها بسوزیم آه که پیمانده صبرم لبریز
شده...! انسان مظلوم کش است. چرا
حیوانات درنده را برای خدمت و
اسارت بکار نمی برد. گناه حیوانات
بی آزاری و بی روزی آنهاست.

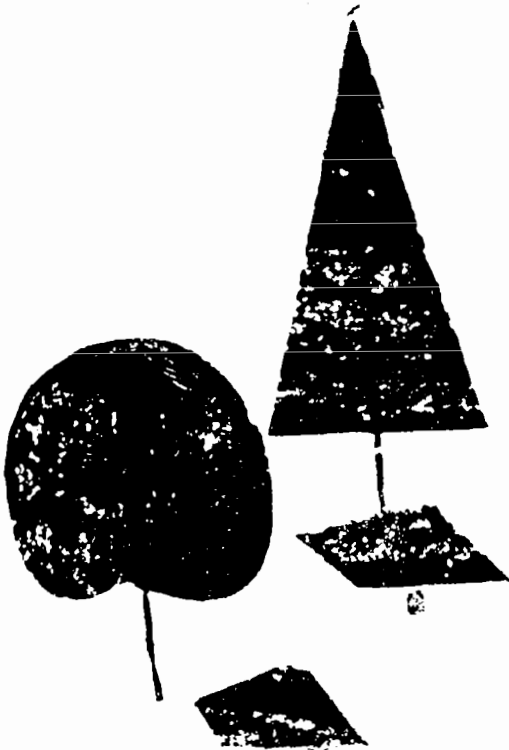
دنیا بنظم تیره و تار شده. بدنم
از رنج گرسنگی بتدریج سست
میشود. صدای پائی می آید. شاید
صاحبم دلش بسیه روزی من سوخته
مقرری مرا آورده باشد؟ نه، این
بچه ای است. سنگی بطرف من
پرتاب نمود و دور شد!

کاش زودتر می مردم و در مقابل
آستانه عدل سرمدی انتقام خود را از
این جنس ظالم مطالبه میکردم.

ای زمین ای گور ای مادر!

از زبان هندی که چهل سالگی می‌ترساندش!

نادر نادرپور



پیرمردی که در آن سوی درختان خزان دیده قدم می‌زد
روح چهل سالگی من بود
روحي آهفته تر از سابقه صدها برگ
و پراکنده تر از لرزه صدها موج
روحي آماده مردن بود
پیرمردی که سر تیز عصای او
صلح آن چشمه خندان را پیوسته بهم می‌زد
روح من بود که در پشت درختان خزان دیده قدم می‌زد

آه، می‌دانم

دیگر این روح، از پنجره روشن رویاها
آسمان را نتواند دید
به درختان و به خورشید نگاهی نتواند بست
دیگر احساس غریب او
- در سحرگاه پس از باران -
عطر نمناک چمن را نتواند نفسی بوئید
دلش از وحشت شبهای کهولت نتواند درست
دیگر او پیر است

پیریش تیره و دلگیر است

پیریش تیره، اطاقی است کن آن روزنه‌ای روبه خیابان نیست
نه خیابان، به پیربان نیست

آه، می‌دانم

دیگر آن عشق که در صبح جوانبختی
پنجه بر پنجره کلبه او می‌سود
روی ازین روح نگونبخت نهان کرده‌ست
روی رغبت به حرفان جوان کرده‌ست

دیگر او پیر است

پیریش تیره و دلگیر است

دیگرش چهره - بدانگونه که باید - نیست
گر شبی آینه در مخمل خوابیده زلفان سیاه او
تار تنهای سپیدی را - در دانه - نشان میداد
دیگر امروز، در بریشم پوسیده موهای سپید او
تار تنهای سیاهی نتواند یافت
آفتاب اینجای برش بر فی نتواند تافت

آه، می‌دانم

زیر این برف پریشان غم آلود کهنسال
زیر این توده خاکستر سنگین فراموشی
اخگری چند بجایمانده در آن سبکبالی

اخگری چند بجایمانده از آن شبها
که پس پرده نارنجی، باران چو دم اسب فرو می‌ریخت
وزنی، کودکی که در آن بارش گیسوی نواز شگر خود می‌شت
و نگاه هم کودکی که در چشم پدر می‌جست

اخگری چند بجایمانده از آن ایام
که در آنسوی اطاق آینه کوچک دیواری
جنبش دائم گهواره و پیشانی مادر را
منعکس می‌کرد

و در آن گوشه رف، ساعت شماطه

عقربکهای درازش را

پیش و پس می‌کرد

وزن دهقان - بادست حنابسته -

صبح را از سرستان ورم کرده گاوانش می‌دوشید

و پدر، آنرا در بر کگل زنبق می‌نوشید

نور، در جام برنجین طنین افکن می‌جوشید

و به خورشید - شتک می‌کرد

و پس از غلغل جوشان سماورها

استکانهای کمر تنگ طلائی لب

چای را با نفس صبح، خنک می‌کرد.

اخگری چند بجایمانده از آن شبها

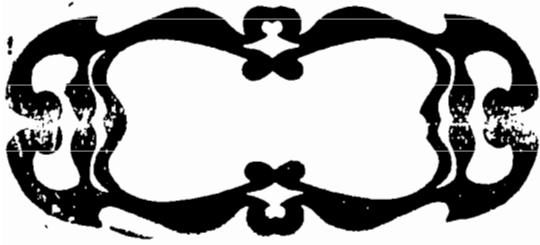
که در ایوان حیاطش، دل فانوس کهن می‌سوخت

و در آتشدان، رویای بهار فزندان می‌برد

گل‌ریخ، عطر غریبانه غمگین غروبش را

تا سراپرده رنگین سحر می‌برد

و سحر، چشم به تاریکی آن روح جوان می‌دوخت



باسنك‌های تبعیض

دراز دحام‌هزاران‌هزار لحظه خشك
به آفتاب پشیمان نظاره می‌کردم
و خارها ۱۱ میلان

هجوم صحرا را
درون خجلت الیاف رنج‌دیده خود
نگاه می‌کردند
ودعوتی مشکوک
هوای چشم‌های غریب‌مرا بخود می‌خواند .
تحرک بنزین

و چرخ‌های مداوم در امتداد سیاه
تمام حس‌مرا تا حریق غم می‌برد .
هزار کوه گرفتار

در سکوت و سکوت
بخود عظیم‌ترین انفجار مهلك را
نوید میدادند .

از اعتکاف‌هزاران پرندۀ رنج‌ور
میان چرخش روح فقیر ساکت کوه
صدای چکمه سوداگرانه اشباح
بگوش می‌آمد .

دوار جاده مرا می‌برد
دوار جاده مرا تا دل حکومت شب
بخستگی می‌برد .

و شب ...
زلا بلای هزاران مهاجر سنگی
که ظالمانه ترین قصه بلا بودند
بسوی من آمد
و بوی گاز و بخار و تسلط غم‌را
برای خشم‌صیورم بارمغان آورد
نظام جابر شهر
صدای سنگی خود را بحسرتم بخشید .

دل‌م که غم‌گین بود
مرا که باعث اندوه کاملش بودم
بخشم نفرین کرد
و «مورده» های قدیمی

خطوط بی‌آزار
سکون نفتی آرامشان فصول حیات -
مرا صدا کردند .

.....
و از دحام‌هزاران‌هزار لحظه خشك
تمام حس‌مرا تا دوار جاده کشاند
و غصه‌های دل‌مرا پرندگان مریض
به آشیانه اندوه‌گین خود بردند

اخگری چند بجامانده از آن شبها
که دلش از وزش عطری می‌لرزید
و تنش از تپش قلبی پرمی‌شد
و لبش با همد بوسه
دم‌بدم ترجمه می‌کرد زبانش را

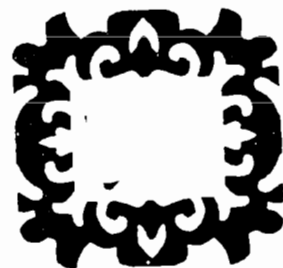
اخگری چند بجامانده از آن ایام
که در او ، خشم جگرسوز نفس می‌زد
نفس حق بود
نعره‌اش در همه آفاق ، صدای می‌کرد
و نهیب غضبش ، جارسبستان خدائی‌را
خرده می‌کرد و فرو می‌ریخت
و سرانگشتش ، گل‌میخ زرا ندوده عصیان را
در دل خام‌ترین پرتو فیر و زده‌ای صبح ، فرو می‌کوفت
و حقیقت‌را از بند رهامی‌کرد

آه ، دیری است که در خاطر ویران پر آشوبش
دیگر از این‌همه جزایری -
گنگ و پیچان و گریزان و پیریشان - نتواند یافت
در شبستان غمش ، نور نشاطی نتواند تافت
گاه ، راهی بفرا موشی می‌جوید
از سر حسرت ، می‌گریزد و می‌گوید ؛
- آه ، ای پیری ، ای موسم فرزانی و تسلیم !
آه ، ای پیری ، ای دوره تدبیر و خردمندی !
ای فراموشی ، ای مایه خاموشی و خرسندی !
این‌همه یاد پیریشان را از خاطر من بردار
ای زمون ای گور ای مادر !
کی در آغوش تو خواهم خفت ؟
نو بتم را بکسی مسپار
نو بتم را به کسی مسپار

آه ، می‌بونی ؟
پیرمردی که در آنسوی درختان خزان دیده قدم می‌زد
پیرمردی که سرتیغ عصای او
صلح آن چشمه خندان را پیوسته بهم می‌زد .
روح چل سالگی من بود
روحي آشفته ترا ز سایه‌صدها برگ
ویراکنده ترا ز لرزه صدها موج
روحي آماده مردن بود .

پاریس - شب ۸ مرداد ماه ۱۳۴۵

نادر نادرپور



پیامی از آزادی و تربیت

● از «جان دیوئی» مربی آمریکایی پرسیدند :
ایمان چیست؟ پاسخ داد : آزادی از نگرانی و اضطراب!
● هیچگاه به اندازه زمانی که انسانیم، حقیقی
وساده و بی غل و غش نیستیم.
از یادداشت‌های «آلبر کامو»

نوسازی رفتار نه نوسازی دیار

«... کودکان سروپا برهنه‌ای که درکوی و برزن با
سماجت و اصرار بلیط بخت آزمائی بشما میفروشند ، جوانانی
که باصرار می‌خواهند وارد اداره، شوند و اندیکاتور نویس
شوند ، عده بسیار دیگری که طبقی لیمو در دست دارند و از بام
ناشام راه‌گذرندگان را سد میکنند ، هزاران کاسب ، بازاری
که چند سنگ پا و کیسه حمام در جلو خود گذاشته و از بام تا شام
به امید مشتری نشسته‌اند ، و هزاران کس دیگر که فقط از یک صدم
استعدادهای خود استفاده میکنند - اینها نیروهای واقعی
این مملکت هستند که به هدر می‌روند و نابود میشوند. باید اول
بفکر استفاده از این معادن افتاد . معادن نفت و طلا در درجه
دوم اهمیت است.»

از کتاب «آزادی و تربیت»

یکی از ناقدان ادب انگلوس بنام «ج. ج. ویتمن»
میگوید (۱): «نویسنده خدانیست، عالم عالم‌قدر روانشناسی نیست،
تفسیر هم نمی‌کند، فقط توصیف میکند». اگر این تعریف را که
تنها بحال نویسنده داستان صادق است، قاعده‌ی بیندازیم، باید
بگوییم که در ایران امروز این قاعده را استثنائی است زیرا ما
نویسنده‌ی داریم که البته خدانیست ولی عالم عالم‌قدر روانشناسی
است، هم اهل تفسیر است و هم صاحب تعبیر، هم توصیف میکند و هم
تحلیل، و نامش «محمود صناعی» است.

درواپسین سالهای پیش از شهر یورپیست، هنگامی که هنوز
روزنامه «ایران» با چهار صفحه بزرگش یکی از روزنامه‌های معتبر



اشنایی با اندیشه‌گران امروز ایران

۱- دکتر محمود صناعی

از: علی اکبر کسمائی

سیخ تهران بود و گاهی هم از چهار صفحه تجاوز میکرد، من در بحبوه جوانی، با نام «محمود صناعی» که در صدر ستونهای بلند این روزنامه چاپ میشد، آشنا شدم. آنچه او می نوشت در ستون «تعلیم و تربیت» و گاهی هم در زیر عنوان جالب «روانشناسی» بود که بتازگی بجای معرفه النفس و یا علم النفس بکار میرفت و برای جوانان خامی نظیر من جاذبه کف شناسی و قیافه شناسی و نظائر آنرا داشت ولی چون تصور میکردیم که روانشناسی از «روح» سخن میگوید، این تصور باطل، کشش داستانهای روحی و قصر ارواح و بهشت و زندگی جاودان را در ذهن ساده ما بر روانشناسی میداد ولی بهر حال این کشش روحی زیاد هم خالی از کوشش علمی نبود!

محمود صناعی در آن زمان در روزنامه روزانه بی مانند ایران آنهم در صفحه اول آن، روانشناسی و بحثهای تربیتی می نگاشت زیرا مردم نه تنها هنوز عادت داشتند که با خواندن روزنامه چیزی جدی و اساسی بیاموزند و هنوز از مطبوعات درین زمینه سلب اعتبار نشده بود، بلکه مدیران جراید نیز اگر هم خود چندان اهل تمیز نبودند، بخلاف امروز لاف را اینقدر انصاف داشتند که بوظیفه روزنامه - نگاری عمل کنند و در صدد باشند که بتوسط نویسندگان فهیم و دانشمند بمیزان فهم و فراست مردم بیفزایند. از این رو صفحات اول روزنامه بجای عنوانهای جنجالی یا اعلانهای تجاری و اعلامیه های ادبی و حماسه آمیز بازرگانی و تبلیغاتی، بستونهای مطالب خبری در زمینه مسائل فکری و فرهنگی اختصاص داشت و چه بسا که بجای عکس برنده کله پز بلیتهای لاتاری، تصویر دانشمند یا هنرمند و یا نویسنده بی را کلیشه میکردند و هنوز از بقایای سنت آرمان دوستی در عالم روزنامه - نگاری آتقدیر متأثر بودند که بکوشند مردم را در مسیر فکر روشن و اتحاد امکان در جریان حقایق امور و با لاف اخبار علمی و ادبی بگذارند و سیاست مقلوب و تجارت مکتوب را یکسره بجای رسالت مطبوعات نشانند!

محمود صناعی را در آن روزگار دیده بودم و نه درین روزها که بیش از بیست سال از آن تاریخ میگذرد، فیض صحبتش نصیب گشته است. گرچه در سالهای اخیر، یکی دو بار در مجالس و محافل عمومی با چهره اش آشنا شدم ولی رو در روی با او بصحبت ننشسته بودم تا اینکه دو سال پیش، پس از آنکه گفتاری درباره او در بر نامه فارسی را دیولندن ایراد کردم، روزی بنا بدعوت دکتر محمد علی اسلامی با او و حبیب یغمائی بصرف ناهار نشستیم و تنها این یکبار بود که توانستم با او از نزدیک سخن گویم و گفته های او را که بارها از نوشته هایش فیض برده بودم، بگوش نیز بشنوم.

صناعی مرد آرامی است که شمرده و نرم و آهسته و گرم صحبت می کند و بخلاف بسیاری از مردان قلم، همان متانت که در نشر اوست، در صحبت او نیز هست و همان عمق و احاطه که بر مسائل مورد بحث خویش دارد، در محضرش نیز احساس میشود و انسان هنگامی که از نزد او باز میگردد، خود را غیر از آنکه بود حس می کند (۲) هر چند که من این حال را هر بار که یکی از مقالات صناعی را خوانده ام، بهتر حس کرده ام!

در پشت جلد کتاب «در آزادی» که ترجمه محمود صناعی از رساله «جان استوارت میل» است چنین می خوانیم: «دکتر محمود صناعی در سال ۱۲۹۸ در اراک متولد شد. تحصیلات عالی او در بیولوژی و حیوان شناسی در کالج امریکائی تهران و در حقوق و ادبیات و فلسفه در دانشگاه تهران انجام گرفت. در دانشگاه لندن با دانشمند معروف «هرولد لاسکی» علوم سیاسی تحصیل کرد. پس از آن با استاد «سیریل برت» و استاد «فلوگل» بتحصیل روانشناسی پرداخت و پس از گرفتن دکترا دوره چهار رساله «پسیکانالیز» را بپایان رسانید و مدتی بعنوان «پسیکانالیست» در لندن کار کرد. وی تنها عضو ایرانی انجمن جهانی «پسیکانالیز» است و اکنون در تهران

کلینیک پسیکانالیز دارد. دکتر صناعی مدتی در لندن راین فرهنگی سفارت ایران بود. مشاغل او در ایران معاونت وزارت فرهنگ و ریاست دانشسرای عالی بوده است و اکنون دانشیار دانشگاه تهران است. تالیفات او به انگلیسی و فارسی متعدد است. از جمله میتوان «هرلد لاسکی، یادی از استاد» چهار رساله از افلاطون، پنج رساله از افلاطون. آزادی فرد و قدرت دولت، و «آزادی و تربیت» را نام برد. آثار انگلیسی او بیشتر مقالات علمی و تحقیقی است که در مجلات فنی چاپ شده و در کتب روانشناسی مورد استناد دانشمندان جهانست. دکتر صناعی از همکاران نزدیک مجله سخن از ابتدای تاسیس این مجله بوده است.

در نخستین سالهای پس از شهریور بیست که صناعی در انگلستان مشغول تحصیل بود، در مطبوعات پر غوغای آن روزگار کمتر اثری از او دیده میشد ولی در دوران آرامش اخیر که از انگلستان به ایران بازگشت یعنی دو حدود سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ بیعده مقالاتی در مجله «سخن» منتشر کرد که دارای ارزش اجتماعی و تربیتی خاصی است و مقارن همین ایام، دست به ترجمه آثاری زد که در حقیقت مکمل و یا مؤید همان مطالب و سخنان و گفتگوهای بی است که برور مجموعه آثار گرانبهای او را در تاریخ فکری و ادب معاصر ایران پدید آورده و بصناعی شخصیت یک مرد سخندان و اندیشمند بخشیده است، یک مرد حکیم و بالانتر از همه، یک مرد دردمند که آرزو مند بهروزی ایران و آزادی و فرزانی ایرانیان است.

اگر بدوره های مجله «سخن» از سال ۳۴ یا ۳۵ بیعده مراجعه کنید، مخصوصاً سرفصلهای تعداد زیادی از شماره های این دوره «سن» را که متأسفانه تا نخستین ماههای سال چهل بیشتر طول نمی کشد، از نظر بگذرانید، بنوشته هایی بقلم دکتر محمود صناعی بر میخورید که به اعتقاد هر دانای دل آگاه، از جمله پرمغز ترین و رساترین نوشته هایی است که تا کنون در تحلیل و تجزیه دردهای مردم این جامعه و گرفتاریهای اخلاقی و تربیتی ایرانی نگاشته شده و آفات فکری و لغزشهای اجتماعی و فردی مردم این مرز و بوم در خلال آنها با نظر عالمانه تشخیص داده شده و درمان آن نیز حکیمانانه ارائه گردیده است.

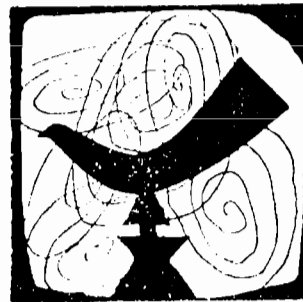
از این قرار، در حدود پانزده سال است که نویسنده دانشمندی پیوسته در زمینه تربیت ملی و آزادی فکری مردم کشور ما می اندیشد و درین باره با احاطه علمی یک مرد حکیم و با فصاحت ادبی یک مرد بلیغ قلم میزند و حقایق گفتنی و دقایق آموختنی را همچون چراغ هدایت فراراه هموطنان خویش قرار میدهد. پس میتوان او را درین غوغای اصلاحات مادی، منادی اصلاحات معنوی نامید. البته توجه بآزادی اندیشه و تربیت ملی و پرورش شخصیت ایرانی را سالها پیش، در آستانه انقلاب مشروطه، مردان دانشمندی صلاح دادند که مبارزان روزگار خود در راه آزادی فکر بودند از قبول سید جمال الدین -

ورق بزیند

1-Hiwarra cultural bimontly in arabic
Beirut Issue 11-12

(۲) گفته اند مرد بزرگ کسی است که در اثر صحبت او خود را غیر از آنکه بودیم، حس میکنیم. از «محمود صناعی» در مقاله «ساعتی با فلیکس فرانکفورت».

صلای اصلاحات معنوی در گیر و دار اصلاحات مادی



اسدآبادی و میرزا آقاخان کرمانی (۳) و طالبزاده تبریزی (۴) و میرزا ملکم خان (۵) و درین اواخر مرحوم سید احمد کسروی که مردی تاریخدان و محقق باشاهمت و دانشمندی در زبان و لغت فرس و عرب بود وجهتی برای فکر ایرانی دروغهای تمدن ماشینی با صداقتی بسیار و سلیقه‌ی کج و صواب فراوان و خطای اندک، در خلال کتابهای بیشمار خود که تقریباً شامل همه جنبه‌های فکری و فرهنگی ایرانی میشود، تعیین کرده‌است و در همین سالهای جاری، مردان دانا و صدیق دیگری نظیر شادروان دکتر سید فخرالدین شادمان دکتر اسلامی و نویسندگان بکه تازی نظیر «جلال آل احمد» و دکتر علی اصغر حاج سید جواد بیگمراهیهای فکری و کج رویهای تربیتی و بیمارهای اجتماعی ما بشیوه خاص خود اشارات دلیرانه‌ی کرده‌اند و حتی جسته و گریخته در مجلات هفتگی و در ستونهای انتقادی جراید نیز پاره‌ی از نویسندگان با کم و بیش صداقت و حسن نیتی درین زمینه بحثهایی نگاشته نیشهایی زده‌اند و افکار عمومی را تا حدودی متوجه دردهای اجتماعی ما ساخته‌اند. اینها همه بجز چند استثناء، بیشتر بهمان درد بوده‌است. نوشته‌های صنایع درین میان با آنکه همان جاذبه انتقادهای اجتماعی را در بر دارد، با مایه وافر علمی و معیاسها و معیارهای روانشناسی که ارائه میکند و مخصوصاً با بلند نظری و بیطرفی فیلسوفانه‌ی که بجاشنی ذوق و ادب در آمیخته، در میان این نمونه‌های ادبیات اجتماعی و سیاسی عصر حاضر فارسی، جنبه دیگری یافته‌است و از یزوست که در میان چاره‌جوییهای اصیل سالهای اخیر که اندیشه پاک و قلم‌نیزه تنی چند از نویسندگان پیر و جوان این دوران را بگردش در آورده، مقالات صنایع در «سخن» و «یغما» و یکی دو نشریه اخس دیگر، پر توی بیشتر جزو ایای تاریک مسائل مابه‌الابلاء «جامعه» امروز ما افکنده و جنبه‌های دیگری از آنچه در نهادها نادیده و نا گفته مانده‌است نشان میدهد.

بیان صنایع تنها بیان تاثرات نیست بلکه بیان موثرات است. صنایع در پر تومطالعه در اندیشه‌های دانشمندان مکتب تعقل علمی و فلسفه تحلیلی اروپا خاصه انگلستان، و نیز بر اثر تاثر از شک‌دگرایی و تخصص در رشته روانشناسی تحلیلی که تا حدود زیادی نیز

تجربه‌های علمی و مشاهدات عینی استوار است و سوابقی که در مطالعه رشته‌های بیولوژی دارد، طبعاً در زمینه بحث از مسائل اجتماعی و بهره‌یابی او از قوانین علوم طبیعی به مسائل مجردی که در قلمرو معنویات مطرح می‌کند، روشنی تازه‌ی میبخشد و روش استدلال علمی او خواننده را بیشتر و بهتر تا عمق مطلب میکشاند و سرانجام او را هم به اشراق عرفانی و هم به اقناع علمی کم نظیری میرساند. بیان صنایع بیان علمی بشیوه ادبی است و اندیشه متفکری با قلب شاعر است. سیمای صنایع درین نوشته‌ها سیمای مرد دانشمندی است که در درمندا است و از محنت مردمان بنم در آمده و با اعجاز دانش می‌خواهد چاره این غم کند ولی از برکت گفته برتر اندر اسل، میدانند که تنها دانش کافی نیست بلکه در این راه عشق و محبت نیز لازم است همانگونه که محبت بی دانش ثمری ندارد. اما گاه از آهستگی اصلاح تدریجی نومید میشود و شوق خود را برای کارهایی که فقط نسلهای بعد نتیجه آنرا خواهند دید از دست میدهد، اما می‌داند که باید آنچه از دست ما بر می‌آید بکنیم و اطمینان داشته باشیم که نتیجه هیچ کاری کم نمیشود و نهالی که برنج می‌پرویم روزی بر خواهد داد. بی‌صبری و شتاب در این که آنچه می‌کنیم نتیجه فوری دهد، اغلب ما را از کار و کوشش نومیدی کند» (۶)

ما پیوسته در گرفتاریهای زمان، شاعران دلسوخته و نویسندگان دل آگاهی داشته‌ایم که رنجهای ما را کم و بیش در جامه زیبای لغز بیان کرده‌اند و نیز مباحثات اصلاح طلبی داشته‌ایم که کلیاتی را دریافته‌اند و آنها را بشکل بحثهای عمومی رشته نگارش در آورده‌اند. در اشعار فارسی بهترین نمونه حال و روز ما آمده‌است و در بعضی از نوشته‌های پارسی اشاراتی بگرفتاریهای اساسی ما متفاوت زمان ذکر گردیده‌است ولی تصدیق کنیم که بیشتر اینها با همه لطافت ادبی از جنبه علمی کاستیهایی دارند که البته يك قسمت عمده آن به اقتضای روزگار و بطبیعت فکری و نوع بیان مربوط است. مادر گمراهیهای خود نیازمند متفکری بوده‌ایم که گذشته از شور اصلاح طلبی و ایمان قوی، عالم باشد و قضایا را از طریق علمی تحلیل و تجزیه کند و در عین حال، تنها از طریق خشک علمی نیز قدم برندارد بلکه معرفت را با محبت و مهربانی و خدمت را با گذشت و فداکاری بیامیزد. عالمی اهل سخن و سخندانی با ذوق که هم سخنش ما را بدل نشیند و هم اندیشه‌اش صائب باشد تا احترام و ایمان با او از هر حیث بر ما واجب آید. حقیقت را با فصاحت ادیب و با درایت دانشمند و با دلیری مرد مبارز بگوید و درین گفتن جز اصلاح امور و مملکت و صلاح حال ملت منظوری نداشته باشد. با امتات مرد فکور بی غرضی، و با فطانت مرد فرزانه بی مرضی در پیراستن جامعه از عیوب و کاستن پلیدیها بکوشد و این خدمت را پیوسته و جهه همت خود قرار دهد. در جهان بینی و بخصوص در ایران بینی او محدودیتهای زمان و مکان و ملاحظات آب و نان را نمایند. من این خصائص را در دکتر محمود صنایع و در نوشته‌های او می‌بینم. همه همت این مرد و درایت او درین پانزده ساله اخیر که همگنانش پیوسته دنبال جاه و مقام دویده‌اند، چنانکه از نوشته‌هایش بر می‌آید، ابلاغ معنی درست تربیت و آزادی بنسل امروز ایرانی است

۳- نویسنده رساله معروف «ای جلال الدوله».

۴- نویسنده کتابهای «احمد»، «مسالك المحسنين» و «ایضاحات درباره آزادی»

۵- نویسنده رساله یادداشت‌های «اصول ترقی»

(۶) از مقاله ساعتی با «فلیکس فرنکفورت» در کتاب «آزادی و تربیت».

● «... درد اساسی مادر دبی تربیتی است. باید برای استعداد افراد این کشور که عاطل مانده است فکری کرد. اگر استعداد واقعی افراد بکار افتد، هر فرد خود سازمان برنامه‌ای خواهد شد و موجود عمران و آبادی خواهد گردید.»

از مقاله «عامل انسانی در برنامه‌های عمرانی»

● «... باید در راه تحول زندگی خود قدم کنیم. اگر تربیت را بمعنای وسیعش در نظر گیریم که ایجاد تغییر و تحول مطلوب در آدمیان است، برای نو کردن اجتماع فرسوده خود جز تربیت راهی نداریم. برای ساختن اجتماع نو، باید افراد نو ساخت. افراد نو، خانه نو، شهر نو اندیشه نو خواهند ساخت و برای ساختن افراد نو، جز تربیت وسیله‌ای نیست.»

از مقاله «تربیت و اجتماع»

«اگر چهره این بیمار را بنماز بیالایم و براندام نزارش جامعه‌های زربفت پیوشانیم، نتیجه آن مناظر مکرر و دل-آزاری میشود که هر روز میبینیم. صناعی در هشدار که میدهد، بمدد روانشناسی نتیجه بی‌توجهی باین حقیقت ثابت علمی را نیز ارائه میکند و اینجاست که پیوسته اصول روانشناسی مددکار بحثهای تربیتی و اجتماعی اوست.»

● «... اگر برنامه اقتصادی یا اجتماعی بدون توجه به برنامه وسیع تربیتی طرح شود، آن اجتماع تحت تأثیر نیروهای مختلف باین طرف و آن طرف کشانیده میشود و با عبارت دیگر دچار مرض روحی اجتماعی میشود چه بقول زیگموند فروید مرض روحی چیزی جز نااهم آهنگ شدن جنبه‌های مختلف شخصیت انسان نیست.»

از مقاله «تربیت و برنامه‌های دیگر»

یکی از اشتباهات بزرگی که طی سالها مرتکب شدیم توجه بکمیت و فراموش کردن کیفیت است. اگر این خطا تنها در امور مادی بود باز چندان اهمیتی نداشت. ما توجه بکمیت را در مسائل معنوی مرتکب شده‌ایم؛ از افزایش تعداد شاگرد مدرسه و مدرسه دهم زده‌ایم بی آنکه در پی این «کمیت پردازی» بفکر کیفیت درس و تربیت معلم و تدارک کتاب مناسب نیز باشیم و عشق عدد ورقم و آرایش و نمایش

و گذشته از آرزوی عمیق و هدف روشن و راه راستی که در نوشته‌های او برای رستگاری ایران و ایرانی می‌بینیم، ترجمه‌های او نیز همه درین راه و بدین منظور صورت گرفته است. اوزلال آزادی و تربیت را از اصیلترین و پاکیزه‌ترین سرچشمه‌های آن که اندیشه‌های افلاطون و جان استوارت میل و هابز و لاک انگلیسی است، در کام ما میریزد و گنجینه گرانبهایی از «آزادی و تربیت» از آزادگی و آزاد اندیشی، بر میراث فکر ایرانی می‌افزاید. این نوشته‌ها و ترجمه‌ها که با وجود پراگندگی ظاهری آنها همه گویی حلقه‌های يك زنجیر اند، همه در راه انجام يك رسالت پدید آمده‌اند:

ابلاغ پیام آزادی و تربیت بمردم ایران خاصه در روزگاری که مابیش از هر چیز به آزادی و تربیت نیاز داریم!

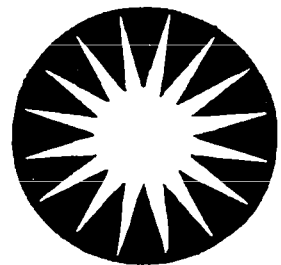
بررسی کارهای علمی صناعی در خدمت نیست و ظاهراً آن چه او درین زمینه بزبان انگلیسی انجام داده نه بفارسی ترجمه شده و نه ما را به اصل آن هادسترسی هست. در اینجا برای آشنایی بانحوه سخن و برداشت اندیشه او در زمینه‌های آزادی و تربیت تنها بذكر نمونه‌هایی از کتاب نایاب او «آزادی و تربیت» میپردازم و امیدوارم در انتخاب آنها و اندک شرح و تفسیری که با بضاعت مزاجه خویش برای آنها قائل شده‌ام، چندان راه خطا ننویسنده باشم. نوشته‌های صناعی که شاعری چیره دست نیز هست در زمینه‌های دانش سیاسی و زبان و ادبیات فارسی و همچنین روانشناسی نوازمند بر سر جدا گانه‌یی است.

مانند همه متفکران و نویسندگان لیبرال که از سرچشمه تفکرات فلاسفه قرن هجدهم اروپا متأثر اند، تنها از راه تربیت امکان پذیر میدانند و همانند «روسو» در کتاب «امیل» معتقد است که مردمان باید پیش از آنکه کاره‌یی شوند، انسان باشند و پیش از هر پیشه‌یی، بقول سعدی: آدمی سیرتی پیشه کنند.

آنچه ارزش کار این نویسنده را بیشتر آشکار میسازد، سواى جنبه علمی و احاطه فنی بموضوع مورد بحث، اصرار و ابرام و ثبات استحکام او در طی پانزده سال اخیر که دوران باصطلاح «برنامه ریزی ۱» و نوسازی ایران شناخته شده، در ابلاغ این پیام خطیر است که پیش از اصلاحات مادی، باید درصدد اصلاحات معنوی بود و یا لااقل اصلاحات را ازین دو جهت باهم انجام داد و اصلاحات معنوی را در جنبه و جوش برای رفاه مادی، فراموش نکرد. او پیوسته دم از نوسازی معنوی ایران زده و تصویرات مطلوب در همه شئون ایران و ایرانی را جز از راه تربیت امکان پذیر نموده است. او تنها عمران و آبادی درو دیوار و زیر و زبر این آب و خاک را برای رستگاری مردمان کافی ندانسته و بجای نوسازی ظاهر این مملکت، نوسازی باطن این ملت را پیوسته مطمح نظر قرار داده است.

۱- درباره تربیت

نخست آدمی سیرتی پیشه کن
پس آنگه ملک خویشی اندیشه کن
سعدی



● نوسازی رفتار نه نوسازی دیار

صناعی بمصداق تعریف علمی و «آکادمیک» تربیت که آن را ایجاد تغییرات مطلوب در آدمی دانسته‌اند، یگانه راه اصلاح احوال جامعه ما را «تربیت» میدانند و حتی اصلاحات سیاسی و عمران و آبادی کشور را نیز

پیامی از آزادی و تربیت

از: علی اکبر کسمانی

ما را از توجه بحقایق اساسی منحرف ساخته است، (۷)

صناعی با عمران و آبادی و اصلاحات مادی کشور مخالف نیست ولی معتقد است که اینکار باید بدست آدمیانی که درست تربیت شده باشند صورت گیرد و تادیر کشوری تعداد آدمیانی که درست تربیت شده اند بعد نصاب نرسد هیچکاری از طریق صواب صورت نخواهد گرفت. بنا بر این در مقالات خود همیشه سراوچه هر برنامه اصلاحی را تربیت آدمی میدانند و آن را فریضه ای ملی می شمارد.

خانواده، مدرسه و اجتماع

از این روست که «صناعی» متوجه دستگاه تربیتی می شود: دستگاه تربیتی بمعنای اعم خانواده، مدرسه و اجتماع و درین هر سه دستگاه خرابیهایی می بیند که بپادآوری آنها و ارائه راه ترمیم و جبران قصور آن ها می پردازد. در مورد خانه و خانواده می نویسد:

«... از نظر بهداشت روانی و از لحاظ تکوین شخصیت اخلاقی بعقیده فریاد هفت سال اول مهمترین سالهای زندگی آدمی است. درین هفت سال است که بنیاد شخصیت و خوی گذاشته میشود و از کودکی آدمی انسان اجتماعی ساخته میشود. اگر این بنیاد درست و لرزان باشد مشکل است کوشش سالهای بعد بنائی استوار برپا کند... اگر تحول شخصیت در این مرحله متوقف شود، آدمی همان میشود که «هاجن» فیلسوف انگلیسی گفته است یعنی از خود پسندی و درندگی و بی توجهی بقیود اخلاقی به بیجه گرگی شبیه تر خواهد بود تا بقزند آدمی... اگر بنیاد اخلاقی افراد اجتماع در خانواده گذاشته نشود بنیاد اخلاقی آن اجتماع همیشه لرزان است و اگر بنیاد اخلاقی اجتماعی لرزان بوده هم نعمات جهان اورا سودی نخواهد بود مثل دکتر فوستوس (۸) که روح خود را بشیطان فروخت.

از مقاله «خانواده و بهداشت روانی»

صناعی تاثیر تربیتی خانواده های ایرانی را در نوباوگان کشور و خرابی این دستگاه حساس تربیتی را از لحاظ بومهری و بی دانشی تاسف انگیزی که در بیشتر خانواده ها فرمانرواست چنین بیان می کند،

«... کسانی که با بیماران مبتلا به «اسیکو نورز» (۹) سروکار دارند در اغلب موارد میتوانند علت بیماری را در خانواده بیابند. این امر در فرهنگ ایران همانقدر صحیح است که در فرهنگ مغرب زمین. حتی بعلت تمسددزوجات و وجود برادران و خواهران از نامادری می توان تاثیر وضع خانوادگی را در ایران عامل مهم تر دانست.»

صناعی راه درمان این نابسامانی خانوادگی را به اختصار چنین نشان می دهد.

«... بنظر اینجانب باید خانواده در ایران بیشتر مورد توجه قرار گیرد. دنبال پیشرفت عظیمی که در بدست آوردن حقوق سیاسی نصیب زنان ایران شده است باید از لحاظ اداره خانواده و ازدواج و تربیت اولاد، حقوق بیشتری نصیب آنان شود. در تربیت دختران باید همانقدر کوشش کنیم که در تربیت پسران متاسفانه از بیست هزار دانشجوئی که در خارج از کشور تحصیل میکنند بیش از نهم دهم پسرند. این امر جهان پسر و دختر را (یعنی زن و مرد را) از هم جدا میکند. ممکن است در دانشگاههای داخلی بتوانیم سهم بیشتر بدختران بدهیم و شاید در انتخابات ورودی دانشگاه صلاح باشد دو ملاک مختلف برای انتخاب دانشجوی پسر و دختر در نظر بگیریم. کار دیگری که میتوانیم کرد ایجاد کلینیک های مخصوص اشکالات خانوادگی است. با این قبیل اقداماتی توانیم از گسیختگی خانواده و راز ادامه وضع نامطلوب خانواده جلوگیری کنیم.»

از همان مقاله

صناعی معتقد است که دستگاه رسمی تربیت کشور تنها بتربیت و تعلیم نوباوگان نباید برسد بلکه یکی وظایف خطیر این دستگاه راهنمایی خانواده ها است. او حتی معتقد است که دانشگاه تنها محل دانشجوئی جوانان نباشد بلکه همه افراد کشور بتوانند در تالارهای آن حدیث علم و سخن اهل نظر را بشنوند و از این حیث دانشگاههای ما نیز مانند دانشگاههای اروپا و آمریکا و مخصوصا انگلستان باید نیرو علم را بر عالم و جاهل هر دو بتاباند؛ «در دانشگاه زنده و معتبری خود را موظف میدانند که برهبری و تعلیم همه اجتماع بپردازد و

علم و معرفت را در دسترس همه بگذارد. وظیفه تربیت و وظیفه تحقیق دو وظیفه اساسی دانشگاه است. وظیفه دیگر دانشگاه رهبری اجتماع بطور کلی و حل مسائل و مشکلات اجتماع است.» (۱۰)

«... مواد خام تربیت بخصوصی در کشوری مثل کشور ما که بیش از شصت درصد مردمان حتی خواندن و نوشتن را هم نیاموخته اند، نمی تواند تنها کواکان باشد تربیت کسانی که سنشان از مدرسه رفتن گذشته است برای مادر درجه اول اهمیت است این نکته است که بکلی از آن غافل مانده ایم.»

از مقاله «عامل انسانی در برنامه های عمرانی»

صناعی یاد دادن خواندن و نوشتن را به افراد بیسواد، برای تربیت ملی کافی نمیداند و می پرسد که به اینها پس از یاد گرفتن خواندن و نوشتن، چه میدهند که بخوانند و چه می آموزند که «آدم» باشند، زیرا به عقیده او: «اجتماع نمیتواند بدون دانشمند بجا بماند ولی بدون افرادی که صفات لازم اخلاقی و اجتماعی داشته باشد. بجا ماندن هیچ اجتماعی ممکن نیست.» (۱۱) با سواد کردن عموم بدون این که با تربیت عموم همراه باشد از لحاظ اجتماعی و سیاسی معلوم نیست پیشرفت جامعه کمک کند و نه بقوام آن. و نه موجب شود که کسان حکومتی بهتر از آنچه دارند داشته باشند» (۱۲)

صناعی در تنقید از دستگاههای تربیتی کشور با بخصوص از این لحاظ که در تربیت «آدم» و پرورش خصائل انسانی کوتاهی غیر قابل بخشایشی کرده اند، بارها و بارها، در بیشتر بحثهای تربیتی خود، اشارات صریح و گاه نوز کنایات طعنه آمیزی دارد:

«... اجتماع با افرادی نیازمند است که در درجه اول منش راست و درست داشته باشند و واجد خصائل لازم اخلاقی و اجتماعی و سیاسی باشند. دانشمند و محقق بودن برای بقای اجتماع در درجه دوم اهمیت است. ایجاد منش درست برای زندگی متمدن اجتماعی و سیاسی از مهمترین وظایف دستگاه تربیتی از مدرسه تا دانشگاه است. آشکار است که دانش و هنر وقتی میتواند سودی به اجتماع برساند که صاحب آن فرد «آدمی» باشد. اگر فی المثل

(۸) اشاره به «فاوست» اثر گوته

(۹) شاید بتوان بیماری «ناراحتی»

اعصاب ناشی از علل روحی» ترجمه کرد.

(۱۰) از مقاله «دانشگاه و اجتماع»

(۱۱) از مقاله «چند نکته در باره دانشگاه»

(۱۲) مقاله «از تربیت چه میخواهیم؟»

در معبر زمین و زمان

و آفتاب خزان در سبوی باده فروش
مرا نذا در داد
بیا بازگرد، اما من
نشسته بودم، در انتظار سبز بهار
نشسته بودم، در کوچه باغ خاطر خویش
نشسته بودم، در معبر زمین و زمان
نشسته بودم، در زیر شاخساری خشک
که روزگاری برگشته ستاره ها بودند
نشسته بودم و اینک نشسته ام، هر چند
که آفتاب خزان در سبوی باده فروش
مرا بنام صدا میزند «بیا برگرد»

محمد معلم

مسلمانان عده زیادی ازین جوانان ذوق و
رغبت درونی خود را سرکوب کرده و تنها
دنبال رشته ای رفته اند که عایدی بیشتر داشته
باشد.

از مقاله « تربیت و زبان مادری »

● با باز شدن دروازه های
فرنگستان بعد از جنگ دوم جهانی، طبقه
ممتاز و جدیدی بوجود آمد که میتواندست
مقامات بالاتر را در دستگاه دولت اشغال
کند و آن «موجود فرنگ رفته» بود. لازم
بود بهتر تربیتی شده است سفری بفرنگ
کرد و دیپلمی بدست آورد. تحصیل مرتب و
منظم در فرنگستان البته مشکل بود و
لزومی نداشت. اما تحصیل در کالج های
درجه چهارم امریکا و بدست آوردن درجه
دکتری از دانشگاه های بی بند و بار اروپا
آسان و وافی بمنظور بود. نوع جدیدی از
تقلب و شارلاتانی علمی پشایع شد.
همه ایسن فاضلان برای امرار معاش
خوبش بدستگاه دولت رو کردند. برای
آنها در بازار آزاد شغلی نبود و بازار
آزاد از آنها میپرسیدند چه میتوانند
بکنند؟ و هیچ کاری از آنها برنمیآمد
ولی در دستگاه دولت هرگز این سوال
 مطرح نبود و چون گردانندگان دودستان
و خوشاوندان همین فاضلان بودند، همه را
وارد دستگاه دولت کردند و غولی که
دولت نام دارد روز بروز عظیم تر، روز بروز
چاق تر و گنده تر و بی حرکت تر شد و بار آن
بدوش ملت سنگین تر گردید.

از همان مقاله،

ورق بزنید

(۱۲) مقاله « از تربیت چه می -
خواهیم؟ » در کتاب « آزادی و تربیت »
(۱۳) از مقاله « تربیت و اقتصاد » در همان
کتاب.

افراد این گروه بوده است، بسیار عبرت -
انگیز است زیرا افرادی که در دوران نوین
ایران بار و بار رفتند و درس خواندند،
وقتی بازگشتند، آنقدر که خود را از وطن
طلبکار دانستند، هیچ وجه خود را بدستکار
این مرز و بوم نشناختند و تنها در پی پول
و جاه و مقام و شهرت و عنوان بودند. از
هر طریق که بدست آید اسما حاصل معلومات
بسیاری را از این درس خوانندگان فرنگ فرست -
طلبی یاد ایرتونیسم است آنها بجای آنکه
از دموکراسی و آزادی و حقوق انسانی و
تشریک مساعی مردم اروپا و خصائل مدنی
آنها برای ایران و اشاعه آن در کشور خود
درسهایی آموخته باشند، مادری و لذت
طلبی و حرص و آزار و فو و نخواستگی و
ناپاراسایی و ناپرهیزکاری و تفرعن را که
شاید مایه اش کم و بیش در نهادشان بوده است
از آن محیط فرا گرفت و تنها معلوماتی که
با خود آورده اند، بقول صنایع « تقلب و
شارلاتانی علمی و عوام فریبی است »

● اگر عده ای در میان ما -
بتحصيل حقوق و علوم سواسی پرداختند، در
برگشتن بوطن، هم بیشتر آنها صرف آن
شد که با عنوانی که کسب کرده اند، در
دستگاه موجود کسب شرافت و مقام کنند.
سعی در اصلاح اجتماع و دستگاه دولت
نفع محسوس و آنی بآن ها نمیرسانند و
شاید تصور میکردند ملتی که برای حفظ
حقوق او میتواندستند اقدام کنند، بی خبر
تر و نا آگاه تر از آنست که خوب و بد
خدمتکار و روادانه جور از هم بشناسد. این
اشتباهی بود که در اینجا مجال گفتگو از
آن بتفصیل نیست و بهر حال از داستانهای
تأثر آور اجتماعی است.

از پیشگفتار « آزادی فرد و قدرت دولت »

● ... چند سال پیش که در رشته -
های تحصیلی دانشجویان ایرانی در
انگلستان تحقیق میکردم با تعجب دیدم
میان پسر ها عده کمی که درس جدی میخوانند
بین رشته های مهندسی و طب و حقوق
تقسیم شده اند. در میان دختر ها رشته
سلمانی گری، آرایشی گری، منشی گری و
خیاطی داوطلبان زیاد داشت. اما در
میان هزار و پانصد دانشجو عده کسانی که
دنبال علوم نظری، ادبیات و هنر را گرفته
باشند بسیار کم بود. پیداست اگر عالم شیمی
یا ریاضی یا فیزیک یا طبیعی نداشته باشیم
در آینده طبیب و مهندس نیز نخواهیم
داشت. یا اگر عالم زبان و ادبیات و تربیت
نداشته باشیم دستگاه تربیت ما نلک خواهد
ماند. اما این دانشها در بازار آزاد
خریدار ندارد و مستقیماً بیول منتهی -
نمیشود و حسن ناایمنی را زائل نمیکند.

ممکن باشد از روبا یا گرک یا شغال طبیب و
مهندس بسازیم بهتر است عمر و سرمایه صرف
این کار نکنیم چه گرک قبل از این که از
دانش طبیبی خود استفاده کند، به ما را خواهد
درید!

از مقاله « چند نکته درباره دانشگاه »

● اگر واقعاً بخواهیم اجتماع
بهتر از آنچه داریم بسازیم، اگر بخواهیم
صفات عالی انسان را در افراد اجتماع
خود تقویت کنیم، اگر بخواهیم قوامی در
جامعه خود پدید آوریم که افراد آزادی و
استقلال کشور خود را با جان و دل حفظ کنند
راه آن توسعه مجالس روضه خوانی و وعظ
و خطابه و نطق در رادیو و تله ویز یون و
نصب اعلان بدرد و یار نیست. راه آن
ایجاد عادات صحیح در افراد است و این کار
خانواده و دستگاه تربیت است و لازمست
دستگاه تربیت ما نه تنها بتربیت کودکان
بپردازد بلکه خانواده را نیز در تربیت
کودکان خود در انهمائی کند.

از مقاله « عادات و تربیت »

صناعی چنان که یاد کردیم، دستگاه -
های تربیتی محیط ما را خراب و در وظیفه
خود قاصر می بیند و حتی تأثیر بدی برای آن
قائل است: « شاید مبالغه نباشد اگر بگوئیم
تربیت شخصیت و اخلاق کودک چند سالی
که بمدرسه میرود متوقف میشود یا اگر
هم نشود، مدرسه در تکوین شخصیت اخلاقی
او تأثیر نیکی نمیکند. » (۱۲) و نه تنها
مدرسه را در کشور ما عامل تربیتی نمیدانند
بلکه سایر عوامل تربیتی را نیز در همین
ردیف میباید: « عوامل تربیتی بمراتب از
آنچه در مدرسه گرد آمده است بیشتر است
تلویزیون و رادیو روزنامه و مجله همه
میتوانند عوامل تربیتی باشند. گفتیم
میتوانند زیرا وقتی سودجویی این وسایل
را بکار گمارد، نتیجه آن ممکن است ایجاد
تغییر در افراد باشد ولی تربیت نباشد و حتی
در بعضی موارد در جهت خلاف تربیت باشد. »
(۱۳)

« شارلاتانی علمی! »

اینک ببینیم این دستگاه های خراب
تربیتی ما چه « محصولات » ببار آورده اند؟
صناعی که خود لیسانسیه بعضی از این دستگاه
هاست بهترین نحوی هیچ و بوج بودن کالای
دانش این دستگاه ها را دریافته و حتی قیافه بی
که از گروه درس خوانندگان از فرنگ
برگشته (اعم از اروپا و آمریکا) ترسیم
میکند، از آنجا که خود در گاهی در میان

۲- درباره آزادی

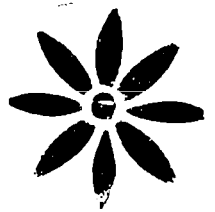


« بهیچ نیرویی در روی زمین نباید اجازه داده آزادی فردی را که حق هر کس از لحظه ولادت است، از میان ببرد. »
امیل شارتییه فیلسوف فرانسوی معروف به « آتن » و استاد « آندره موروا »

آزادی و تربیت در نوشته‌های صناعی چنان سخت بهم در آمیخته‌اند که تو گویی این هر دو کلمه در ذهن او یک معنی دارند. صناعی در پرتو مطالعه آثار بزرگترین اندیشمندان جهان که بهترین گنجینه فکری را در باره آزادی و آزادمنشی و آزاداندیشی برای فرد و جامعه و دولت پدید آورده‌اند نظیر افلاطون تامل‌ها بر جهان لاگ و استوارت میل، آزادی را زائیده تربیت و تربیت را در آزادی امکان پذیر میدانند و بزعم او و استادان دانش سیاسی اش: **آزادی در حکومت ملی و حکومت ملی در پرتو تربیت ملی بدست می‌آید** و «حکومت ملی نعمتی نیست که از آسمان بر ملتی نازل شود. برای آن باید افراد را تربیت کرد و تربیت برای حکومت ملی یکی از مهمترین وظایف مدرسه است. » (۱۵)

نخستین مقاله کتاب «آزادی و تربیت» درباره آزادی و حدود و شرائط آنست ولی پس از آن، پس از شناختن و شناساندن مفهوم آزادی، صناعی در پی «تربیت» رفته و بیشتر مقالات بعدی این کتاب در زمینه تربیت و روانشناسی است ولی در همه جا تقریباً در خلال این در آمیختگی تربیت با آزادی و آزادی با تربیت، ذکر اصول و فروع آزادی حتی در بحثهای فنی روانشناسی که مربوط به روش و رفتار فردی و اجتماعی میشود، بمیان می‌آید. مثلاً در مقاله بسیار عمیق و آموزنده «خوی از نظر روانشناسی» که صناعی تنها بذکر تجربه‌های دانشمندان غرب درین

در اشاره بهمین عالمان بی‌عمل یا دانشمندان نادان و تحصیلکردگان شارلاتان است که در مقاله‌ای با عنوان طنز آلود «اجتماع نوابغ» (۱۴) میگوید: «صد بار بهتر است در کلاس اول فلان علم دوم حاصل واقعی داشته باشیم تا صد نفر که آمده‌اند تا درجه دانشگاه دریافت کنند و با همدستی معلم و تشکیلات دانشگاه کلاه بر سر جامعه بگذارند و به خدعه و فریب، کسوت علم بپوشند و آنگاه از جامعه طلبکار هزار امتیاز باشند... هر روز در روزنامه میخوانیم که دانشگاه در فلان رشته دوره دکتری باز کرده است ولی نمیپرسیم کدام درد اجتماعی ما از نداشتن دکتر در ستاره‌شناسی (مثلاً) بی درمان مانده بود؟ میخوانیم **فلان انستیتو** برای **فلان نوع** تحقیق ایجاد شده است ولی نمیپرسیم آیا بشاگردانی که برای تحقیق به این «انستیتو» میروند مقدمات علمی که باید در آن تحقیق کنند درست تدریس شده است؟ آیا اصولاً معلمان شایسته‌ای داریم که مقدمات علم را تدریس کنند چهره‌سبکشف مجهولات علم؟ تصور هر بران تربیت‌ها این بوده است که اجتماع فقط بکارهایی نیازمند است که از «لیسانس» و «دکتر» ساخته است. بنابراین هیچ شغل دیگری را بر تربیت نشناخته‌اند و برای آن وسایل تربیت فراهم نکرده‌اند. روز بروز بر شمار دبیرستان و دانشگاه «انستیتو» و مانند آن افزوده‌اند بدون اینکه تناسب این اقدامات را با نیازمندیهای اجتماع در نظر گیرند. همه کودکان را در آسپای دبیرستان و دانشگاه ریخته‌اند بدون اینکه توجه کنند عده کمی برای تحصیلات عالی و عقلی دانشگاه استعداد دارند. همه را درین چاه «ویل» ریخته‌اند بی آنکه در نظر گیرند اگر همه افراد این کشور «رهبر» شوند، «رهرو» از کجا خواهد آمد! ملت بینوایم خبرهای این کج رویها را بصورت «پیشرفت فرهنگ» خوانده و پذیرفته است بی آن که بی‌برد یکی از مهمترین علل بدبختی اجتماعی او همین نحوه پیشرفتهای فرهنگی است!»



زمینه نپرداخته بلکه به افکار حکیمان پیشین خودمان نظیر غزالی و جواجه نصیر نیز اشاره کرده است، مینویسد: «فرق بین اجتماعی که افراد آن منظم و راستگو و امین و سرفراز و آگاه از حق خود و متنفر از ظلم و آزادیخواه و با ادب‌اند با اجتماع دیگر که افراد آن نامنظم و دروغگو و نادرست و زبون و ستمکش و ستمگر و قلدر پرست و متملق و بی ادب‌اند، اینست که در اجتماع اولی از روزی که کودک بجهان آمده است او را باین خصائل عادت داده‌اند و مدرسه کارخانه نواده را ادامه داده است و اجتماع نیز برای آن خصائل ارزش قائل شده و عادت خود را نشکسته است.»
صناعی اگر آزادی بحث میکند و حتی ترجمه‌های شیوای او درین باب، باز هم بخاطر تربیت ملی و حکومت ملی است، برای آنستکه مردمان بمعنای درست آزادی بخوبی پی برند زیرا بمعقیده او: «آنچه حافظ واقعی آزادی و حکومت ملی است، نخست آنستکه مردمان بدانند آزادی چیست. دوم آنکه ازل و جان خواهان آن باشد و سوم آنکه همت و شجاعت داشته باشند تا بدفاع از آزادی و حفظ آن برخیزند...» (۱۶) پس نخست بینیم آزادی چیست؟

آزادی چیست؟

● «اغلب کسانی از آزادی سخن گفته‌اند آنرا «نبودن مانع» تعریف کرده‌اند. بیشتر فلاسفه سیاسی دوران جدید این تعریف را پذیرفته‌اند. اما هرلد لاسکی دانشمند بزرگ علوم سیاسی درین عصر که صناعی در نزد او حقوق سیاسی و علوم اجتماعی خوانده است در کتاب آزادی در دولت امروز مینویسد: «منظور من از آزادی نبودن ممانع برای آن اوضاع و شرایط اجتماعی است که وجود آنها در تمدن امروز لازمه خوشبختی فرد است» صناعی میگوید: «مطابق تعریف لاسکی وجود هر مانعی موجب سلب آزادی نیست چنانکه مثلاً وجود قواعد معقول و مقبولی که حرکت اتومبیلها را از دست راست خیابان اجباری میکند مخل آزادی نیست زیرا هر چه و مرج در رانندگی از آن اوضاع و شرایط اجتماعی نیست که لازمه خوشبختی

(۱۴) در کتاب «آزادی و تربیت»
(۱۵) از مقاله «عادت و تربیت»
(۱۶) از مقاله «آزادی: حدود و شرائط آن»

بشر قدیمی پیش نرفته باشد. از کجا که عقیده مخالفی که ما امروز بناموش کردن آن برمیگزینیم عقیده ای نباشد که آیندگان با همان احترام بدان بنگرند که ما امروزه بتعلیمات عیسی و سقراط مینگریم؟ مجازات کردن دیگران بجرم عقیده‌ای که دارند نه تنها جنایت نسبت بدانهاست جنایت نسبت به همه نوع بشر است و جنایت نسبت بفرزندان آینده آدمیان است زیرا ممکن است عقیده‌ای که با تعصب خاموشش میکنیم عقیده کاللیله یا داروین دیگری باشد و عقیده‌ای باشد که بشر را از تاریکی جهل نجات دهد و راه نوی در تمدن او باز کند. آنا آنکه سقراط را جام زهر نوشاندند و عیسی را بردار کردند صمیمانه معتقد بودند که کافر و دشمن اجتماع را تباہ می‌کنند ما امروز گناه بزرگ آنان را جهالت و نخوت میدانیم که خود را معصوم از خطا می‌پنداشتند و حقیقت مطلق را آن میدانستند که خود بدان معتقد بودند ۱ (۲۰)

صنعت دردانش سیاسی

صناعی در باره دموکراسی یا حکومت ملی و بهترین نوع حکومت اشارات ذیقیمتی در نوشته‌های خود دارد که مجال ذکر آنها نیست. همینقدر در پایان نقل نموده‌ایم از نوشته‌های او در باره آزادی باید به این نکته اشاره کنم که او خود در پشت جلد و مقدمه‌های او و چاپ کتاب گرانیهایش «آزادی فرد و قدرت دولت» می‌گوید: «با آنکه بسیاری از رشته‌های هنر و دانش در سیر تمدن ما پیشرفته‌ای نمایان کرده است آن رشته از دانش که از حقوق و وظایف فرد و دولت بحث میکند نزد ما پیشرفت چندانی نکرده است» و بعد بطعنه می‌گوید: «شاید اقتضای جغرافیا و تاریخ ما آن

ورق بزیند

(۲۰) از مقاله «آزادی...»

(۱۷ و ۱۸ و ۱۹) مقاله «آزادی»

حدود و شرایط آن.

دسته رانختن مردمان از تنیس جان گردن نهاده اند تا آنکه عادت، نیروی پرسش و مقاومت را از آنان سلب کرده است. دسته دوم کسانی هستند که از وحشت مردمان از مجهول و آنچه پس از این جهان خواهد آمد استفاده کرده اند و کردار مردمان را بعمل خود گردانیده اند. ستمکاری این دسته شاید از ستم اهل شمشور برای تمدن آدمی کمتر ناگوار نبوده است زیرا قدرت صاحب شمشور گذرنده است و نیز آنکه که برقرار است سطحی است و در اعماق وجود کسان رخنه نمی‌کند. اما ستم آنان که روح آدمی را در بند کرده اند پایدار است و اثر آن عمیق و وسیع است (۱۹)

آزادی اندیشه و بیان

یکی از مهمترین آزادیها آزادی اندیشه و بیان است. البته آزادی مسکن و مصونیت جان و مال مردم از ستم و سایر آزادیها نیز اهمیت بسیار دارد اما هیچیک مانند آزادی اندیشه و بیان نیستند که در سلسله‌های آینده نیز تاثیر داشته باشند. آنجا که این آزادی موجود نباشد میتوان گفت بشر هنوز در دوران تاریک تاریخ زندگی میکند. موضوع اندیشه و بیان ما هر چه باشد، مادام که بدینکرا آسیب آتی و محسوس نرساند، باید مانع و رادعی برای بیان آن موجود نباشد. نباید از یاد برد که هیچک از ما مصون از خطا نیست و بنابراین هر چند عقیده‌ای با آنچه ما معتقدیم مخالف باشد حق نداریم بزروار آنرا خاموش کنیم چه همیشه این احتمال است که از عقیده ما بحقیقت نزدیکتر باشد یا اقل سهم قابل توجهی از حقیقت داشته باشد. مگر تعلیمات سقراط و عیسی و محمد و کپرنیک و کاللیله و داروین و فروید مخالفت مردمان را بر نیفکینخت؟ اگر عقیده مرسوم زمان حق میداشت نوآوردگان را خاموش کند میبایست ما امروز از تعلیمات آن بزرگان محروم مانده باشیم و در نتیجه تمدن معنوی

فرد باشد. لیکن اگر در جامعه مقرراتی وجود داشته باشد که مانع شود مرد و زنی که یکدیگر را دوست دارند بعلت اختلاف رنگ پوست یا اختلاف عقیده دینی باهم زناشوئی کنند، گوئیم در آن اجتماع بر آن «اوضاع و شرایطی» که وجود آن لازمه خوشبختی است، قید و بند وجود دارد و در آن جامعه آزادی نیست. همچنین است حال معلمی که نتواند آنچه معتقد است در دانشگاه تدریس کند بعلت آنکه اعتقاد او مورد قبول فرمانروایان اجتماع یا پیشوایان دینی نیست (۱۷)

آزادی و قانون

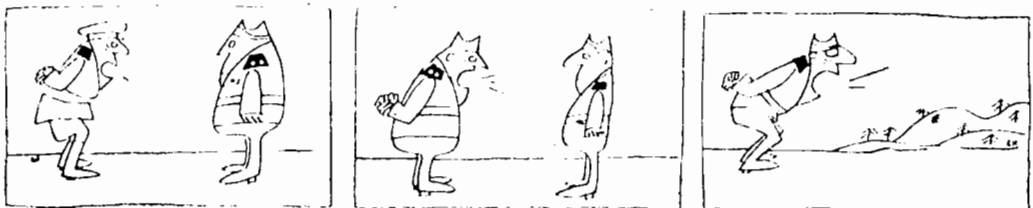
بعضی پنداشته اند آزادی و قانون باهم سازگار اند چه قانون چیز جز قید و بند بر آزادی نیست. در میان متفکران قدیم رواقیان این مشکل را چنین حل کرده اند: قانون واقعی فرمان طبیعت است و بیان خواهشهای واقعی ما و بنا بر این نه تنها قانون قید و بند خارجی بر آزادی ما نیست بلکه حافظ و ضامن آنست. گفته رواقیان را میتوان در روزگار ما چنین تعمیم کرد: اگر افراد در ساختن قانون و اجرای آن دخالت مؤثر داشته باشند و قانون بیان اراده اکثریت مردمان باشد، نه تنها مخل آزادی آنها نیست بلکه حافظ و ضامن آنست چه در هر چه و مرج هیچکس آزاد نیست. با بودن قانون همه در حدود قانون آزادند، بنا بر این لازمه آزادی وجود قانونی است که مبتنی بر اراده مردمان باشد یعنی لازمه آزادی حکومت ملی است و میدانیم که رکن اصلی حکومت ملی دخالت واقعی و مؤثر مردم در وضع و اجرای قانون است (۱۸)

موانع آزادی

مهمترین موانع آزادی افراد دو گروه بوده اند: یکی کسانی که بزرگوار مشیر مردمان را در بند کرده اند. طاعت این

دق دلی !!

از چپ بر راست



پیامی از آزادی و تربیت

از علی اکبر کسمائی

بوده است که خود و حقوق او در مقابل قدرت و ستم دولت ارزش چندانی نداشته باشد. آزادگانی نمیخواستند به حکومت ستمگر تن در دهانند و در پناه قدرت او کسب جاه و مال کنند، سلامت را در کناری میدیدند و لااقل خاموش میماندند. در روزگاران اخیر که قانون اساسی بدست

آوردیم و از کشورهای غربی اروپا قالب حکومت دموکراسی را بقرض گرفتیم چون ظواهر این حکومت بر سنت ملی استوار نبود و چون اکثر افراد خواندن و نوشتن هم نمی دانستند چه رسد به آنکه درباره حقوق خود و نوع حکومت و قانون اساسی تفکر کنند حکومت قانون نتوانست جایگزین نوع معمول و مرسوم حکومت شود. متفکران ماهم بخاطر پنداشتند آنچه از تمدن غربی باید کسب کنیم تنها علوم و ادبیات و فنون مختلف باید باشد و غافل ماندند از تفکر سیاسی و اجتماعی اروپای غربی و آمریکای شمالی برای مردمی که در آنجا رابطه حکمران و قوده چنان در حالی است که دوهزار سال پیش می بود، هدیه ای بسیار گرانبه است.

صناعی پس ازین طبعه و کنایه می می نویسد: «این هدیه است که دانشجویان هندوستان از انگلستان به آن کشور بردند» در این جا باید افزود که همین هدیه را صناعی از انگلستان بوطن آورده است، تنها ترجمه آثار دانشمندان آزاداندیش انگلیسی را نمیگویم. خود صناعی باطرز فکر آزادانه و ایمانی که به حکومت ملی و تربیت ملی دارد و روش حکمرانه منش انسانی او که همه جا بر نوشته های گرانبه اش در این دو زمینه خطیر آزادی و تربیت که پیش از هر چیز مورد حاجت ملت ایران است سایه افکند.

است. بهترین حاصل و بهترین هدیه تحصیل او در انگلستان و بر خورداری از اندیشه حکیمان آزاده آندبار است که مایه برخورداری جامعه روشنفکر ایرانی از همین طرز فکر و همین طرز تربیت خواهد شد و در این محاذ گر این نکته شاید بدیهه مناسب نباشد که تنها شاگردان درس خوانده اند در انگلستان نبودند که فکر دموکراسی را از آن جا به هند بردند و تنها صناعی نیست که این اندیشه آزادی و مقدمات و نتایج آن را در تربیت ملی و برای حکومت ملی از آندبار برای هموطنان خود هدیه آورده است بلکه سالها پیش از این «ولتر» و «مونتسکیو» نیز همین کار را کردند، نوشته های این دو نویسنده فرانسوی در باره طرز فکر حکماء آزادی انگلیس و شرح و بسطی که آنان در نامه های خود از زندگی آزادانه مردم انگلستان میدادند در پدید آمدن انقلاب کبیر فرانسه تاثیر داشت. «ولتر» سالهایی از روزگار جوانی خود را در انگلستان بسر آورد و نامه های انگلیسی او همه درباره آزادی و آزادمندی ملت و حکومت انگلیس است. (البته در دیار خودشان) «مونتسکیو» در کتاب معروف خود «روح القوانین» چندین فصل را تنها به شرح و بسطی در باره زندگی مردم انگلیس و بیشتر در باره انواع آزادی که مردم آن دیار دارند و طرز صحیح حکومت آن ها اختصاص داده است.

باید در نظر داشت که ارتباط فکری و پیوندهای معنوی فلاسفه قرن هجدهم فرانسه با انگلیس بطور اعم و نویسندگان آن دیار بطور اخص و انعکاس این ارتباطها و پیوندها در اندیشه های فرانسویان از جمله عواملی بود که راه را برای انقلاب بزرگ فرانسه هموار ساخت. (۲۱)

(۲۱) از کتاب «فصول فی الادب و النقد» اثر طرطه حسین نویسنده مصری در نقدی از کتاب «الانجلوز فی بلادهم» بقلم دکتر «حافظ عقیقی» سفیر سابق مصر در انگلیس



عکس از: اسفندیار گهاورز

کتابخانه

کنايات صناعی :

یکی از خصوصیات برجسته نثر صناعی، گذشته از روانی و روشنی استادانه، طنزهای لطیف و کنایات حکیمانه است که گاهگاه در میان بحثهای جدی و اساسی او برای روشنتر شدن مطلب میآید و مایه تفریح خاطر خواننده میشود. مقالات

صناعی که رنگ علمی بر آنها چیره است بدینگونه از خشکی و صلابت علم بیرون آمده نرمی و لطافت شعری پیدا میکند. این طنز ها و کنایه ها که حاکی از اجالة و بدقایق زبان فارسی و ذوق او در کار ادب و سخنوری است، وجه تمایز بحثهای اساسی او با بحثهای مصنوعی و ریاکارانه و تفاضل مآب گروهی ازین به اصطلاح دکاتره علم و دانش امروزی است که بقول صناعی، مدعی علم ویرگ و صاحبان توقع و مجهز به عبارات مستعار و لاف و گزافی که ملت بیچاره عقب مانده را مرعوب میسازد هستند. ازین رو درینغم آمد که آشنایی با کارهای صناعی را بی ذکر کنایاتی از و پایان آورم؟

● «... در شناختن خصائص روانی ملتی، جستجوی ایمنی و وحشت از ناایمنی میتواند راهنمای سودمندی برای محقق باشد. با توجه به این اصل با آسانی میتوان درك كرد كه ملت هائی كه در معرض تاخت و تاز غارتگران و ظلم و استبداد فرمانروایان بوده اند، چگونه صفات اخلاقی خاصی دارا شده اند. چایلوسی و تملق و دروغ از خصوصیات این ملل است. «ببری خان» كریه مرجوم ناصرالدین شاه، اهمیت خود را نزد درباریان مروهون ناایمنی عمومی بود. در مواقع سخت، تنها ندیم سلطان كه نمیتوانست باریابد و عریضه دردمندی را بنظر خاقان برساند ببری خان بود. شاکی دردمند نامه خود را بگردن او میآویخت چون ناایمنی حكومت میکرد، مردان از مقام اشرف مخلوقات در مقابل ببری خان بمرتبه موشی تنزل میکردند»

● «... در اجتماع امروز ما بنظر میرسد آمال و آرزوهای همه طبقات بهم نزدیک شده است و دريك جهت سیر میکند. اهمیت و شرافت حرفه ها بسته به اینست كه چه مقدار «عایدی» داشته باشد»

● «... بازو ریا قانون فقط میتواند قومی را بطواهی مدنیت آراست»

● «... متاسفانه هر وقت خواسته ایم بدموكراسی تظاهر كنیم جنبه بازاری و عوام فریبی آن را چندان قوی كرده ایم كه فی المثل كافی بود عده ای دكانها را در بازار ببندند برای آنكه دانشگاه تسلیم نظر آن «ها شود» و هیچكس را در امتحان ورودی مردود نكند.»

از مقاله «اجتماع نوابغ»

● «... ملت و اجتماع سفیه را دیگران بكار آب و گل میکینند و چون چهار پایان بار كش بردوش او بار میبرند و بنلامی و خدمت خود میكامارند. نهایت آنكه این كار را همیشه صریح و روشن نمیكنند ولی نسخه آن پیوسته یكی است. هیچ اجتماعی از پرداخت جریمه سفاهت و بلاهت خود در امان نیست»

● «... در اجتماع همیشه گرهایی آماده آن هستند كه از تمایل مردمان به پذیرائی افكار قالبی استفاده كنند و از گوشت و خون آنان چاشت خود را تأمین كنند... عوام فریبانی پیش میافتد و افكار قالبی را علم میکنند و از نادانی مردمان یا تحريك شهوات سر كوفته آنان و برانگیختن دیود و نشان استفاده میکنند و آن ها را مثل گله كوسفتند بسوئی كه میخواهند میرانند.» از مقاله «فكر و سخن قالبی یا اشتربتوبی»

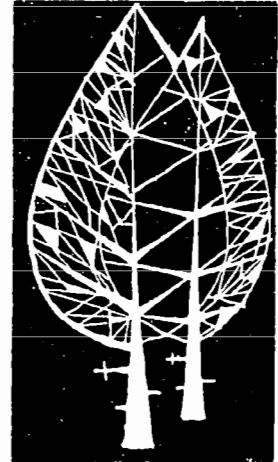
پایان



اسب تیز دو، بار نمیکشد.
غاز با بدخیلی احق باشد که رو باهرا از دور نشناسد.
از پای میز قمار، هر وقت که بلند شدی به موقع بلند شده ای.
صداهر قدر كه كردنش را كج تر نكند ارد. به همان نسبت بیشتر دروغ میگوید.
غمنا هر قدر ضمان همیشه بیشتر از آن است كه پیش خود حسا بش را میكنیم.
دعای كه از سر صدق نباشد، بدخشتی میماند كه با خاك ازه زده باشند.
زبان امیران نرم است. اما اگر ویرش بكیرد لبه تیغ را هم میتوانند ببرد.
امیر، بهر اندازه كه خوف انگیز باشد باز همین كه خاله اش عجاج تعمیر شد نیاز به بنا، میرد.
لبخند از باب برای نوكران نمیشود.
كو تا هی دست، غمنا ندان نیست.
نان چه نرم و چه سخت، آخر گذارش بآسیای ندانان است.
همسایه ات را دوست داشته باش اما در ضمن خودت را هم بپا.
هر وقت قاه خنده تاجر را شنیدی بمنظر شنیدن گریه فقیران هم باش.

چند كلمه:

عصر باد



شکوفه‌ی ستارگان
نثارگسوی بلند بادشد
وساقه‌های تردو نازكشهابها
شکسته و خراب شد.
شن سیاه تپه‌های آسمان
شبق شبق روانه شد،
وهرکرانه‌ی سپید را
افق افق سیاه کرد.

شب است و سبز خواب را
صدای خون تپاه می‌کند .
وسنك، سكه‌ی سكوت را
به چارسور و اج می‌دهد.
طنین خامشی ز خواب زنگها بگوش میرسد.
ونخوت نگاه يك پلنگ را
ستاره‌ای نگاه می‌کند.
يكايك دريچه‌ها بسوی شب گشوده است
وعطر آشنای باغ آسمان
كه از تكان ساقه‌ی شهاب می چكد،
به‌واژه‌واژه حرف من، طراوتی سیاه می‌دهد.
وباد می‌وزد
وبادمی‌وزد.
مرا پر بلند بادمی برد؛
به‌کوهپایه‌های آشنا
به دره‌های دور دست،
ودر کنار رود می‌نشاند به خاك.
به رود خیره می‌شوم:

سرود اوگذشتن است و رفتن است.
به خاكها نثاره می‌کنم .
حدیثشان نشستن است و ماندن است.

دوباره باد می‌وزد
ومی‌كشاندم به كهكشان
به مجمع ستارگان.
به تك‌تك ستارگان سلام می‌كنم.
ولی سكوت حدفاصل من و ستاره میشود.
چراكه اختران نشسته‌اند و خام‌شدند
وگونه‌هايشان پراز سرشك.
غم ستارگان مرا تپاه می‌كند
وقطره قطره می‌شوم.
وبادمی‌چكاندم از آسمان به‌روی خاك.
فرو دگاه من، میان كوچه‌ی شقایق است.
ولی تو نیستی.
نگاه كن،

سیاهی دل شقایق از زمین با آسمان رسیده است
تو نیستی و غیبت تولا له راسیاه می‌كند.
تورفتی و خزان بكوچه‌ی شقایق آمده
وبرگهای چشم من، به پیشواز باد می‌دود.
تكیده می‌شود درخت.
تكانده میشود بهار.
ومن بیاد چشمهای تو بشب نگاه می‌كنم.
و شب مرا به جای آخرین وداع می‌برد.
در آن وداع آخرین،
نسیم چشم تو، به برگ برگ جنگل نگاه من
وزید و رفت

ودست من، سپس تهی‌شد از تن نسیم.
من از تمام جاده‌ها عبور می‌كنم
وجب‌وجب، زمین زجای پای تو پراست
ولی تو نیستی.
تو نیستی و من غبار می‌شوم.
وبادمی‌وزد.
به باد التماس می‌كنم مرا ببر
مرا به آسمان ببر
به كهكشان ببر
وقطره قطره كن‌تنم به پیش چشم اختران.
وباد می‌برد مرا به سرزمین یادها
- غروب‌ها -
ودرمصب رودخانه‌ی شفق پیاده می‌شوم.
برهنه می‌شوم.
وبابرهنگان آفتاب.
در آب سرخ غوطه می‌خورم.
وغرق بوسه می‌كنم تن نسیم را.
و مست مست می‌شوم.

به عصمت ستارگان قسم
كه معصیت ز كوی ماهیان گریخته
تو شسته‌ای گناهشان
وبستر وصالشان
همیشه پابه پای آب میرود.

وباد می‌وزد
دوباره باد می‌وزد
ومن به ابرها
به این كجاوه‌های راه كهكشان نگاه می‌كنم
خیال می‌كنم تو اختری و از دریچه‌ای بمن
نگاه می‌كنی
نگاه می‌كنی و خنده می‌كنی
اگر ستاره‌ای! طلوع كن، طلوع كن
چراكه آسمان سیاه شد، تپاه شد.

ولی تو اختر زمینی منی
ومن زمانه‌را ز چشم تو نگاه می‌كنم.
اگر طلوع می‌كنی
به میل خود طلوع كن.
دوباره بادمی‌وزد
ومن به خواب می‌روم.
خیال می‌كنم كه چشمه‌ی فلق مرا به قعر
خویش می‌برد
وجاده‌ها به نور می‌رسد.
به جاده‌ی اثیری زمان.

مهر ۱۳۴۶

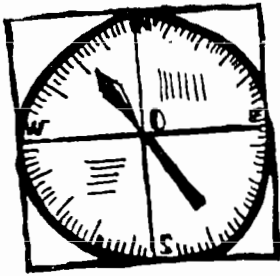


در نیمه‌مکتها

بزنجیر کشیده بودند
تصویر روشن حقیقت را
همه فكرها در اسارت جبر
احساس‌ها در تقاطع خط‌ها
زاویه‌ها
ودرجات
محبوس‌شد
عرق از یوشانی آنها به‌هوده بر صلیب تابع
و مشتق می‌چكد
زیرا كه من ،
«عیسای زرده رازرنج آسودم
از صلیب تزویر بزیر كشیدم
و تمام كمیت‌ها و مشتق‌ها را
آویختم
بر فراز جلیلیای رنج تمدن
در زمان اوج ظلم بشر.

«م-د»

زبانهای فارسی وارمنی:



برخورد میکند، که در حله اول ویرابه
تعجب و امید دارد .

بموجب اطلاعاتی که اودریکو کسب
میکند، بین سالهای ۱۲۴۷ و ۱۳۲۸
میلادی، یک بانوی ارمنی موسوم بتانکار
بخارج خویش کلیسای بزرگ و با عظمتی را
در آن دیار بنامینماید که از جانب رهبر
کاتولیک های یکن مورد تشویق و عنایت قرار
میکیرد و بارامنه آن سامان اجازه داده
می شود تا خلیفه گری جداگانه و مستقلی
برای خود تاسیس نمایند .

سال ۱۳۲۶ میلادی آندریاس -
پرانکیسکیان طی نامه ای در خصوص شهر
زیتون چنین می نویسد:



... دوزبان رایج تجارت بین المللی در قرون وسطی

از: هر ایر خالاتیان

سفرهای دور دنیا مارکوپولو .
«روی وکی»، «پیان دو کارپینی»، «اودریکو»
و سایرین با ماجراهای جالب و شیرینش کم و
بیش معروف عام و خاص است از اینرو نیازی
ببازگو کردن جزئیات آنها نیست نکته ای
که یادآوری آن شایان توجه میباشد تا کید
این شخصیت ها و بخصوص «اودریکو» بر
اهمیت و ارزش زبان های فارسی و ارمنی
آن دوران هاست .

بزعم «اودریکو» بهنگام سفر بر او
ثابت شده است که تجارت جهانی قرون
وسطی بوسیله زبانهای فارسی و ارمنی
انجام میشده و این دو زبان آریائی که
پیوندهای نژادی، ملی و تاریخی بایکدیگر
دارند همانند انگلیسی امروز، زبانهای
رسمی تجارت جهانی آن زمان بوده اند.

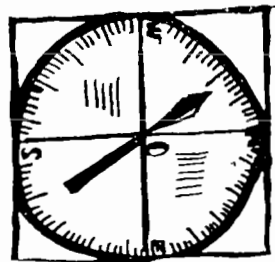
اینک می پردازیم بترسیم خط سیر
مسافرت های اودریکو و خلاصه رویدادهای
بر بوط آن سفر تا حقیقت مورد نظر
روشن تر شود

اودریکو نخست هازم هندوستان
میشود سپس وارد سیلان می گردد و از آنجا
بسوی کشورهای مازنی، سوماترا، جاوه،

برنئو، آنام و چین عزیمت میکند. مدتی
در چین اقامت میکند و در این بین از
کانتون و زیتون دیدن می کند. پیرامون
اهمیت تجاری این دو شهر تاریخی
مارکوپولو و ابن بطوطه مطالب ارزشمندی
تقریر کرده اند.

میکوبند علل و عواملی که پاره ای
از شخصیت های اروپائی را بسرحداث چین و
دشتهای آسیای مرکزی می کشاند، این بود که
سرکردگان جهان گشای قبایل مغول، تمایل
خاصی نسبت بدین مسیحی ابراز میداشتند.
اودریکو و دیگر جهانگردان بمنظور
اشاعه دین مسیح و تعالیم آن، ببدان
صوب سفر میکردند .

و برآستی، زمانیکه اودریکو وارد
زیتون می شود، با مغول ها و ترکان نستوری،
اروپائیان کاتولیک و ارمنه گریگوریان



«در سواحل اقیانوس کبیر، شهر
«بزرگی وجود دارد که بفارسی زیتون
«نامیده می شود. در این شهر زیبا
«بانو تانکار کلیسای باشکوهی
«ساخته است که مورد توجه رهبران
«خاندان ایخ (پکن) قرار گرفته
«است .»

بانوی مذکور بی هیچ تردید بتجارت
اشتغال میوزیده و کارتجاری ویرایشور
چین برده، بمال و منالی رسانده و ایشان هم
توانسته است بهزیننه خویش در ۷۰۰ سال
قبل کلمسای بزرگی را در آن دیار بسازد
و منشاء خدمات دیگر بشود. از سوی دیگر
میتوان حدس زد که تاجه اندازه تجارت ارمنی
در آن زمان ها بشرق دور سفر میکردند و
مناسبات فی مابین تاجه اندازه دوستانه
بوده که یک زن تنها تجارت می کرد، به
مسافرت های دور و دراز می رفت و کار -
های بزرگ انجام می داد.

باید اذعان کرد که تا این اواخر این
حقیقت بارز از چشم مورخین و
محققین ارمنی پوشیده مانده بود و با ترجمه
و مطالعه سفرنامه اودریکو و در اختیار
عموم گذارده شد.

طرحی از :
منوچهر - نیستانی

قهوه خانه

چشم‌ها خسته ، چهره‌ها بیمار
حرف ، خشکیده بر لبان خموش
قصه‌ی ناتمام مرشدرا ،
غرق حیرت ، همه ، سراپا گوش :

« مرگ سهراب یل به دست پدر
رستم ، و ماتم و شکیبایی ..
« برعدو وعده‌ی حکومت‌ری ،
دشت ، رنگین زخون پاک امام ...
(وای از این جیفه : مال دنیایی !)

زال‌دستان ، وقصه‌ی سیم‌رغ ...
شیخ صنعان ، وعشق و رسوایی ...
قصه‌ی هفت‌گنبد بهرام ،
هفت‌حوری در او ز هفت‌اقلیم
همه در حسن همچو ماء تمام ،
بهتر از ماه ، درد دل آرایی ...

مشتری ، غرق نقل مرشد پیر ،
قهوه‌چی می‌رسد :
« پدر ! چایی ..

سماه آهی و سماه درد دلی ..

گله سکوتی و خس‌خس نفسی
می‌کند پاره چرت «لوطی» را ،
جستن‌عنتر ، از نگاه کسی ..

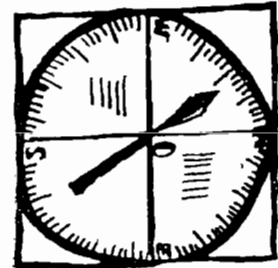
« گله‌ولا ، و مار جعبه‌ی او ،
چند برك دعا ، کلید نجات ..
سرفه‌های مدام سینه خراش ،
نعره‌ی دسته جمعی صلوات ..

روی تخت شکسته‌یی ، پیری
خیره در عکس روی دیوار است
« در کنار شمایل «حضرت»
صحنه‌یی از خروج مختار است

پرسه‌ی بچه‌گر به‌یی ، هرسو ..
بند بازی عنکبوت بتاق ..
پیچ از مرگ و میر بر سر آب ..
صحبت از جنگ و قیمت ارزاق ...

سرفه و بحث و چرت و خمیازه ..
جای شیرین و دود تلخ چیق ..
روز فرقت نیز ، می‌نوشد ،
جای در جام نقره فام افق

۱۳۳۹ شاهرود



بهر جهت سفرنامه اودریکو دارای
جوانب دیگری هم هست که باختصار بتعریف
یکی از آن‌ها می‌پردازیم:

کشتی که اودریکو در آن سفر می‌کرد
در راه هندوستان نرسیده بساحل جنوبی
شبه قاره هند با طوفان مهیبی مواجه می-
گردد، طوفان رفته رفته شدت می‌یابد و
خطر انهدام همه مسافرین را بوحشت می-
اندازد.

روایت شده که اودریکو سعی می‌کند
مسافرین را تسکین دهد و او می‌داند وارسازد.
او بزبان ارمنی با ناخدای کشتی که او
نیز باین زبان آشنائی کافی داشته است،

پیرامون خطر بزرگ طوفان گفتگو می‌کند و
با توافق تصمیم می‌گیرند متوسل به دعا و
نیایش شوند تا بدین وسیله جان خود و
مسافرین را نجات دهند و همین کار را هم
می‌کنند و پس از آنکه زمان طوفان فرو می
نشیند و خطر از بین می‌رود. مسلماً این
پیش‌آمد در روحیه کلیه مسافرین اثر
شگرفی بجای می‌گذارد و اودریکو نفوذ
و احترام زیادی را کسب می‌کند.

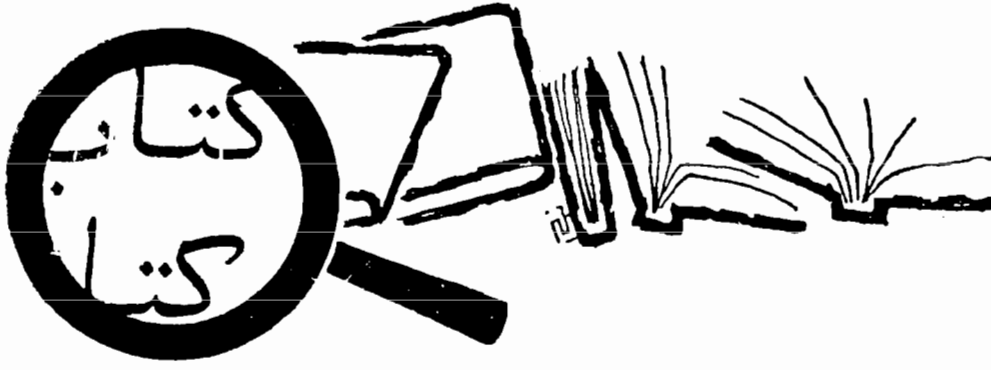
محقق نامی ه. فاننود در کتابی که به
سال ۱۹۳۲ منتشر کرد، می‌گوید که اودریکو
و همچنین مارکو پولو، بزبان‌های ارمنی و
فارسی تکلم می‌کردند، زیرا که این دو
زبان در قرون وسطی زبان رایج تجارت
بین‌المللی بودند.

مورخ و دانشمند شهیر «رنه کروسه»
با فاننود در این زمینه هم عقیده هم
آوست. او نیز تأیید می‌کند که دوزبان فارسی
و ارمنی که از بزرگ‌ریشه می‌باشند، زبان‌های
بین‌المللی قرون وسطی بوده‌اند.
یکی دیگر از شخصیت‌های بارز

بین‌المللی، که در این خصوص سخن گفته
است، مستشرق نامدار روسی استرچیکوفسکی
می‌باشد که برای زبان‌های فارسی و ارمنی
ارزش زیادی قائل شده و غنی بودن آنها و
رواج آن‌ها را در قرون وسطی تأیید کرده
است.

یکی از نمایندگان هلند در سازمان
ملل متحد در تأیید حقایق بالا اعلام داشته
است که بموجب نوشته‌ها و مدارکی که هم
اکنون در کتابخانه ملی هلند موجود هست
در قرن شانزدهم دانشجویان هلندی برای
مطالعه یا اشتغال بتجارت می‌بایست فارسی
و ارمنی را یاد می‌گرفتند.





حساب‌ترین فصول تاریخ اسلام

بقلم دانشمند محترم : علی‌اشرف منوچهری

بنده

در يك خانواده شيعه‌اثنی عشری بسيار متعصب در كرمانشاه بدنیا آمده و نشو و نما يافته‌ام شاخ و برگها و حقايق تاريخ اسلام و واقعه كربلا را در زمان كودكى بارها از زبان دايه و نقال و روضه خوان شنیده و در ايام جواني و تحصيل و دوره بعد از تحصيل در كتب مورخين و محققين قديم و جديد خوانده‌ام. كتاب تاريخ پيامبر تأليف آقای رهنما را اول بار در حدود بيست سال پيش بدستم رسيد و با ولع بسيار آنرا خواندم ولي از آنجا كه طرز تفكر انسان بحسب سن تغيير ميكند و در هر سنی از آنچه می بیند و ميشنود و ميخواند معنی و نکته تازه‌ای درك ميكند مطالعه كتاب پيامير و زندگي امام حسين ه هنوز برای من تازه و عبرت انگيز است «هوالمك از كرت دي تضيع» ، تاريخ نويسي تا او ايل قرن هجدهم ميلادی صورت و كيفيت ديگري غير از امروز داشت در آن ايام مورخين غالباً وقايع تاريخي را بترتيب وقوع برشته تحرير می آوردند و در بند آن نيه دند كه اين روايت با عقل سليم و طبيعت امور و نظام آفرينش مطابقت دارد يا نه و در شرق زمين مورخين غالباً جملات معروف العهده علي الراوي و الله اعلم را برای سلب مسئوليت از خود يا خرروايت اضافه ميكردند. از اواسط قرن هجدهم بپيد بر اثر ترقی علوم و معارف و نشوونمای افكار و پيشرفت تفكرات فلسفی در رشته تاريخ نويسي همانند ساير رشته‌های معارف بشری تحولی بوجود آمد و تاريخ از ايره روايت خارج و در زمره علوم معقول قرار گرفت و چون «هگل» فيلسوف آلمانی در او ايل قرن نوزدهم بابي بنام فلسفه تاريخ بر ابواب فلسفه افزود و دانشمندان ديگر هم به پيروي از حكيم مذکور در اين مبحث وارد شدند تاريخ نويسي از اين جهت تا حدی جنبه فلسفی پيدا كرد از آن پس مورخين در كار خود چند نکته را مورد توجه و مدار عمل قرار می دهند اول اينكه قبل از نقل حوادث و تدوين تاريخ مدارك و مأخذ را مورد نقد و تحليل قرار می دهند و تا مدركي را درست و قابل اعتماد ندانند آنرا مستند تاريخ خود قرار نمی دهند اين كاری است كه در قرون وسطی بعضی از دانشمندان اسلامی از ايراني و غير ايراني بدان دست زده و كوشش های فراوان در اين راه بكار برده اند بخصوص در مورد احاديث نبوی و اخبار ائمه (ع) دوم اينكه رابطه علت و معلولی حوادث و سوانح تاريخي را جستجو و نقل ميكند و در هر واقعه كوشش ميشود علل و مقدمات و آثار و نتايج و عواقب آن تشریح شود. چه علل و مقدمات طولی و چه علل و محركات عرضی يعني چه حوادثی كه قبل از حادثه مورد بحث واقع شده و موجب وقوع آن حادثه بوده اند و چه اموري كه در حين وقوع حادثه روی داده و در كمو كيف وقوع و جريان و عواقب آن موثر بوده اند من باب مثال انقلاب فرانسه علل و مقدماتی قبل از انقلاب داشته است از قبيل سوء سياست و رفتار زمامداران و فساد دستگاه دولت و آثار نويسندگان و فلاسفه قرن هجدهم كه اين عوامل خشم و ناراضايي مردم را برانگيخت و موجب بروزانقلاب شد ولي در حين وقوع انقلاب و مقارن جريان آن هم عواملی بروز كرد كه بدون آن عوامل انقلاب طور ديگري جريان می يافت و عواقب ديگري ببار می آورد از قبيل قيام ضد انقلابيون در داخل فرانسه و تحريكات مهاجرين و عكس العمل شديد دول مستعد اروپائی از خارج كه مورد كشكشها و جنگهای خونين بشر و مجراي حوادث را تغيير داد. نکته ديگر اينكه اگر چه مشكل است ولي در حدود امكان بشري كوشش ميشود كه اغراض سياسي و تمصبات مذهبی و غرور و عواطف نژادی و ملی و قبيله‌ای در نوشتن تاريخ و تحقيقات تاريخي اثری نداشته باشد و مجرد حقيقت مورد توجه قرار گيرد و از هر گونه افسانه رايی و پندار بافی و بيان تمصبات و احساسات شخصي و ملی و نژادی و بيان اساطير و اباطيل اجتناب شود مگر اينكه موضوع تاريخ خود اساطير باشد و در مقام بيان علل حوادث و تحولات فقط علل معقول و دنيايی بيان می شود عده‌ای تصور ميكند كه تحليل حوادث جهان با علل دنيايی مستلزم انكار هويت خداوند تعالی است ولي اين توهم درست نيست چه باری تعالی اين جهان را بر طبق نظامات و سنن و قوانين محكمی خلق فرموده كه تخلف از آن جز باراده قاهره او تعالی شانه ممكن نيست وجود او حلت قدرت نه نيست با وجود قدرت در اين نظام اخلاص نخواهد كرد و گرنه امور جهان دچار هرج و مرج و اختلال و بندگان خدا دچار حيرت و بلا تكليفی ميشوند. در قرآن مجيد در اين باره نصري جاتي شده است از جمله «سنة الله قدخلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا» (سوره فتح آيه ۲۳) «ولن تجد لسنة الله تحويلا» (سوره فاطر آيه ۴۲) و «سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا ولا تجد استمنا تحويلا» (در سوره بني اسرائيل آيه ۷۹) عرض اينست كه ما در دنياي علل و اسباب زندگي ميكنيم و مقتضيات و آثار قدرت و مشيت خداوندی از راه علل و اسباب تخلف ناپذير بما ميرسد و ما محكوم باطاعت از آن هستيم . بي شبهه آنچه در جنگ بدر مسلمين را فاتح ساخت و موجب شد كه اين فئه قليله بر فئه كثيره غلبه كنند همانا حضور الهام بخش پيامبر (ص) و اطاعت بی چون و چرا از دستورات و فرمانهای او و روحیه قوی و ايمان محكم و اتحاد خلل ناپذير و شجاعت و استقامت مسلمانان بوده است و آنچه در جنگ احد موجب شكست آنها شد (اگر نتيجه جنگ احد شكست بمعنی نظامی بدانيم) طمع و ورق بز نيد

شبانہ

آنسوی من
 باہیاہوی شعرم شبانہ می گذرم
 شبانہ چگونه میتوان
 بافریاد روسپیان گذشت؟
 توخوبترین شعرم بودی
 ای صدای حقیقت
 آنها باکترین عاشقانند
 آنسوی من
 قلبی عاشقانه می زند
 تنها صدای عشق است که مرا می خواند
 شبانہ بر کدام مزار ، بر کدام فریاد
 باید گریست ؟
 آنسوی من آوای مهربانی ها جاریست
 صدای عشق - صدای مهربانی
 صدا - صدا - صدا

آبادان - عظیم خلیلی



جعفر حمیدی

بی گلگشت و بی آواز

ترا گلگشت زنبق زارها ، خوش باد
 ترا جشن وصفای باغها ، مبروک
 تو باشاد بتر گلهای سرخ و ارغوانی ، شاد
 که من در این غم آگین دشت بی گلگشت
 نفس با عطری بی فرجام غمها ، تازه میسازم
 و دیگر باد ..
 نمی آرد پیامی از دیار دوست
 و دیگر در گلی راه ..
 شراب قهقهه کیگان نمیچو شد
 و قمرها نمی دوزند شولای هوا ، با بالهای خویش
 و آواز قناریها ، نمی پیچد بکوه و دشت
 و حتی باد هم ، دیگر نمیخواند سرود خویش

تو با گلگشت زنبق زارها سرش باش
 تو دل خوش دار ، با عطرسپید یاس
 که من خورشید ، تنها شهسوار روز را ، باور ندارم هیچ
 که دیگر ماه ، این جادوی بیرق رنجا ، زیبا نخواهد بود
 که دیگر آسمان ، از نور پاک اختران ، خالی است .
 که دیگر عشق ، این افسانه کمگشته تاریخ ...
 درون دفتر پر گرد و خاک قرن ، باید خواند

ترا گلگشت زنبق زارها ، خوش باد

غارت و تخلف از دستور پیامبر (ص) و باصطلاح جدید بی انضباطی و انحاء دستور از یک طرف و موقع شناسی و نبوغ نظامی خالد بن ولید از طرف دیگر بود ولی عجب اینست که از باب سیر و مورخین در جنگ « بدر » افتخار فیروز را به ملائکه بخشیده اند ولی در جنگ احد گناه شکست را بگردن مسلمین انداخته اند .

نکته دیگری که در تاریخ نویسی جدید مورد توجه قرار میگیرد و قدما کمتر بدان التفاف میکردند آنست که تاریخ هر قوم علاوه بر شرح جنگها و کشور کشائیها و مبارزات سیاسی زمام داران باید مشتمل بر شرح نژاد و اخلاق و عادات و افکار و مذهب و زبان و علوم و معارف و صنایع و طرز زندگی آن قوم باشد . چون در بالا ذکر کردیم از « هگل » و فلسفه تاریخ رفت برای اینکه حق مطلب ادا شده باشد لازم است یاد آور شود که عبدالرحمن ابن خلدون مورخ و فیلسوف بزرگ اسلامی در قرن چهاردهم میلادی یعنی در حدود چهارصد سال قبل از هگل در کتاب معروف خود موسوم به مقدمه « ابن خلدون » درباره فلسفه تاریخ و اجتماعی تحقیقات دقیقی نموده و نظریات و دیدگاههای خود را در مورد تحسین و اعجاب دانشمندان و مورخین جدید قرار گرفته است و در حقیقت او را باید موسس فلسفه تاریخ دانست ولی نظریات و تحقیقات او نامدتها بعد از او از طرف مورخین دنبال نشده است .

بنده همیشه آرزو مند بوده ام که تاریخ اسلام و شرح زندگی و اعمال و آثار پیشوایان دین که همه بحق از مفاخر عالم انسانیت هستند بشیوه جدید و با رعایت ملاحظاتی فوق و میرا از شائبه هر نوع تعصب نوشته شود و معتقدم با پیشرفتی که در علوم و معارف بشری حاصل شده و تحولی که در افکار و عقاید مردم روی داده است فقط از این راه میتوان شخصیت واقعی و مقام بلند این مردان بزرگ را بنسل جوان شناساند و گرنه با قسسه پردازی و افسانه سرایی جز اینکه ابهت و عظمت مقام پیشوایان و ارزش تاریخی حوادث صدر اسلام در نظر خودی و بیگانه متزلزل شود نتیجه دیگری بدست نخواهد آمد و بسیار جای خوشحالی است که آقای رهنما این آرزوی بنده و بسیاری از مسلمانان و شیعیان را تحقق بخشیده اند . هر دو کتاب بانثری روان و بی تکلف نوشته شده و ارتباط بین حوادث و علل و مقدمات و نتایج و آثار آنها تا حد زیادی تشریح و در اظهار نظر ها از هر گونه افراط و تعصب خودداری شده است و بسیار کوشش شده است که جهات انسانی و اخلاقی و اجتماعی نهضت اسلام و قیام حضرت حسین بن علی علیه السلام روشن و شفاف شده شود . درباره خصال و اخلاق و عادات و رسوم و روحیات و طرز زندگی مردم زمان بخصوص اعراب موشکافی و تحقیق بعمل آمده و صحنه های زنده ای از طرز معامله و معاشرت و امیال و عواطف و هنجانات و کینه ها و سلیقه و پسند آن ها ترسیم شده است که به فهم و علل حوادث و مخصوصا درک فلسفه احکام و دستورات و کارهای پیامبر بزرگ اسلام کمک بسیار میکند . در عین رعایت اصل تحقیق و استدلال اسلوب نگارش و طرز تنظیم مطالب و تشریح صحنه ها طوری است که خواننده را خسته نمی سازد اگر چه گاهی از بسنگ نگارش تاریخ عدول شده است ولی جای این کلام باقی است که گاهی به متابعت از مأخذ و مدارک مطالب غیر تاریخی نقل شده است و شنیده می شود که اهل نظر بر این کار خرده می گیرند . در خاتمه این معروضه وظیفه خود می دانم که از آقای رهنما صمیمانه تشکر کنم که با اعطاء این مصنفات گران بها بنده راهنایت و تشویق فرمودند . یکبار دیگر حساس ترین و غیرت بخش ترین فصول تاریخ اسلام را مطالعه کنم اگر چه مطالعه این فصول برای انسان و بخصوص برای یک فرد ایرانی شیعه بسیار غم انگیز است . ●●

موافقت نمیشود

باران از شب پیش شروع شده و یکریز میبارد. بعد از ظهر است با آسمانی خاکستری و گرفته. من به سقف اتاقم که آب پس داده نگاه می‌کنم. یک اتاق خیلی کوچک با یک رختخواب، یک کچراغ خوراکی، و مقداری کتاب. با اینکه کار زیادی دارم، برای جلوگیری از سرما در رختخوابم دراز کشیده پتورا بخودم پیچیده‌ام. اما بی‌نتیجه. سرمای بدی است. حتم دارم که اتاق من از هوای خارج سردتر است ولی کفشم سوراخ است و خوس شدن پاها بدتر است. امروز پنجشنبه است ساعت شش باید کارها را تحویل بدهم، چاره‌ای نیست در حالیکه پتورا بدور خودم پیچیده‌ام، پشت ماشین تحریر کهنه و اسقاطی نشیمن و شروع می‌کنم. اول ترجمه نامه‌ها از فارسی بفارسی. بعد ماشین کردن آنها. وساعت شش، تحویل نامه‌های ماشین شده در بازار در حجره‌های مختلف. قلم در دستم بند نمیشود. سرما تا مغز استخوانم نفوذ میکند. برای معادل فرانسه هر کلمه، مدتی فکر میکنم... سرمای لمنتی. نامه‌ها، از موضوعات خشک و بیروحی صحبت میکنند. بوی یول از آن بمشام میرسد. امروز، روز گرفتن

حقوق است. از این نامه‌ها، جمعا ماهی سی تومان میگیرم، که برایم کمک بزرگی است... صبح از اداره حقوقم را گرفته‌ام - پس از کسر بدهی‌ها - چیز مهمی عاید نشده. امروز عصر پیشکار صاحبخانه برای گرفتن اجاره می‌آید... خسته شده‌ام... چند دقیقه صبر میکنم تا حالم جا بیاید... سعی میکنم به یکنفر فکر کنم... به زن سابقم... به بچه‌هایم... اما بی‌فایده... همه کس و همه چیز، چقدر از من دور هستند... تمام آن صورت‌های آشنا، حالا چقدر برایم بی‌معنی هستند... بستگانم، آشناها، و حتی طلبکارها. انگار همه چیز بین من و ایشان تمام شده است... و حتی این رابطه مادی را دیگر احساس نمیکنم - که هر ماه بصورت کس مبلغ هنگفتی از حقوقم بپردازند گیم اثر مستقیم و کامل دارد. شاید یک مرد سی و پنج ساله دیگر، بخیلی چیزها میتواند فکر کند. اما من نمیتوانم. اصلا چیزی برای فکر کردن ندارم. در اطرافم، همه چیز در خلأ فرو رفته است. همه چیز خالی و تهی است. زنم، بچه‌هایم. نامه تازه‌ای را شروع میکنم.

نوشتہ است «موافقت نمیشود.» این جمله چیز مهمی را بیاد من می‌آورد. اما چه چون، چه چیز را باید بخاطر - آورم. خاطره مربوط بخیلی وقت پیش است. و ناگهان آن خاطره - فقط همین یک خاطره را بیاد می‌آورم. ... داشت بمن لبخند میزد شاید لبخند نبود... فقط حالت چشم‌هایش اینطور بود. چشم‌هایش عسلی بود. باز آنک خفیفی از سبز. اگر لباس سبز می‌پوشید، چشم‌هایش سبز تر میشد. باران یکریز و مداوم است. بساعت نگاه میکنم. پنج بعد از ظهر. نیم ساعت وقت دارم که همه چیز را آماده کنم و راه بیفتم. و کارهایم در حال اتمام است. ساعت پنج و نیم نامه‌ها آماده است. بلند میشوم، کت و شلوار میپوشم. آستین‌های پیراهنم را تو می‌کشم. تارفتگی سر آستین‌ها دیده نشود، یقه کت را بر میگردانم. کراوات را با دقت میبندم، تا آن قسمت سائیده شده و پاره، درست زیر گره بیفتد. نامه‌ها را در یک پوشه میگذارم. در اتاق را میبندم. و از پله‌ها پائین می‌آیم. از طبقه پنجم. این طبقه، همین یک اتاق

را دارد. اتاق من. که نیمه کاره، ساختن این اتاق و این طبقه را رها کرده‌اند. در راه پله‌ها، دوباره به یاد چشم‌های عسلی ته‌سبز می‌افتم. باز هم داشت لبخند میزد. احساس گرسنگی میکنم. در کوچه کارم سختتر است. بابت دقت کنم تا حد امکان لباس‌هایم و پوشه نامه‌هایم نخورد. اما در همان چند قدم اول آب داخل کفشم رفته است و حالا چوراب‌هایم خیس خیس است. در ایستگاه اتوبوس زیر یک سرپناه می‌ایستم... مدارس تعطیل شده خیابانها شلوغ، و رفت و آمد مردم زیاد... اتوبوس تاخیر دارد چشم‌های عسلی ته‌سبز بمن لبخند می‌زد. بهش لبخند می‌زنم و بیاد می‌آید که یکبار در یک خیابان باریک پر درخت بود. .. نور چراغ‌ها نمیتوانست از بالای شاخ و برگ بخوبی بر زمین بتابد دختر بمن نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد. این لبخند در چشمانش منعکس بود. بچشمانی بزرگ عسل... و پرائر لبخند، دو دندان سفید جلو، بیشتر بچشم میخورد که حالتی شوطن آمیز وجود می‌آورد. بسوی نگاه کردم و لبخند زدم. موهایم خیس شده،

از اتوبوس خبری نیست... ساعت شش نزدیک میشود. گرسنه‌ام است. باز هم به چشم‌های عسلی ته‌سبز خیره میشوم. گرم شده است... ساعت از شش گذشته، که به بازار میرسم... با شتاب نامه‌ها را به حجره‌ها می‌رسانم... مجموعه سی-تومان را میگیرم... نامه‌های تازه را هم میگیرم... شنبه باید تحویل بدهم. باران، کم شده، بعد برای مدتی بند می‌آید. روبرو بالا برام می‌افتم. چراغ خیابان‌ها، نور بی‌رمقی دارد. هوا سوز دارد، و مرطوب است. دستهایم را در جیب شلوارم فرو میبرم. در حال تماشای ویتترین مغازه‌ها پیش میروم. در همه‌ها و تنه‌زدن مردم کم شده‌ام. باز هم همه چیز دور و از دست رفته بنظر میرسد. از پاهای خیس، سرما خوردگی‌ام تجدید میشود. مردم شتاب زده هستند. شاید هم من شتابی ندارم. به نزدیکی‌های اتاقم که میرسم، باز احساس گرسنگی شدیدی میکنم. به دکان نانوائی میروم. مثل همیشه یک ریال نان می‌خواهم. نانوا هم مثل همیشه ورق بزنید

رؤیای شرقی

يك لرزش دائم فضا را بست
يك سوزن از روی گرام افتاد
زیر درختان، در شب نامنتظر، آگاه بودم
بینایی ام را از شنیدن یافتم
نام توروشن باد

بعد از عبور از کوچه ها در عصر
بعد از عبور از آن خیابان ریزی در کار آسفالت
از بعد پرواز موتورها
که از کنار گردش تو
يك بارقه در قلب خلوت می چکانند
تو که خیالت ماه نو در انعکاس استکان هاست
و خواب تورویای شرقی..!

زیر ظلام پلک تو - سردابه ای رنگین -
این شعله بیدار است
این کاشی مواج میسوزد
این بطری می، ساکت و روشن..
تا موعدا حصار
تا عطسه بیدار حجاران

بعد از عبور از بانك ها، در عصر
همراه با گلدسته هایی در مناجات
همراه با تعطیلی کنده اداریات
پشت شفق، پشت توقفگاه، پشت میز
نام ترا با خویش خواهیم برد
با غمیوه پائیز

بر آگهی های دراز روزنامه
بر برف، بر اندوه، بر نور معذب
بر پشته های صندلی
بر چشم پرسان
روی بخار شیشه ها
بر دعوت عریان
نام ترا دیدم - وجود حاضر و غائب
چون پخش بودن - در حروف چاپ
مثل مهی بر بازوان لخت
مانند ابری از تنه های خاکستر،
نام ترا با خط تلک کهنه ای
بر قامت باران..

نام ترا بر چاه هایم میگذارد
در تشنگی های جوان، می بینمت آواز میخوانی،
در اشتیاق و در جدایی
نام ترا من ثبت خواهم کرد
ثبت روشنائی

در انتهای زندگی در انتهای روزهای که هدر شد
چشم مرا مهتاب سوزاند

تعجب میکند شايد مهیا است
با توضیح بدهم که به پیش از
این احتیاجی ندارم.
نان را زیر کتم می -
گورم و از پله ها بالا میروم.
و ارداطاق سرد میخورم..
وقتی پیشکار صاحب -
خانه میاید، ساعت نزدیک
هشت است .. يك آدم پس
و سالداروز بر وزرنگ.
با کلیدی که دارد در
را باز میکند، و داخل
می شود
سی تومان پول کرایه
اتاق را باو میدهد - و او يك
رسید پنجاه تومانی بمن
میدهد.

بدون حرف از اطاق
خارج میخورم، بیرون در
يك زن چادری بزرگ کرده
ایستاده است. نگاه وقیح
و پرشکرانه ای دارد.
آن زن همیشگی نیست
این یکی، سومین زن این
شبهای جمعه است .. از
پله ها پائین می آیم - و داخل
خیابان میخورم.
باران دوباره شروع
شده است.

باز هم باید بان کوجه
های تنگ دور افتاده که
سرطانی دارند، بروم، و بدون
آن که چیزی برای فکر
کردن داشته باشم، شب را
صبح کنم .. اما نه، اینبار
بوك جفت چشم فکر میکنم.
يك جفت چشم عسلی، بارنگ
خفیفی از سبز، که با لباس
سبز، سبز تر میشود.

مهر ۴۶



ایرج کیانی

من و پائیز

میتوانی بی امان باشی!

ای تودر آنسوی هرچه هست

شاید آنجا

- سیر بودن -

حرف ناچیزیست
شاید آنجا فرجه ای سبز درختان را می آرایند
از شکنجه

- شاید آنجا -

هیچ ردی نیست

آه... ای دوران من و پائیز

زنده بودن

- زندگانی نیست

زیستن را

- سبز بودن میکند تصدیق

ای طلا

- ای مرگ هرچه سبز

ای جمود رویش و ماندن

با سقوط سفره ای هر برگ

میدهم بر باد نسیمان

- سیر بودن را

ای تودر آنسوی هرچه هست

اینك اینجا شاخه ها را در پیوست میتوانی دید

اینك اینجا از شقاوت

- پیکره ها میتوانی ساخت

در جوار موکب پائیز

اشاره

هدف این مقاله تحقیق درباره کسروی، ادیب و تاریخ نگار است و نویسنده هیچ‌روی در صدد نیست که درباره افکار خاصی او (که بهر حال ایجاد بحث می‌کند و یک محقق علوم اجتماعی باید آن را بمحکوم درست و دقیق بسنجد) به بحث بپردازد. احمد کسروی مجاور آزادی‌ها و کتاب‌دروزمینه تاریخ و زبان‌شناسی و ادبیات و علوم اجتماعی نگاشته است که بسیاری از آنها مورد استفاده دانش پژوهان است. چون در باره این کتاب‌ها در منابع ماهر و بحث‌جای نشده بود نگارنده که بسیاری از آثار او را خوانده و از آنها بهره‌ها یافته بود، تصمیم گرفت حاصل این مطالعه را با دیگران در میان‌گذارد و به محک نقد ادبی آثار او را بسپارد و سنگین کند و بسنجد. در این مقاله همه‌ا نظر که اشاره شد فقط نوشته‌های ادبی و تاریخی او به بحث‌گذارد می‌شوند. این نوشته‌ها بارها بجا رسیده و مباحثه‌ها انگیزه مباحثه‌کنندگان دودسته مشخصند عده‌ای که بدون مطالعه این نوشته‌ها وارد می‌کنند و نویسنده آن‌ها را می‌نگاهند و عده‌ای که درست‌اندیشه‌های کسروی را می‌پذیرند و درست‌پردن اندیشه‌های او تردید بخود راه نمیدهند. نویسنده این مقاله برخلاف نظر دودسته افراطی به رسیدن به حد میانه‌ای باور دارد و میکوشد که بدون مهر و کین و جانبداری، در این آثار غور کند و ماه‌انیز اگر توانست درباره ارزش آنها به قضاوت بپردازد.

بحث انتقادی پیرامون آثار ادبی، زبان‌شناسی، تاریخی احمد کسروی



ضمن مطالعه تاریخ ادبیات ایران در می‌یابیم که تحولات ادبی

در ادبیات ما، بسیار به کمندی صورت می‌گیرد، ابداع و ابتکار که شرط لازم هر اثر هنری و حتی علمی است در آثاری که به نظم و یا اثر مخصوصاً در قرن‌های اخیر نوشته شده است کمتر دیده می‌شود. نقد و تحقیق ادبی در دیار ما معنی به هم و پیچیده‌ای دارد و غالباً به تحسین دیوان‌های کهن و از برداشتن اشعار و چند ذکر نسخه بدل‌ها و نام‌های تذکره نویسان و دانستن جمله‌های عربی، اطلاق می‌شود. عده‌ای از اینگونه ادیبان سوار بر خرانسان تقلید بدنیاله قافله گذشتگان را می‌پسندند و تحولات فکری سال‌های اخیر هیچ‌گونه آگاهی ندارند و حتی از درک حدود و وسعت این تحولات بی‌خبرند. بنابراین اگر کسی نویسنده یا شاعر تازه ساز و مبتدعی در ادب ما بوجود آید، آماج همه‌گونه تیر طعنه‌شده و کاء محکوم به فراموشی می‌گردد و برخی کسان که قلمرو ادب را ملک موروثی خویش میدانند، با تمام نیرو کوشش می‌کنند از اشاعه اندیشه‌ها و نوشته‌های او جلوگیری کنند و حتی از بر زبان آوردن نام و کارهای او خود - داری می‌ورزند.

«احمد کسروی» از نویسندگان دانشمند قرن اخیر ایران است که بواسطه وسعت و تنوع آثار علمی و ادبی و تحقیقی خویش در صفا اول بزرگان دانش و ادب ما قرار دارد و میتوان او را از کسانی دانست که چهارچوب محدود ادبیات رایج کشور ما را بشکنند و دنیا را گسترده‌تری را نظاره کنند.

شناسائی

«کسروی» در سال ۱۲۶۹ هجری قمری (۱۴ صفر ۱۳۰۸) روز چهارشنبه هفتم بهرماه بدنیال آمد درش سالکی او را بمکتب‌گذارند پس از

فرار گرفتن اقبای به فرا گرفتن قرآن، گلسان، جامع عباسی، نصاب و ترسل و ابواب الجنان و منشآت «میرزا مهدی‌خان» و تاریخ نادر و تاریخ معجم و تاریخ و صافی پرداخت، پس از این کتابها نوبت صرف میر رسید. دوسه‌ماه نیز به این درس مشغول بود که ناگهان مرگ پدرش رخ داد و او اجباراً مکتب را ترک گفت. در سال ۱۲۸۱ (۱۳۳۴ قمری) جنبش مشروطه در ایران برخاست. «کسروی» مشروطه‌خواه شد. نخستین بار که نام مشروطه بگوشش خورد با وجود اینکه در خاندان ملالی پرورش یافته بود. آنرا پسندیده و بشروطه دل بست و در این راه بکوشش‌های سخت برخاست.

در سال ۱۲۸۹ که بیست‌ساله شده بود، پس از چهار سال تحصیل دانش‌های دینی در اتر اصراخا نواده‌اش ملا میثود در مسجد‌ها به وعظ می‌پرداخت، ولی در مسجد و در جاهای دیگر بروضه‌خوانان ایراد می‌گرفت. «کسروی» که عربی را بخوبی آموخته بود، به آموختن صرف و نحو که به همان طلبه‌ها دانشی شمرده می‌شود، قناعت نمی‌کرد و مجله‌ها و کتاب‌های عربی را نیز می‌خواند. روزی یک شماره مجله «المقتطف» چاپ مصر بدستش می‌افتد که در آن گفتاری در باره مدارهای هلالی (ستاره دنیا له دار) درج شده بود، پس از خواندن این مقاله در می‌یابد که اروپائیان در علم تاکجایش رفته‌اند، پس شروع بمطالعه مجله‌های علمی می‌کند. چندی بعد کتاب «هینت‌طایف» که اصل آن نگارش فلامار یون فرانسوی و ترجمه طایف و راجع ستاره‌شناسی بود، بدست می‌آورد و مطالعه می‌کند و هم‌در این هنگام بواسطه گفتار روشن و صراحت بیان از وعظ و خطابه و ورق‌پزیند

مرکزی دست می‌کشد.

بواسطه وحشیگری مستبدان و دزدان یخو اهان و مشروطه طلبان از طرف «صند خان» و ماموران روسیه تزاری خانه نشین می‌شود و این خانه نشینی باو فرصت میدهد که دانش‌های نو: حساب، هندسه، جبر، مقابله، ستاره‌شناسی، فیزیک را فرا بگیرد و مطالعات خود را کاملتر نماید. در ۱۲۹۴ (۱۳۳۳ قمری) بمدرسه آمریکائی‌ان Memorial school میرود و چون سن او افزون تر از سن مقر مدرسه بوده قرار می‌شود بعنوان معلم عربی استخدام شود و در سر عربی به‌دست و در ضمن انگلیسی هم بیاموزد. در هفتمین سال «کسروی» درمی‌یابد که فرا گرفتن زبان باید علق‌روش باشد، از این رو برای یاد دادن عربی به شاگردان کتابی در دو بخش بنام «النجمة الدریه» تألیف می‌کند که مدت‌ها در مدرسه‌های تبریز تدریس می‌شد.

در سال ۱۲۹۵ بواسطه فشار مستبدان بقصد سفر قفقاز حرکت کرده به قفقاز می‌رود و با آزاد یخو اهان آنجا آشنا می‌شود. پس از بازگشت بتبریز در فرقه دموکرات فعالیت آزاد یخو اهان نه خود را دنبال می‌کند، ولی بواسطه اختلاف نظر با «شیخ محمد خیا بانی» دسته دیگری از ده و کرا آنها بنام «تقی‌الدین» تشکیل می‌دهد و چون نمیتوانسته است در تبریز بماند ناچار به تهران می‌آید.

در سال ۱۲۹۹ «کسروی» عضو استیفاف تبریز شد و با «نجارفت» در سال ۱۳۰۰ عضو استیفاف مازندران شد و چهار ماه در ساری انجام وظیفه کرد. پس از آن بدماوند رفت و سپس به تهران آمد. در این میان فرصت یافت که بجهتجوی تارخ مازندران بپردازد. کتابهای «ابن اسفندیار» (نسخه خطی) و «سید ظهیر» و ترجمه انگلیسی «ابن اسفندیار» را بدست آورده و بخواند و بازرسین آنها پرداخت و چون در هر یکی لغزش‌هایی یافت یادداشت‌هایی تهیه کرد و بخشی از آن را زیر عنوان «تاریخ طبرستان و یادداشت‌های ماه» در روزنامه هفتگی «نوبهار» بچاپ رسانید. نویسنده «کسروی» از همین یادداشت‌ها آغاز شد.

در سال ۱۳۰۱ برای ایجاد یک عدلیه آبرومند، کسروی را بخوزستان فرستادند و در آنجا مدت ۱۵ ماه بکار مشغول بود و با یاران شیخ خز آل و پشتیبانان او در تهران و شهرهای خوزستان مبارزه کرد. در بازگشت به تهران و هنگامی که بیکار بود، در زمینه زبان آذری مطالعه کرد و به آگاهی‌های بسیار سودمند و ارجحاری رسید و آن‌ها را گرد آورد و بچاپ رسانید و چون نخستین بار بود که کتابی بشیوه علمی در ایران چاپ می‌شد، مورد توجه بسیار شرق شناسان واقع شد و همبستگی کسروی با انجمن‌های فرهنگی و علمی از همینجا شروع گردید.

«مسیو چاکین» شرق شناس روسی که در تهران بود خوشاستار کتاب و دیدار نویسنده آن شد، و سپس «محمد احمد» نقدی درباره آن در بخش انگلیسی «تایمز عراق» و «سردیس راس» رئیس دانشکده زبان‌های شرقی کوته‌نشانده آن را به انگلیسی ترجمه کرد و این جر بان سبب شد که «کسروی» عضویت انجمن آسیائی‌ها بونی و انجمن جغرافیائی آسیائی و همچنین انجمن آمریکائی‌ها و آکادمی آمریکائی‌ها بده شود. و نیز در هفتمین هنگام «تاریخ پانصد ساله خوزستان» را نوشت و کوته‌نشانده آن را در چند گفتار در هفتمین آئینه بچاپ رسانید. «هر تفسد» که در فروردین ۱۳۰۶ بنام «عتیقه شناس» با این خواسته شده بود کلاسی برای آموختن خط و زبان پهلوی در تهران بنیاد می‌گذازد و کسروی که کمی از زبان پهلوی را بی‌آموزگار یاد گرفته بود بکلاس او رفت و بگفته خودش بهره بسیار یافت.

در زمان وزارت دادگستری «دوره» کسروی دوباره به عدلیه رفت و دادستان تهران شد. در همین هنگام زبان ارمنی را آموخت. باز در همان روزها «کارنامه اردشیر بابکان» را از پهلوی بفارسی دری برگردانید. کسروی در ۱۳۰۷ (۱۳۴۶ قمری) رئیس کل محاکم بدایت شد و سپس بنوشتن کتاب «خبر یاران گمنام» پرداخت.

این مرد فهیم و گوشا تا سال ۱۳۴۴ که در دادگستری تهران کشته شد، یکباره بکارهای زبان‌شناسی و تاریخ و سامان دادن مشکل‌های اجتماعی مشغول بوده و قاله‌ها و کتاب‌های بسیار از شمسند نگاشت. کتاب‌های کسروی در زمینه‌های گوناگون است و در ادب معاصر کمتر محققانی این درجه عمیق و وسیع داشته‌ایم.

آثار کسروی

۱- در زمینه تاریخ و جغرافیا: «شهر یاران گمنام»، «تاریخ هجده ساله آذربایجان»، «تاریخ مشروطه ایران»، «تاریخ پیدایش امریکا» «گلچین از کتاب پلوتارخ» «زندگانی من یاده سال در عدلیه»، «نامهای دیه‌های ایران» «تاریخچه و خورشید» «شیخ صفی و تبارش».

۲- در زمینه کارهای اجتماعی

و دینی: «بها ئیکری»، «صوفیکری» «شبه‌گری»، «بخوانید و داوری کنید»، «اروپائیگری»، «مشروطه بهترین شکل حکومت»، «پندارها»، «در پیرامون اسلام»، «کار و پیشه و پول»، «در پیرامون خرد»، «دادگاه»، «آئین» و «ورجاوند»، «بنیاد»، «دین و جهان»، «افسان‌ها»، «خواهران و دختران‌ها».

۳- در زمینه مسائل ادبی: «حافظ چه می‌گوید»، «در پیرامون ادبیات»، «در پیرامون رمان»، «در پیرامون شعر و شاعری»، «زبان پاک».

۴- در زمینه زبان شناسی، «زبان آذری»، «پاک کردن زبان» (گفتارهای گوناگون در ماهنامه پیمان و روزنامه پرچم چاپ شده) کسروی یکی از دانشمندترین

و پرکارترین نویسندگان ایران در قرن اخیر است. او متجاوز از پنجاه رساله و کتاب نوشته است که غالب آن‌ها محققانه و بدیع و آموزنده است و با اصول علمی نگاشته شده، کسروی زبان شناس و محقق بود.

وی بمناسبت مخالفت با شعر و شاعری در این دیار و اصول غلط تحقیق ادبی یعنی تحشیه بر تحشیه و انتقاد از طرز تصحیح دیوان‌های موریانه خورده کهن و ایرادگیری از رواج دادن خرافات و شیوه منحنط ادبیات رایج نتوانست مقام استادی دانشگاه که حق مسلم او بود بدست بیاورد و چون در بیان عقاید خود تند بود معامله کاری را نمسی شناخت از کار قضاوت نیز رانده شد. و برای مبارزه‌های خویش در مرکز دایره‌ای که بنام «پاک‌دینان» بوجود آورده بود شروع بکار کرد. کار این گروه جنبه اجتماعی و دینی داشت.

تحقیقات نفیس تاریخی کسروی از قبیل - شهر یاران گمنام - تاریخ پانصد ساله خوزستان - تاریخچه شیر و خورشید - زبان آذری - تاریخ مشروطه ایران - که بعضی از آنها بزبان خارجی نیز ترجمه شده است مورد استفاده دانش - پژوهان است. کسروی می‌کوشید تا زبان فارسی را بحتوی که خود می‌پسندید اصلاح کند. افکار پراکنده و خرافات و اختلاف‌های دینی که در ایران و دنیا بر ادبی و دوستی بین انسانها رادشوار کرده

است، برافکنده و این دردهای اجتماعی را درمان کند. برای این منظور دست بانتشار روزنامه زد. روزنامه «پرچم» در دوره پس از شهر یورماه ۱۳۲۰ نشر می‌یافت حاوی نظرات اجتماعی و فلسفی اوست. در کتاب «خواهران و برادران‌ها» کسروی بجهت آداب و رسوم کهنه می‌رود و نشان می‌دهد که هیچک از طبقه‌های اجتماعی ما به اندازه زنان در طی قرن‌ها و سالها رنج و ستم نکشیده است. وی در این کتاب درباره حجاب می‌نویسد: «... رواجی از اسلام نیست و چون مسلمانان کشور ایران را بکشدند و با ایرانیان آمیزش پیدا کردند، بسیاری از عادات‌های ایرانی را از ایشان بگرفتند. راست است که عرب‌ها چیره در آمده و ایرانیان زیر دست ایشان گردیده بودند لکن عرب‌ها مردمان بیابانی بودند و از زندگانی جز شکل بسیار ساده آن‌ها نمی‌شناختند، چون با ایرانیان روبرو شدند و تمدن یا بهتر بگوئیم زندگانی آراسته ایرانیان را دیدند، خیره ماندند و خواه ناخواه باین زندگانی گرایش پیدا کرده خود را بدامن آن انداختند... رو گرفتن بکشیوه باستانی ایرانی بوده.» رساله «نام‌های شهرها و دیه‌های ایران» نخستین تحقیق دقیق و بر بنیادی عواوین علمی زبان شناسی بود که توسط یکی از ایرانیان درباره تاریخ و جغرافی و لغت سرزمین ایران انجام گرفت.

در کتاب «دین و جهان» نویسنده «فلسفه مادی» را مورد حمله قرار می‌دهد و می‌گوید بر خلاف تصور «مادی» ها انسان کاملاً تابع شرائط محیط نیست و جهان صحنه کشمکش نوع و نبرد برای زندگانی (تنازع بقا) نمیشد و انسان‌ها میتوانند دست بدست هم بدهند و با هم جهان را آبادان کنند و برادر و رازندگان را با هم بگذرانند. نویسنده در همین کتاب و در کتاب «ورجاوند بنیاد» انسان را دارای دو نیرو دانسته است. نیروی روان و نیروی جان، نیروی روان یک نیروی انسانی است که سبب گرایش انسان بکارهای نیک

است، برافکننده و این دردهای اجتماعی را درمان کند. برای این منظور دست بانتشار روزنامه زد. روزنامه «پرچم» در دوره پس از شهر یورماه ۱۳۲۰ نشر می‌یافت حاوی نظرات اجتماعی و فلسفی اوست.

در کتاب «خواهران و برادران‌ها» کسروی بجهت آداب و رسوم کهنه می‌رود و نشان می‌دهد که هیچک از طبقه‌های اجتماعی ما به اندازه زنان در طی قرن‌ها و سالها رنج و ستم نکشیده است. وی در این کتاب درباره حجاب می‌نویسد:

«... رواجی از اسلام نیست و چون مسلمانان کشور ایران را بکشدند و با ایرانیان آمیزش پیدا کردند، بسیاری از عادات‌های ایرانی را از ایشان بگرفتند.

راست است که عرب‌ها چیره در آمده و ایرانیان زیر دست ایشان گردیده بودند لکن عرب‌ها مردمان بیابانی بودند و از زندگانی جز شکل بسیار ساده آن‌ها نمی‌شناختند، چون با ایرانیان روبرو شدند و تمدن یا بهتر بگوئیم زندگانی آراسته ایرانیان را دیدند، خیره ماندند و خواه ناخواه باین زندگانی گرایش پیدا کرده خود را بدامن آن انداختند... رو گرفتن بکشیوه باستانی ایرانی بوده.»

رساله «نام‌های شهرها و دیه‌های ایران» نخستین تحقیق دقیق و بر بنیادی عواوین علمی زبان شناسی بود که توسط یکی از ایرانیان درباره تاریخ و جغرافی و لغت سرزمین ایران انجام گرفت.

در کتاب «دین و جهان» نویسنده «فلسفه مادی» را مورد حمله قرار می‌دهد و می‌گوید بر خلاف تصور «مادی» ها انسان کاملاً تابع شرائط محیط نیست و جهان صحنه کشمکش نوع و نبرد برای زندگانی (تنازع بقا) نمیشد و انسان‌ها میتوانند دست بدست هم بدهند و با هم جهان را آبادان کنند و برادر و رازندگان را با هم بگذرانند. نویسنده در همین کتاب و در کتاب «ورجاوند بنیاد» انسان را دارای دو نیرو دانسته است. نیروی روان و نیروی جان، نیروی روان یک نیروی انسانی است که سبب گرایش انسان بکارهای نیک

در شعر و شاعری

در کتاب «در پیرامون ادبیات» نویسنده
بجنگ ادبیان و قاضیان و علامه‌ها
میرود و پس از تعریف کلمه ادبیات از

نظریه‌های (ادبیات = سخن آراسته) و فرانسه (لیتراتور literature) زبان نوده، نماینده اندیشه‌های یک توده) نشان می‌دهد که این کلمه در ایران بد معنی شده است و ادبیات در دیار ما ادبیات بمعنای واقعی نیست بلکه مقداری بد آهوی است. کسروی پس از اشاره به فتنه مغول و سایر حوادث سخت و هولناک اجتماعی در ایران و بی‌اعتنائی شاعران و نویسندگان نسبت به اینگونه حوادث و مدیحه‌سراییهای آنها می‌نویسد:

«... شاعران همه سخن از باد و مستی گفته‌اند... یکی از شاعران آن زمان سعدی است. آیا شعرها و نوشته‌های او زبان توده است؟ آیا کسی از «مقامات حمیدی» و شعرهای «انوری» پی به اندیشه‌های مردم آن زمان تواند برد؟

سپس با اشاره به برنامه‌های درسی و ذکر این نکته که لفظ بازی و توجه به قالب و شکل و نشانی بی‌تلفظ، پرازیاده‌گویی بجای «لیتراتور» بقلم رفته است، انتقادات اساسی به روش اجرای اینگونه برنامه‌ها و تحشیه کتاب‌ها و نوشتن شرح حال‌های بی‌فایده شاعران که توسط کهنه ادیبانی نظیر محمدعلی فروغی، محمد قزوینی، حکمت، قاسم غنی... انجام شده است می‌کند و می‌نویسد که اجرا این قبیل برنامه‌ها با «ادوارد براون» شرق شناس انگلیسی و از گذشته به «هوس» اوقاف گیب مربوط بوده و کوشش شده است کتاب‌های موریا نه خورده کهن باروش زبان بخشی نر شود و برای دورنگاه داشتن مردم جوانان از مسائل اصلی، تصوف و خراباتیگری شیوع یابد. کسروی می‌گوید که ادبیات رایج در ایران و به‌شعر و شرح حال شاعران است و این جز بد آهوی حاصلی نداشته و اصولاً شعر در ایران جز مقداری یاوه‌سرایی نبوده است، او می‌نویسد:

«... شعر سخن است و باید از روی نیاز باشد... اگر کسی دل‌پزنی باخته و سوزش‌های درونی او را بنا نه و امیدارد و غزل بپزد و نگوشتی نیست ولی بعد اضافه می‌کند که شاعران ایرانی بدروغ دم از عشق زده‌اند و برای رویهم انداختن قافیه و نظم پردازی بی‌معنی «شعر» ساخته‌اند. وی درباره خیام، سعدی، مولوی و حافظ سخن می‌راند و اولی را خراباتی و دومی را که شاعری که بهوس بد آهوی افتاده و سومی را از سران صوفیگری و آن دیگر را یاوه‌گو گفته است. می‌نویسد: «شما اگر به شعرهای شاعران ایرانی نگرید خواهید دید در تمبیهات آن چیز از هر باره، این چیز دانسته‌اند. مثلاً ابرو را به راستی شمیر شناخته خود را کشته آن نشان داده‌اند. فردی زنجار برآستی داده‌اند یوسف دلی را در آنجا به زندان انداخته‌اند، چشم‌ها را از هر باره آهوی شناخته شگفتی نموده‌اند که آهوشکار می‌کند... در همه چیز این رفتار را نموده‌اند.

یوسف شنیده‌ای که بچاهی اسیر شد؟

این یوسف است بر زنج آورده چاه را

یا این شعر:

اشکی ز رخم برون غلطیده
در گوش کشیده‌ای که مرور بداست
از باستان زمان گفته شده: «دل عاشق در تن دیگری است.» و این سخن را در نوشته‌های رومیان و یونانیان نیز یدامی کنیم. معنایش این بود که عاشق خود را بیازد و از خود اختیاری ندارد. اختیار از او در دست معشوقه باشد. از اینجا است که در فارسی معشوقه را دل‌باز و عاشق را دل‌باخته و دل‌داده گفته‌اند ولی شاعران پنداشته‌اند که معشوقه برآستی دست بر سینه عاشق خود باز و دل‌او را از جایش کنده با خود برد از این جا صد گونه «مضمون» بافته‌اند و چنان دانسته‌اند که هنری مینمایند:

گفتم که دل‌م هست به پیش تو فرو
دل باز ده آغاز مکن قصه نو
افشانده از دل زهر حلقه زلف
گفتا دل خود بجوی بردار و برو
گاهی دیده‌ام شاعری شعری ساخته و چنین گفته: «ای دل اگر دل‌بر آید تو را ببرد با او نرو اوقات من است» از این گونه چیزهای خنک و بی‌خرदानه بسیار است. در بیشتر زبان‌ها هست که چون از کسی آزار بسیار دیدند گویند: «آدمی را می‌کشد.» در باره عشق نیز سوزشی که عاشق از رهنمندی بی‌بروایی معشوقه پیدا میکند، چون بیش از اندازه دیگر سوزش هاست چنین گویند: «مرا می‌کشد، دل‌بر مرا می‌کشد.» از همین جا دست‌او بر دست شاعران افتاده. دیگر بی‌اهنگامه تماشا کن! صدها مضمون ساخته‌اند:

وعده قتلم به فردا آن پری پیکر دهد

باز می‌ترسم که فردا وعده دیگر دهد

همان «سلمان» که گفتیم وزیر «سلطان» «مصطفی» می‌بود با همه کارها و گرفتاریها به غزل‌گویی یاوه می‌پرداخته که کشته گردیده، یکی از شعرهایش این است:

خوب رویان چو سرکشتن سلمان دارید
بهر آنست که اندیشه او زود کنید!
در این باره چندان با فزاری شده که اگر کسی از بیگانگان فارسی یادگیرد

را در معنی محدود کلمه می‌فهمد و معنی می‌کند و از طرف دیگر نیروی بنام خرد می‌پذیرد که بر فرد مسلط است و در جریان رابطه متقابل فرد و محیط حاصل نشده بلکه صرفاً درونی است و آنرا با جهان خارج ارتباطی نیست... بطوریکه پژوهندگان فلسفه میدانند این صرفاً ایده‌آلیستی است.

در کتاب «صوفیگری» نویسنده با استفاده از منابع دست دوم و سوم مثل کتاب «سیر حکمت در اروپا» تألیف «فروغی» (که گویا ترجمه یک کتاب تاریخی فلسفه نادقیقی است) تاریخچه‌ای از نفوذ فلسفه یونان و فلسفه حوزه اسکندریه مخصوصاً «پلوتن» در تمدن ایرانی - اسلامی و ایجاد تصوف ذکر می‌کند و صوفیگری را یک گرفتاری اجتماعی میدانند که باید به از بین بردن آن همت گماشت. نویسنده مکرراً به شعرهای مولوی، سعدی، حافظ که در نکووش جهان گفته شد است استناد می‌کند و آنها را بد آهوی میدانند. اگر چه او تصوف را با عرفان اشتباه کرده و هر دو را یک معنی گرفته و این دور از هم تفکیک نکرده است، معه‌ها بخشی از ایرادها و انتقادهای اوبه درویشی و صوفیگری و چله نشینی و دور بودن از کارهای اجتماعی وارد است و جا دارد که مورد توجه واقع شود.

میشود ولی نیروی جان انسان را در حالت حیوانی نگاه می‌دارد.

نیروی دیگری که «کسروی» برای انسان می‌پذیرد نیروی خرد است. بگفته او همه انسان‌ها باید بر طبق موازین آن زندگانی کنند و در این باره می‌نویسد:

«... شما نیک میدانید که خواست ما از خدا و از دین یک چیز است و آن اینکه زندگانی از روی خرد باشد. زندگانی آدمیان به دو گونه تواند بود. یکی آنکه مردمان معنی جهان و زندگانی را ندانند و هر کس تنها سود خود خواهد. یک‌ها با هم در نبرد بوده و توده‌ها با یکدیگر در جنگ باشند. دیگر آنکه مردمان معنی جهان و زندگانی را بفهمند و هر کسی در کار و کوششهای خود در بند دیگران باشد. چه توده‌ها چه یک‌ها با یکدیگر همدستی نمایند و در میانه آئین باشد.

این دو زندگانی یکی نیست و از هم بسیار جداست. آن یکی زندگانی جانورانه و از روی خودخواهی است و این یکی زندگانی آدمیانه از راه خرد می‌باشد. ما خواهان زندگانی آدمیانه‌ایم. «... دانش افزارهایی بدست آدمیان داده و آنان را بر سپهر چیره گردانیده ولی این تنها بس نیست و راهی نیز باید بود که آدمیان بخود چیره گردند و جلوی بدی‌های خود را بگردانند و چنین راهی است که ما درین می‌نامیم...»

«پیر و ان مادی‌گری آدمی را همین تن و جان سترسمای مادی می‌شناسند. در حالیکه ما میدانیم آدمی تنها تن و جان سترسان نیست و در او دستگاه دیگری بنام روان هست و یکی از بستکان این دستگاه روان «خرد» است که در او نیک و بد و راست و کج می‌باشد و این خرد چیزهای بیرونی را در دوری آن‌ها نشانی نیست...»

چنانکه از جمله‌های آورده شده دیده میشود کسروی مادی‌گری



و این شعرها را بخواند ولی از چگونگی آگاه نباشد، خواهد پنداشت در ایران معشوقه‌ها شمشیر بدست گرفته عاشقان خود را می‌کشته‌اند بلکه بسیاری از آنان سرهای بریده عاشقان را به فترال اسب خود می‌بسته‌اند... یک چیز دیگر که شت هاعران ایران را باز کرده و بیهودگی هنر آنان را نشان داد جنبش مشروطه بود. چنانکه گفتیم جنبش مشروطه و آن کوشش‌های آزادخواهان فرصتی بود که شاعران هنری نمایند و با گفتن شعرهای ساده و هنرآینده مردم را بپایند. ولی چنین چیزی دیده‌شد و از آغاز مشروطه ما جز چند ککه شعر ستوده نمی‌شناسیم. اینک گفته می‌شد: «شعر زبان احساسات است» دروغ آن در آمد. اینگونه شعر زبان بهش‌ها (احساسات) نیست بلکه باز چه قافیه باقی و مضمون سازی است باز شعرهای عامیانه می‌بود که در تبریز و دیگر جاها کسانیکه شش‌هایی نشان می‌دادند. یک چیز خنک این می‌بود که کسانیکه از مشروطه سود جستند در میان همان غزل‌های بی‌معنی خود تشبیه‌های تازه می‌آوردند: «در بهارستان روی تو چشم و هژمان وابر و وودهان شورا دارند، بر قفل من دلشده قانون می‌زارند، و این را تجدید ادبیات می‌نامیدند.»



حافظ چه میگوید؟

کسروی در کتاب «حافظ چه می‌گوید؟» (۱۳۲۳) که کوبا در جواب کتاب «حافظ چه می‌گوید؟» (۱۳۱۷) اثر «محمودهومن» نوشته می‌گوید:

«... از اسالهاست شرق شناسان که افزایر سیاستند ستایش‌ها از حافظ و شعرهای او سروده‌اند و این ستایش که جز از راه سیاست نیست، مایه کمرهای انبوهی از ایرانیان گردیده که آنها را راست پنداشتند و رو به کتاب حافظ آوردند و چون گفته - های حافظ در هم و پیچیده است و یک خواستی از آن فهمیده نمی‌شود، کسانی خود را برنج انداخته‌اند که خواست او را بدانند و این خود مایه گرفتاری برای بسیاری شده است که فریب خورده و دیگران را نیز فریب میدهند»

بطوریکه از این جمله‌ها فهمیده میشود، کسروی جهان بینی خاص، خود را در حوزه شعر و شاعری نیز دخالت داده و تقریباً شیوه بیان و زیبایی‌ها و پیرایه‌های لفظی را هیچ دانسته است. اواز بنیاد درباره مفهوم شعر در اشتباه است وقتی که می‌گوید: «شعر مثل خانه است» و آنرا خواستی جداگانه نمی‌داند و با این تشبیه مفهوم بمعسوس می‌خواهد جنبه عملی و تجربی تشبیه

خوانی و مانند این‌ها می‌ستایند و بر و اجش می‌کوشند زیرا همین برای اروپائیش از یک میلیون سپاه بکار آنان می‌خورده

«می‌آید و با من به چخش می - پردازد که «گفته» آلمانی از حافظ ستایش کرده است می‌گویم تو را با «گفته» چکار؟ مگر خودت فهم و خرد نمیداری؟ مگر کتاب حافظ در دست تو نیست؟ چرا آن نمی‌کنی که باز کنی و بخوانی و ببینی چیست؟ ببینی ایرادهای ما بآن شاعر راست است یا نه؟ می‌گوید: پس چرا گفته آن ستایش را کرده است؟ می‌گویم: من چه میدانم؟ «گفته» هم مانند دیگران ناهمیده سخن گفته، آنگاه «گفته» هم با و باقی چون حافظ بوده»

سختان کسروی بر این بنیاد است که شعرهای شاعران ایرانی فاقد مضمون است و قافیه پردازی و با و باقی است و یاز فقدان مضمون در شعر فارسی کله دارد ولی به - صراحت نمی‌نویسد چه مضمونی را از شاعران می‌طلبد، ولی با دقت در آثار و افکار او می‌شود فهمید که کسروی همه قضایا را از در چیه چشم یک مرد علمی و اخلاقی و معتقد به اصول موضوعه خاص خود می‌بیند و هیچگونه تجاوز را از این اصول اجازه نمیدهد.

اشتباه دیگر کسروی مخلوط کردن حساب نظم و شعر است تا آنجا که حافظ و طرزی افشار و خیام را با کلام کاشانی و مولوی را با سید احمد هاتف در یک ردیف می‌گذرد، اواز تشبیهات و استعارات شعرهای فارسی اینطور فهمیده است که این اغراق گوئی خواننده را بدنیای خارج از واقعیت میبرد و توجه نداشته است که تشبیه و استعاره جزء ذاتی شعر است کسروی می‌خواهد در قضاوت این گونه ایماژها و برای هر قضیه دیگری در شعر وجه منطقی بجوید و بقول خودش از روی خرد راه برود. شعر بسته و مر موز است و این از خواص شعر و راز آن است و شاعر داستان سرای دنیای درون انسان است و شاعر دنیائی می‌آفریند که شناسنده و شناخته شده، جامد و جاندار، روان و تن، حاسوی و محتوی، یگانه می‌شوند و همه در هم می‌آمیزند... جهانی شفاف، بی -

مانع، یگانه و بی‌فاصله، جهان شاعرانه بوجود می‌آورند، در چنین دنیائی عناصر، همه، بندهای منطقی (بمعنای قدیم خود را) میکشایند، درهای سحر آسای دنیای شعر باز میشود.

اشتباه کسروی این است که تمام قضایای جهان و زندگانی را می‌خواهد به منطق و استدلال برگرداند و این، نشدنی است زیرا تخیل که جزء ذاتی شعر است یکی از نیروهای انسان است و بدون خیال امید بآینده و پیشرفت هم برای فرد و هم برای اجتماع غیر مقدور است، بطوریکه اگر نیروی آفریننده خیال نبود کار زندگانی متوقف می‌شد و هم چنین باید دانست که سختان خیام، مولوی، حافظ غالباً در سطح دیگری غیر از زندگانی روزمره است و اگر کسی از شعر های آنان بی‌اعتنائی بجهان و زندگانی، خوش گذرانی‌ها و آلودگی‌ها دریافت کند دلیل بر کوتاهی اندیشه آنان نیست... «لا ابالی چه کند دفتر دانائی را؟» کسروی حتی به تأثیر شاعران در زبان باور ندارد و اذعان نمی‌کند که غنای زبان فارسی امر خود بخودی و می‌گانیکی نبوده و بلکه این امر مربوط به تأثیر اشعار - سنائی - فردوسی - عطار - مولوی - سعدی - حافظ و دیگران است.

او مقامی برای شعر فارسی قائل نیست و جز یکی دومورد بخصوص بقیه را با و گوئی میداند. بدیهی است بخشی از سخنان پژوهنده فهم راجع به تأثیر زبان بخش برخی از اشعار درست است نه نهایت باید نشان داد در چه مورد؟ تا مولوی و هاتف و حافظ و طرزی افشار و سعدی و قانی در یک ردیف قرار نگیرند، درباره وضع تحقیق و نقد ادبی و روزگار شعر و شاعری در دیار ما کسروی می‌گوید: «... آنان کسانیکه از این راه سود می‌برند و نان می‌خورند. آن یکی شاعر است و بهمان نام جا برای خود در وزارت فرهنگ باز کرده، این یکی دیپلمه ادبیات است و به نام دبیری ماهانه می‌برد، استادان دانشگاه که ماهانه گزاف می‌برند، بسیاری از ایشان سرمایه‌شان جز دانستن تاریخچه شعر و اواز برداشتن شعرهایی از ایشان نیست»

مهمترین کارکردی نگارش و تاریخ مشروطه ایران است که بهتر بنویسد، آری کتابی است که در زمینه تاریخ معاصر ایران نوشته شده است. نویسنده این کتاب خود شاهد جنبش مشروطه بوده و با قهرمانانهای نهضت مشروطه طلبی آشنا و نزدیک داشته و در جریان مبارزه ها و از این رو نگارش برجسته و با شیوه ای دلنشین تاریخ عصر جدید مردم ایران را با ما ناتو

صراحت و تفصیل و دقت نگاشته است، کتاب بشیوه علمی و در بیان هر فصل نتیجه گیریهای لازم بعمل آمده و اثر هر پیشامدهای بعدی ذکر گردیده است. زبان کتاب از شور و مردانگی امیر است- کسروی با دقت کافی یکا یک وقایع و علت های آنها را بررسی میکند و پیشامدهای ایران را از زمان مرگ نادر شاه توصیف نموده و علل جنبش را شرح میدهد و جنبش مشروطه را ضمن صحنه های شورا نگیزی، زنده و برجسته و مجسم مینماید و به ما تصور که خود وی گفته است انگیزه نگارش کتاب بیم از بین رفتن تاریخ دلیری های مردم این سرزمین و نشان دادن نکات برجسته حوادث و علت تغییر مسیر جریان مشروطه و برجسته کردن نام اشخاص گمنام و بی نام و نشان و جلوگیری از فراموشی نام آن را در مردان بوده است- کسروی در مقدمه و تاریخ هیجده ساله آذربایجان مینویسد:

«... ما اکنون تاریخ نویسی نمی زبید و فرصت آنرا نیز کم داریم ولی شورش مشروطه در ایران ارجح دیگری دارد و از پیشامدهای دیگر جداست. ایرانیان از ستم قاجاریان ب ستوه آمده و در راه دادخواهی خون خود میر بختند و اگر راستی را بخواهیم آزاد می بستم کشمکش میکسرو این نازیباست که غیر کمندانی که در آن روز جانفشانی نمودند و بنیاد بیداد و خود کامگی را بر انداختند نامه های ایشان در تاریخ نامانند و ارجح شناسی نیز از آنان دریغ نموده شود گذشته از آنکه دلیری یکی از پسندیده ترین خوبیهای است که ما تا بنوا نیم با بد آن رامیان توده و رواج گردانیم و این جز با نگارش داستانهای دلبران و ارجح شناسی از آنان بیش نخواهد رفت. کسروی راجع باین که از حوادث همه جای ایران اطلاعات یکدست و کافی نداشته است می نویسد:

«... از پیشامدهای اسپهان ورشت مراجع آگاهی اندکی نمیشاید و آنرا هم از اینجا و آنجا بدست آورده ام. این است که داستان آنها را بگو تاهی خواهم نگاشت... سپس درباره تهران و کارهایی که پس از برافتادن محمدعلی میرزا رخ داده اگر چه در این جا دسترس با ساهی های درازی دارم ولی چون پیشامدهای چندان ارجحاری نیست در این جا نیز بگو تاهی خواهم کوشید رویه رفتن جداستان دلیری و گردنفرای و جان بازی است بدرازی میرانم و آنچه نه از این گو نه است بگو تاهی از آن می گذرم. در صحنه های تکان دهنده تاریخ مشروطه، سرگذشت انسانهای دلیر و گمنامی را میخوانیم که از میان مردم برخاسته اندام دلیری آنها، ایمان و دوستداری آنها بآزادی خواننده آگاه دل را از وجود سناش سرشار میکند. تاریخ مشروطه خود شعریک حماسه درباره آزادی است.

یکی از چهره های تابناک در تاریخ مشروطه کسروی، ستارخان دایر آذربایجان است که از میان توده برخاست و کارهای بزرگ کرد، پس از آنکه مجلس به توب بپشند و آزاد بخوانان کار و ما شدند و آزاد بخوانان در محله امیر خیز تیریز محصور شدند ستارخان و همراهان او ماندند و مقاومت کردند شرح دلیری های او از زبان کسروی شنیدنی است:

«... باری ستارخان ایستادگی می نمود و با تفنگداران و سواران خود که در دوجی گرد آمده بودند بیای بجنک می رفت... فردا آرایش بود... کسول چون درآمد پس از نشستن و حال پرسیدن چنین آغاز سخن کرد: امروز بخیا بان رفتم و بدو چیر رفتم و اکنون نیز باینجا آمدم که از شما پیمان گیرم که بجنک پیشدستی نکنید تا پیش آمد با گفتگو باین پذیرد. ستارخان با سخی ساده داد و گفت: ماهیچگاه بجنک پیشدستی نمی کنیم و همیشه از آنسو بهای تاز ندوما جلو شان می گیریم کسول ستارخان پیش نهاد کرد بیرقی از کسول خانه فرستاد شود او بدر خانه خود زده در زینهار دولت روس باشد و نوید می داد که قره سورانی آذربایجان را از دولت ایران بر او بکیرد. ستارخان چنین گفت: جنرال کسول می خواهم هفت دوات تبریز بر تبریر ایران بیاید، من زیر بیرق بیگانه نروم...

عباسعلی نامی را نوکران ستارخان دو چیان قرب عیدند که نا آگاهان او را بزند و خود را بدو چیر رساند و فرحتی بدست آورده و در جایی که ستارخان تنها بوده گلوله ای باور زده خود می گرد گلوله کشنده نیم ده ولی زخم باز میکند ستارخان زخم را بینه بر ای آنکه ما به دل شکستگی نشود از باران خود پنهان میدارد، راستی ایستادگی گردان ستارخان یک کار بزرگی میباشد در تاریخ مشروطه ایران هیچ کار باین بزرگی و ارجحاری نیست و این مرد عامی از یکو اندازد لیر و کار دانی خود را نشان داد و از یکسو مشروطه را به ایران باز گردانید.

سرگذشت میرزا جها نگیر خان صور اسرافیل و ملت المتکلمین وقاضی ارداقی و کشف شدن آنها که از صفحه ۴۴۷ تا صفحه ۶۶۰ تاریخ مشروطه شرح داده شده و آنچه در صفحه ۶۶۰ راجع به پای داری و نبرد در آذربایجان آمده و آغاز چیرگی مجاهدین که از صفحه ۷۴۱ شروع میشود باز بان شورا نگیزی نوشته شده است که بی گفتگو هر حماسه ملی در برابر آن کم رنگ می نماید. کسروی عا ند یک داستان نویسی ببردست که صحنه ها را با جزئیات آن نقاشی و مجسم می کند. کتاب او یک تاریخ خشک و مبتنی بر شرح و ارا نه اسناد نیست بلکه حماسه ای است شورا نگیزی، در دوره ای که همه گمان میکرد ندم مشروطه ایران را رفغان بیگانگان بوده است. کسروی با ارا نه مدارک و اسناد و باز بان شیوا و صریح نشان داد که جنبش مشروطه از رفای اجتماع سرچشمه گرفته و با پای داری قهرمانی چون ستارخان، باقر خان، حیدر عمو اوغلی، علی سمیو، بهیانی، طباطبائی سید جمال الدین و اعظم اصفهانی - صور اسرافیل، ملت المتکلمین و قاضی ارداقی و هزاران قهرمان گمنام دیگر ادامه یافته است این قهرمانان با فداکاری بی نظیر مشعل حکومت قانونی را بدست گرفتند و در دوره ثی سخت دشوار و روهو لنگ را از آزادی و بیروزی مردم را برگز بندند و در این راه از فشار جان و مال دریغ نورزیدند.

داستان مشروطه ایران که با بررسی وقایع اجتماعی از او ان سلسله قاجاریه شروع میشود در تاریخ هیجده ساله آذربایجان پس از شرح قیام و شیخ محمد خیابانی و کشته شدن و بایان کار او به بایان میرسد و از آن بعد در خصوص مشروطیت کسروی چیزی نگاشته است.

با اینکه «تاریخ مشروطه» کسروی بهترین کتابی است که در باره مشروطه ایران نگاشته شده معینا از نقص های چند خالی نیست. نخست اینکه این کتاب تحولات و دیگر گوئیهای اجتماعی ایران در آغاز مشروطه و پس از آن را به ما می، منعکس نمی کند. کسروی خود آذربایجان و در جریا نا انقلابها و دیگر گوئیهای آنجا بود از این رو طبیعی است که نوشته های او غالبا مصروف توصیف و رویدادهای آن د بار شده باشد و همان طور که خود گفته از دیگر گوئیهای سایر شهرهای ایران و آگاهی های اندک داشت و از این رو، و صفر و رویدادهای تمام شهرها و استان های ایران و تغییرات اجتماعی آنها در تاریخ مشروطه، نیامده است.

دیگر اینکه هر چند «کسروی» به عوامل اجتماعی که در جنبش مشروطه مؤثر بوده اند اشاره می کند اما این اشاره ها آن اندازه که باید و شا بد روشن کننده نیستند، در کتاب او سلسله وقایع اجتماعی و روابط اقتصادی و بطور کلی تغییر اساسی زیر بنای جامعه که منجر به پیدایش قشرهای تازه و زیاد شدن خواهان جنبش شده آن اندازه که از کتاب تاریخ دقیق و بزرگ انتظار میرود مورد توجه و قرار نگرفته است با این همه با بدناست که «تاریخ مشروطه» تنها مرجع درست و بی غل و غشی است که از یکی از بزرگترین رویدادهای اجتماعی ایران آگاهی های سیار درستی به ما میدهد و ما را در مسیر این جنبش بزرگ میکند.

تحقیقات زبان شناسی

«کسروی» در زبان شناسی نیز کار کرد. او در رساله «آذری

این زبان همت گماشت و به این طریق اسناد و مدارک تازه ای درباره تاریخ ایران بدست آورد که تا آن روز مجهول مانده بود.

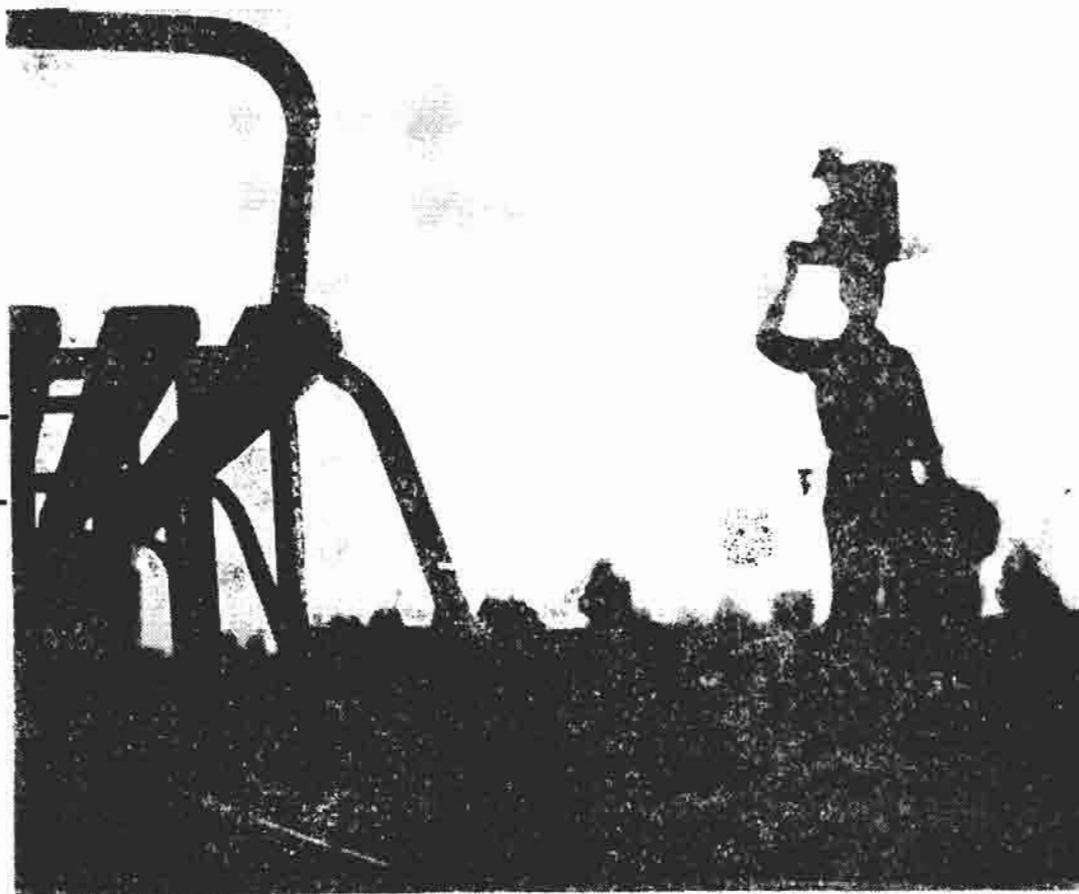
«کسروی» در پیراستن زبان فارسی نیز کوشش کرد. رساله «زبان پاک» و مقالاتی که زیر عنوان «زبان فارسی» نوشت و بعدا بصورت کتابی درآمد، نمودار کوشش او در این زمینه است. از این کتابها «کسروی» نقیص های زبان فارسی را بر شمرده و راه اصلاح آن را نشان میدهد ولی باید دانست کسروی از کسانی است که میخواستند فارسی را بروفق قاعده های عقلی اصلاح کنند، یعنی قواعد سمعی را به قواعد قیاس تبدیل نموده و از وی افزود ها برای ایجاد و از ه های تازه استفاده کنند. کوشش او در اصلاح زبان پارسی بر بنیاد نکته های زیر استوار است:

ورق بزیند

یا زبان باستانی آذربایگان، اسناد و مدارکی که از زبان کهن آذربایجان بدست آورده بود منتشر کرد و زبان آذری را بعنوان یکی از لهجه های فارسی عرضه داشت.

کتاب دیگر او «شهریاران گمنام» است که شامل تحقیقات عمیق و تازه ای درباره بعضی سلسله های گمنام حکمرانان ایرانی است او با نوشتن این کتاب تاریخ خاندانهای «جستانیان»، «کنکریان»، «سالاریان»، «شادریان»، «روادیان» و جز اینها را زنده کرده است میزان کوشش کسروی از این جا معلوم میشود که چون برای تحقیقات تاریخی خود، مرآجه بتاریخها و آثار ارمنی را لازم دید. بتحصول

شامگاهان در پارک شهر عکس از اسفندیار کشاورز



ایکار نیست. نمیتواند بوسیله یک نفر و آن هم به اتکاء بشیوه های فرضی و دلخواه انجام گیرد. روبراه کردن این مهم، کار دستجمعی و دقیق و بزرگی است که باید به اتکاء به قواعد زبان و قوانین تکامل آن انجام پذیرد. روش کسروی با اینکه نسبت به دیگر اصلاح کنندگان زبان فارسی بر طبق نقشه منظم تر و اصول منطقی تر بکار برده شد، ولی از نقض هایی که بر شمرده شد برکنار نماند. بهر حال چون زبان فارسی زبان ترکیبی-Synthetic است، کوشش کسروی در ایجاد ترکیب های تازه و نگاهداشت واژه های اصیل فارسی و دوری از بکار بردن ترکیب ها و کلمه های نادقیق نازی بسیار گرانقدر بوده است.

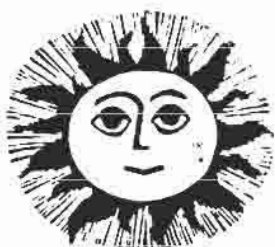
- ۱- دقیق ساختن معنای زمان های افعال.
- ۲- عدم تکرار دولت مترادف.
- ۳- ترجیح واژه های پارسی سره به عربی (اگرچه واژه ها گاه مهجور و نازیبا باشد).
- ۴- دقیق ساختن مفاهیم واژه ها و جدا کردن مفاهیم کلماتی که معانی آن ها بهم شبیه است.
- ۵- ساختن ترکیب های تازه با استفاده از بی افزوده ها.

برخی از این نکته ها چون عدم تکرار مترادفات و دقت در بکار بردن واژه ها و تعیین مفهوم دقیق آنها و ساختن ترکیب های تازه، درست و منطقی است، ولی در استنباط های زبان شناسی او بحث بسیار لازم است. خطای اسلوب کسروی نخست در این است که وی از انحراف متعصبین که میخواهند پارسی سره بوجود آورند، برکنار نماند دیگر آنکه زبان کسروی بطور مصنوعی و بدون توجه به استعداد پذیرش عامه ساخته شده است. روشی که او برای اصلاح زبان بکار برده است، طریقه قیاسی است. در صورتیکه زبان و تحولات آن قیاسی نیست و قواعد آن بعدی است نه قبلی. یعنی قواعد را از روی استعمال اهل زمان و از روی صورت زنده یعنی در جریان گفتگوهای مردم استنباط میتوان کرد، نه از روی قواعدی که پیش تر وجود داشته است و یا زبان مدار گفته باشد، ساخته باشند.

«کسروی» معتقد بود که عیب زبان فارسی این است که همه سیفه ها در آن از یک ریشه نهامده. مثلاً فارسی زبانان از مصدر دوختن «دوزاک» نگفته اند. ... روشن است که این عیب ویژه زبان فارسی نیست و هیچ ملتی با همه ترقیاتی که کرده باشد، نمیتواند افعال بی قاعده زبان خود را به قاعده خاصی منظم کند.

بهر حال زبان خاصی که کسروی ایجاد کرد اگرچه امکانات تازه ای برای زبان فارسی بوجود آورد، ولی مصنوعی بود. زبان هایی که بطور مصنوعی ساخته شوند ولو آنکه در ساختن آنها هم دقت کافی بکار برده شود، چون خارج از دایره تحول عادی زبان انجام می گیرد، جای خود را میان مردم باز نمی کند، پیراستن زبان فارسی کاری که لزوم آن قابل

«کسروی» در رشته های متعدد کتاب ادبی نوشت و از اندیشه های خود دفاع کرد و به همین جهت بدخواهان که ادبیات را ملک مفروض شخصی خود حساب می کنند و هیچگونه تجاوزی را از دایره استنباط ها و منافع خود اجازه نمی دهند، کوشش کردند تا نام او در ادبیات ایران بای اعتنائی برده شود و یادگارهای ادبی او بدست فراموشی بیفتد ولی تاریخ بر او خود می رود و بر صحنه های خود نکته های روشن رانیت میکند نه نقاط تاریک را. کسروی مردی فهمید و آزاده بود هر چه می اندیشید، میگفت و می نوشت و روائی در کارش نبود. تردیدی نیست که او نیز چون هر دانشمند و محقق از اشتباه و خطا و تندروری برکنار نماند و گاه مدارائی را که لازمه کار یک دانشمند روشن بین است نداشت ولی با این همه در رشته های تاریخ و زبان و ادبیات با انجام خدماتی توفیق یافت و آثاری از خود بجای گذاشت که برای پژوهندگان ادب و تاریخ منبعی سودمند و گرانقدر بوده و خواهد بود. «پایان»



در قطار..!

ترجمه

پیردخت مرستی - شاهکار ایران

کرد :
«مآمان يك مزاحم ديگر»
 خانم بالحن خفه ای فریاد زد:
«ساکت فضول جسور»
 و بعد با شرمندگی بمن گفت
«آقا خواهش میکنم اورا ببخشید»
 باخنده پاسخ دادم - «اهمیت ندارد»

پسرک به مادرش نگاه میکرد و متعجب از سرزنش او مثل این بود که با نگاه به مادرش میگفت: چطور، الساعه خودت میگفتی! و بعد با لبخند شیرین و شیطنت - آمیزی بمن نگاه کرد که نتوانستم از گفتن این جمله خودداری کنم: «میدانی پسر خوب اگر اینطور سوار نمیشدم ترن را از دست می - دادم»

پسرک حالت جدی بخود گرفت و چشمان خود را خیره کرد و بعد حرکتی بخود داد و آهی کشید و از من پرسید: «چطور ترن را از دست میدادی؟ ترن که از دست نمیرود، فقط روی ریل راه میرود آنهم با آب جوش ولی قوری هم نیست چون که قوری چرخ ندارد و راه هم نمیرود»

بنظر من پسرک عالی و فوق العاده قضاوت میکرد ولی مادرش با حرکتی که خستگی و ناراحتی خود را نشان میداد دوباره او را سرزنش کرد:

«کارلینو. دری وری نکو»
 دخترک که تقریباً سه ساله بود روی صندلی ایستاده و از پشت شیشه پنجره بمنظر بیرون که با سرعت از جلوی چشم او میگذشتند می نگرست و گاهی گاهی بخاری را که از نفس خودش بروی شیشه می نشست بادست کوچکش پاک میکرد

و به آرامی به این توهمات خارق العاده که درختان و بوته هائیکه به نظر او در حال فرار بودند نگاه میکرد بطرف دیگر کویه برگشتم و دو مسافر دیگر را مشاهده نمودم که در گوشه های کویه دوسپاه پوش روبه روی یکدیگر نشسته بودند و بنظر خارجی میرسیدند.

بعد از شنیدن مکالمه آنها مطمئن شدم که آلمانی هستند.

یکی از آنها که جوان بود و شاید از مسافرت ناراحت و کمی ناخوش بنظر میرسید چشمانش را بسته و موهای طلایش را روی پشتی صندلی ریخته و فوق العاده پیریده رنگ بود و آن دیگری که پیر بود اندامی عظیم الجثه و گندمگون داشت و کلاهی که لبه آن را با دقت اتو نموده و چنین بنظر می آمد که آن را بعنوان مجازات روی چند تار موی خاکستری خود گذاشته است و باین طریق بی حرکت و بدون لحظه ای غفلت دائماً بخانم جوان که مثل اینکه خانم اربابش بود نگاه میکرد.

بعد از مدتی از چشمان بسته زن جوان دو قطره اشک درشت سرازیر شد فوراً بچهره پیرزن نگرستم. او در آن لحظه لب های چروکیده خود را بهم می فشرد و مطمئناً برای جلوگیری از التهابات درونی خود مرتباً پلک های چشم خود را برای معانعت از ریزش اشک بهم میزد.

چه راز مجهولی در وجود این دوزن سپاه پوش بیگانه که از میهن خود دور بودند نهفته بود؟ این زن جوان پیریده رنگ که این چنین غم بر او غلبه کرده بود برای چه و برای چه کسی می گریست؟ پیرزن گنده و قوی از این که قادر بپاری زن جوان نبود ناراحت بنظر میرسید ولی در چشمانش آن حالت تسلیم و رضا که معمولاً بعد از مرگ عزیز بی وجود می آید دیده نمیشد بعکس يك خشم و غضب کینه توزانه بر علیه کسی که موجب رنج و الم این موجود دوست داشتنی شده است دیده می شد ..

نمیدانم چند بار در اطراف این دو موجود بیگانه خیار لبا فانی نمودم و آه کشیدم. ولی میدانم که پس از هر آه و خیار لبا فانی تکانی بخود داده و به - اطراف می نگرستم که جلب توجه کسی را نکرده باشم.

مدتی بود که آفتاب غروب کرده بود (غروب برای مسافران ساعت غم انگیزی است). هنوز آخرین اشعه شفق پیدا بود، ساعت دلگیر و غم انگیزی برای مسافرت است.

آن دو بچه خوابیده بودند، مادر هم تور کلاه خود را روی صورتش پائین آورده بود شاید او هم خواب بود کتابش روی زانو نشسته باز باقی مانده بود فقط کودک شیرخوار بیدار بود و ناراحتی میکرد دائماً تکان می خورد و با مشت های کوچک خود بصورتش می نواخت در این میان فقط دایه اش با صدای خفه ای برای اولای می گفت آن هم لالائی بدون میلی که به پیشتر

ورق بزنید



از خودمان

نصرت اله فلسفی

م. سعید نلو



پخش گردید.

در این مجموعه شعرهای اخیر شاعر جمع آوری شده است و چند شعر تازه وی نیز دیده میشود. عنوان این مجموعه «در گیاره هاست» و شاعر با دیدی تازه و آگاهانه و متأثر از مسائل میهنش و جهان سوم تأثرات خویش را بیان کرده است.

در هر ماه بکوش دوست نویسنده ماوند ابراهیمی انتشارات جوانه تجدید حیات یافت و در یک دم و دستگاه و مرکب شروع بکار کرد و در طلبه تلاش مجدد خود در زمینه کارهای انتشاراتی چند کتاب خوب منتشر کرد.

۱- آئینه ها تهیست - مجموعه شعر «م. آزاد»

۲- چرخ فلک اثر آرتور شتیتر ترجمه محمد علی صفریان - صفدر تقی زاده (نمایشنامه)

۳- دایره ای جی قفقازی اثر برتولت برشت ترجمه محمد مسندیان و دایره ای جی - ترجمه ی. داروش آشوری.

۴- اثر تکان دهنده «آنتی رستمون» از جنایات اردوگاه های آده سوزی ترجمه احمد شاملو.

برای توجه دوستان را با اطلاع میرساند که آدرس انتشارات جوانه خیابان شاه چهارراه کاخ میباشد و در فرصت مناسبتر باز هم از این موسسه گفتگو خواهیم کرد.

چاپ مجموعه شعر «سعید نلو» پایان یافت و آماده

هنرمندی جعفری را بشنویت میرساند.

در هفته آینده از حلقه کتا بخانه پهلوی نشریه ای در زمینه مسائل ایران شناسی منتشر خواهند شد. این نشریه تحت نظر بختیار معاون دبیرخانه دارالترجمه کتا بخانه پهلوی است. از بدو تأسیس کتا بخانه پهلوی ضرورت وجود نشریه ای که فعالیت های علمی کتا بخانه را منعکس کند محسوس بود. هنگامیکه بموجب قطعنامه نیای کنسره جهانی ایران شناسان کتا بخانه پهلوی با عنوان دبیرخانه مرکزی اتحادیه جهانی ایران شناسان بصورت مرکزی بین المللی مقامات ایران شناسی در آمدن ضرورت در مقیاسی وسیع تر پیش از پیش احساس گردید بدین جهت با نظر مدیر عامل کتا بخانه پهلوی انتشار نشریه ایران شناسی از حلقه متخصصان و کارشناسان علمی کتا بخانه مورد مطالعه قرار گرفته که تا اواخر هر ماه نخستین شماره آن به انتشارات جمعی از دانشمندان انتشار می یابد. هدف از انتشار این نشریه تأمین یک همکاری همه جانبه بین دانشمندان ایران شناسی و معرفی آثار تازه و انعکاس آخرین تحقیقات و نوشته های ایران شناسان بزبان فارسی یا زبانهای

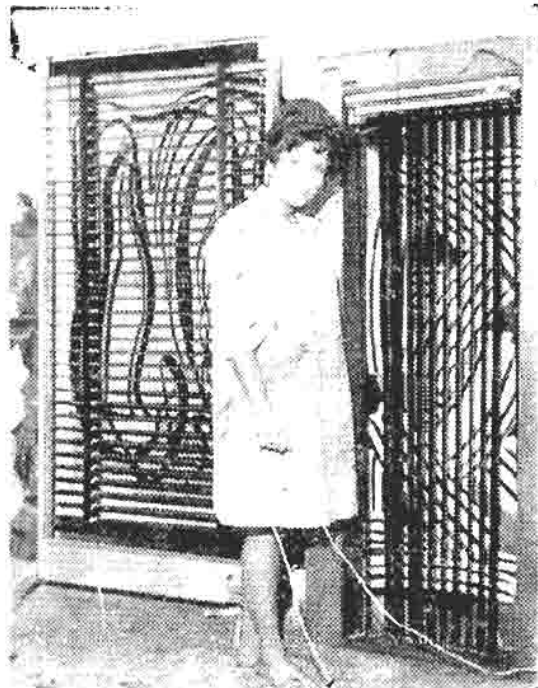
اصلی هم چنین بررسی مسائل و درج اخبار ایران شناسی است که بدین ترتیب کلیه ایران شناسان بنحوی و در هر سطح تحقیقات جاری درباره فرهنگ و تمدن ایران و مراحل مختلف قرار خواهند گرفت.

در هفته گذشته نویسنده و محقق معروف «م. حسن شاملو» طی یک جلسه پرهیجان از رساله دکترای خویش دفاع کرده و رساله وی مورد تمویب قرار گرفت. دکتر شاملو از نویسندگان برجسته ایرانی است که مقالات علمی و تحقیقی توأم است.

ایرج یزیشکزاد پس از یک ماه اقامت در تهران به کرمانشاه بازگشت. یزیشکزاد در تهران بود، موفق نشد که بقول خود در نوشتن مطالبی برای فردوسی وفا کند و ظاهراً وعده ما به آینده است و نگاه بدست پست جی ۱.

روز بیستم آبان ماه چاپ دوم کتاب «آلیسا» از علیرضا شهباز منتشر می گردد. از این نویسنده چند اثر انتشار یافته که با اقبال عمومی روبرو شده است.

چندین پیش بنماینده جشن هنر «یهودی منو هین» بایران سفر کرد و چند برنامه در تهران و شیراز اجرا نمود. «منو هین» از این سفر خود خاطرات خوشی فراهم آورد و به خصوص خوشی اسیل ایرانی در وی بی نهایت تأثیر گذاشت و گفتگو از این است که وی علاقمند شده است که به سایر دیگر بایران سفر نماید تا فرصتی بیشتر برای مطالعه موسیقی ایرانی داشته باشد. ظاهراً بنماینده تاجگذاری وی دوباره بایران خواهد آمد.



بهجت صدر



دکتر شاملو

یهودی منو هین



محمد علی جعفری



کتاب و انجمن‌های سری در انقلاب مشروطیت ایران، بقلم اسمعیل رائین انتشار یافت که با استقبال عمومی مواجه شد. کتاب تازه‌ای فراهم آمده از اشعار نیما یوشیج بنام «ناقوس» انتشار یافت. دکتر محمد بیرساقی در تالارآموزه‌سخرانی جالبی پیرامون «مهرگان» ایراد کرد. پدیدآورنده‌یانی قسمت‌هایی از مصاحبه خود را در مجله روشنفکر تکذیب کرد.

مجموعه داستان تازه‌ای از ابراهیم گلستان با نام «جوی و دیوار» رفته انتشار یافت. «آواز خاگ» مجموعه شعر تازه‌ایست از منوچهر آنتی که در این ماه منتشر می‌شود. برای کودکان در مجموعه‌ای تازه داستان «قناری و دختر ایلپاتی» نوشته دکتر ابوالفتح حکیمیان منتشر شد. دکتر مهدی بهار نویسنده و محقق سیاسی از سفر اروپا به تهران بازگشت. طی مصاحبه‌ای در تلویزیون ملی اطلاع داده شد که هر سال جشن هنر در شیراز برگزار می‌گردد. همچنین گفته شده که اصفهان و چند شهر دیگر قابلیت برگزاری چنین جشنی را دارند.

پرویز کناولی هنرمند



معروف نمایشگر موسیقی «گری» در ایران را بعید گرفت این موسسه نقاشان و مجسمه سازان را در کارشان یاری می‌کند. ترتیب آثار و ایجاد نمایشگاه برای آنان را خواهد داد. «آوارپوش» همایون نویسنده و محقق سیاسی در کانون فارغ التحصیلان علوم اجتماعی درباره جوانان و مطبوعات سخنرانی کرد. «زوزف بلوخ» هنرمند معروف آمریکایی در تهران و چند شهر دیگر بر نامه «رستمال» بیانوه اجرا نمود. از طرف تلویزیون ملی در شب اول فیلم «سیاوش» در تخت جمشید «از دعای دعوت بعمل آمده بود» از این اثر جدید سینمای ایران دیدن کنند.

مهیمن باخر ارت و پرشور بنظر میرسد با امید و وقیت بیشتر زود.



رویدادهای ماه

نقطه، نقطه

تلاش برای خاتم بهجت صدر برنده نمایشگاهی شده که بمناسبت روز جهانی بنگار با پیوسته‌ای ترتیب داده شده بود. نقاشی‌های قهوه‌خانه که از کلکسیون آقای ابوالشیر خانم نیز فر فرما لیان امانت گرفته شده بود در انجمن ایران و آمریکا با احیای عمومی روبرو گردید. «پرو فوره کارل زیمان» آلمانی بنا بدعوت انجمن فیلامونیک تهران آثاری از باخ، هایدن و موزار اجرا کرد. «جنگ» هنری باران در مازندران (مرغان) منتشر گردید. «پیک هیئت هنری عبارت از نصیریان، انبلا می، مشایخی و خورشید» به چند شهرستان ایران سفر کردند.

تلویزیون ملی گروه نمایشی پدید آورنده کار خود را در انجمن ایران و آمریکا بروی صحنه آورد. برنامه در دو قسمت: ماشین نویس‌ها و «بیر» تنظیم شده بود و در آن پیک فرشته مهین شرکت داشتند. پرویز صیاد نیز خود کارگردانی این دو اثر را به عهده داشت و در آن‌ها بازی می‌کرد.

این دو پیس را صیاد پیش از سفرش به آمریکا پنج سال پیش ترتیب داده بود ولی امکان به روی صحنه آوردن آن برای این میسر نبود تا اینکه تلویزیون ملی ایران با نی‌خیر شد و ترتیب نمایش آن را فراهم آورد. نویسنده ماشین نویس‌ها و «بیر» «مورس شیگال» طنز نویس آمریکایی است. وی از جمله نوآوران است که عده‌ای از آثار نویسان مدرن نیز بنظر او گفته می‌آیند. «صیاد» در بروی صحنه آوردن هر دو نمایش موفق بنظر میرسد. گویانکه در قسمت اول سبیل‌ها قدری تکراری می‌نمود. صحنه آرائی و نور خوب بود و مجموعه نمایش در قسمت دوم جالب‌تر و کامل‌تر بنظر میرسد. از دو خانم بازیگر، خانم آپیک هنوز مبالغه‌ای تحت تأثیر «مکتب»‌های گذشته است که تعلیم گرفته و خانم

چندی پیش نوری علاء (اند پیام) برای استفاده یک بورس دولتی به آمریکا سفر کرد. و اما نامه‌های جنابان



از آن‌ها در رساندن بخش نیست و از قرار می‌خواهد عطای این بورس تحصیلی را به و بقبولان ببخشد و با ایران بازگردد. «پیام» از نحوه درس داد و زندگی آمریکایی دلخور است و همین جهت ترجیح می‌دهد که بوطان بازگردد.

سه شنبه گذشته بدعوت

انسان - اندیشه و مبارزه

(بئنوس آیرس) با آنکه دیپلمات اول (گواتمالا) بشمار میرفت، جزو گروه روشنفکران برگزیده امریکای لاتین محسوب میشد. اما با تغییر حکومت در (گواتمالا) بزندان افتاد و هرگاه بیماری که دچارش شده بود تادم مرک او را نمی کشاند چه بسا که اینک نشانی از وی وجود نداشت.

آستوریاس ۱۲ سال بعدی را در اروپا و بیشتر در ایتالیا به صورت يك (خود تبعیدی) گذراند.

يك سال قبل از دستگیریش داستان (كشتكران) و كمی قبل از حادثه (بئنوس آیرس) داستان (طوفان) را برشته تحریر در آورده بود. این دو داستان سرگذشت کشاورزان ساده ایست که میخواهند مقام و موقع انسانی خود را دریابند و حقوق خویش را باز ستانند و در مقابل آنها آنها هم طماعان داخلی و هم آزمندان بزرگ خارجی قرار دارند.

(آستوریاس) حتی در خشن ترین تصادمات قهرمانان داستانهای

خود شوخ طبعی و طنز بشری را وارد میکند و از تأسفی سخن میراند که باید بر ظلم ها و خشونت های چه بسا نا آگاه بشری روا داشت.

آکادمی سوئد در بیانیه ای که در مورد اعطای جایزه ادبیات نوبل به (آستوریاس) منتشر کرد ۱۰ کتاب بزرگ او از جمله (چشمان مرک) و (زن دورگه) را بعنوان عمیق ترین داستان هایی که شاعر و نویسنده قرن مایه توانا اندیشه مبارز و سیال خود را برآورد تحسین کرده است.

(آستوریاس) در گفتگویی با نویسندگان فرانسوی در پاریس (چه از ازمایه گذشته که حکومت گواتمالا بدست مونته نگرو رهبر انقلابی معتدل گواتمالا افتاد سمت سفیر کشور خویش را در پاریس بدست آورد) درباره نقش نویسنده و شاعر امر و زمزمیگوید و باید گواه صادق زمان خویش باشد. چه سود اگر این شخص بر گزیده نتواند واقعات مرز و بوم خود را برآورد؟

(آستوریاس) همانند بسیاری از متفکران هنرمند زمان ما

چون (سارتر فرانسوی) و (پاسترناک روسی) و (بکت) ایرلندی و دیگران مستقیماً بقلب حوادث میزند و اندیشه خود را بدون تضعیف آن در سمبول های گوناگون و یا تخفیف آن در برابر حوادث حاکم و گذران صریح و دقیق و در برابر جهان گسترده بشری عرضه میدارد.

در این دوران که به حیات (چه گوارا) و بقول نویسندگان فرانسوی آن قهرمان رومانتيك قرن در امریکای لاتین پایان داده شده است و (کاسترو) نیز چوب همه ایده آل های وابسته خود را میخورد و در اندیشه آنست که نقطه ضعف (آشیل) همکار او یعنی (چو گوارا) در چه چیز بود تا این نقطه ضعف را از خود براند؟ ستایش دنیای ادب و هنر از (آستوریاس) بعنوان يك مبارز متفکر امریکای لاتین بسی پر معنی است.

دنیای تفکر و اندیشه قدر مبارزان بزرگ بشری را میدارد و آنها را گرامی می شمرد و درست در همین زمان است که میتوان این مبارزه فکری و عقلانی را اصیل ترین مبارزات بشری دانست و مطمئن بود که روشنائی از این دریاست که پرتومی افکند

با اعطای جایزه ادبیات نوبل ۶۷ به يك نویسنده کشور کوچک (گواتمالا) در

واقع بآن مردی از این کشور و در يك مقام و سمت بآن مردمی از همه جهان سیاسی گفت که می گویند علیرغم کشتار کنونی متقابل حاکمین و محکومین و فرمانروایان و شورشیان راه دیگری برای ابراز خصوصیات انسانی و احقاق حقوق مشروع او ارائه کنند. این راه اندیشه و تفکر است و همان طریقی است که (میکوئل آنجل - آستوریاس) Miguel Angel Asturias نویسنده و شاعر (گواتمالا) طی ۴۰ سال و بانگارش ۱۰ کتاب معتبر طی کرده است. بقول خودش که در تلویزیون پاریس اظهار داشت سزاوارترین این بود که در بحبوحه تصادم غولهای عظیم قدرت در جهان و مسابقه وحشتناک سلاح های اتمی نویسنده ای از يك کشور کوچک بزرگترین جایزه ادبیات سال را دریافت کند و سیستم های قوی همچنان بآن مسابقه وحشتناک هسته ای ادامه دهند.

و بقول همسرش که در پاریس برای دوستان قدیمی (آستور - یاس) تعریف کرد این نویسنده بزرگ فقط از راه اندیشه سیال کتابهایش است که لزوم عصیان و انقلاب فکری اصولی را به آدم (گواتمالایی) و سپس امریکائی لاتین و آنگاه همه انسانهای گوشه و کنار این دنیای مضطرب تا کید می کند.

زندگی (آستوریاس) مظهری است از زندگی سرزمین کوچک (گواتمالا) که آنها خود نیز مظهری از همه حرمان ورنج میلیونها آمریکائی لاتین در برابر تعرض سرمایه و ماشین آن باصلاح برادر بزرگتر امریکای شمالی می باشند.

نویسنده گری را در سال ۱۹۳۰ آغاز کرد و نخستین کتابش مفهوم کامل مبارزه عظیم فکری او را در برداشت.

با کتاب (افسانه های گواتمالا) سخن از سرزمینی گفت که زمانی چون قلب انسان های بی ریا و شجاع، پاک و آرام بود همچنین سخن از سرزمینی را اندک که اینک هر گز نشانی از زیباییهای افسانه ای کهن ندارد و چون سایر مناطق امریکای لاتین تحت انقیاد سرمایه و ماشین بیگانه درآمده است.

در پاریس که بود در محله های روشنفکری این شهر دنیائی - در نشست و برخاست خود با سایر روشنفکران گریخته امریکای لاتین پیوسته در این اندیشه بود که کی و تحت چه شرایطی میتوان به سیستم های نامتناسب اجتماعی امریکای لاتین پایان داد؟ (آقای رئیس جمهوری) محصول این دوران تفکر و اندیشه آستوریاس میباشد. در این داستان که در سال ۱۹۴۶ نوشته شده است آستوریاس تحت تاثیر نسیم های گرم آزادی که پس از سقوط رژیم هیتلر اروپا و جهان را مترنم نمود، هجومی را شنید و بر نده ای علیه سیستم های اختناق آور مرز و بوم خود بعمل آورد.

سال ۱۹۵۰ سال وحشتناکی برایش بود. در آنوقت در

GUEVARA

که گوارا



يك بوليوار ديگر..!

مردی که شیفته
کوهستان، نبرد
و انقلاب بود.

دشمنها خندان، دشتهای سبز ندر این فصل، و ابرها بر کوهستان میگیرند و جنگل می‌لرزد در بولیویا، سر زمینی که نام «سیمون بولیوار» را بر خود دارد - جرج واشنگتن جنوب را - «بولیویا» سرزمین بی‌دریا از ۱۸۲۴ بدست بولیوار آزاد شد.

بولیوار و نزولانی بود، انقلابی حرف‌های بود، هر کجا که انقلاب می‌کرد و طغیان آزادی به‌پا می‌ساخت، بجائی دیگر میرفت. صد و چهل سال پس از شورش که او در بولیویا برافروخت (در آن زمان این سرزمین «پروعلیا» نامیده میشد)، يك انقلابی حرف‌های دیگر، با نام «ارنستو که گوارا» بشیوه خاص او شروع بکار کرد.

بولیوار، زادهٔ کارا کاس بود و موطنش و نزولانی، بعنوان دشمن استعمارگر، يك دولت خارجی، اسپانیای پیش روداشت و از این رو صاحب امتیازی شمرده می‌شد، زیرا که برای هیچ قوم و دسته‌ای جنگی شیرین تر از جنگ با دشمن بیگانه وجود ندارد.

بولیوار ملت‌های آمریکای جنوبی را چشم‌قومی واحد نمی‌نگریست، از این رو بود که پس از فیصله دادن بکار هر ملتی، به مهم‌ملتی دیگر برمی‌خاست، و نزولانی، کلمبیا و بولیویا را در پنج سال از جنگ اسپانیا آزاد ساخت و به انقلاب ملت‌های دیگر کمک کرد.

«که گوارا» نیز پیرو فلسفه خاص بولیوار بود در آرژانتین بدنیا آمده بود، مدتی در آنجا جنگید. اما از کوهستان‌های کوبا تجلی کرد و کنار کاسترو انقلاب را بشمر رساند، ولی مقام وزارت را سازگار روح نا آرام خویش ندید، او رو گوته، پارا گوته، کلمبیا، پرو، کوستاریکا، و بالاخره بولیویا، پذیرای او شدند. «که گوارا» وطن نداشت، وطنش آمریکای لاتین بود. هر چند که او دنیا را میهن خود می‌دانست.

که گوارا، بخلاف بولیوار، این بدشانی را داشت که هیچوقت در یک نبرد حماسی با دشمنی خارجی شرکت نکرد، در حقیقت اشکال عمده کار او، تجهیز افراد چه از نظر روحی و فکری و چه از نظر نظامی و چریکی بود. بولیوار برای تجهیز مردم علیه اسپانیا، نیازمند تلاشی توان فرسا نبود در حالی که که گوارا، گاه از کوشش خویش در تحریر و تهییج دهقانان نا امید میشد.

بولیوار و هر حکومت دیگر آمریکای جنوبی و در نتیجه، مجموعه دولتهای آمریکای لاتین از یک که گوارا، بیش از یک کاسترو وحشت دارند. زیرا کسی مثل کاسترو هر چند لجوج و مستحکم و تندرو و افسراطی است، اما پس از تحقق هدفش، پایگاه خویش را رهانمی‌کند و خوبیشتر را با اشتغالات اداری بعد از انقلاب مشغول میدارد. اما که گوارا شیفته کوهستان و نبرد و انقلاب است. همچون بولیوار، و همچون دیگر دل‌اوران قرن نوزده آمریکای مرکزی و جنوبی قرار و آرام ندارد، انقلاب نمی‌کند که پیروز شود و زمام امور را در دست گیرد، طغیان او انگیزه حماسه سازی دارد حماسه‌ای که از یک غزل قدیمی و خاطره انگیز ساخته میشود. که گوارا انقلابی روشن فکر حرف‌های بود که پیش از هر چیز به انقلاب رمانتیک عشق می‌ورزید، همان عشقی که ار نست همینگوی و آنسدره مالرو و ایلیا ارنیورک و روشنفکران دیگر داشتند و در جنگ‌های داخلی اسپانیا بوصل معشوق رسیدند شاید «که گوارا» برای خود مرگی زیباتر از این نمی‌اندیشد: مردن با گلوله، در یک محاصره شدید که تا آخرین نفر کشته میشوند، صحنه‌ای همچون دفاع مردانه مدافعان قلعه آلامو در نبرد بانیره‌های اشغالگر مکزیک..

اما نبرد و مرگ زیبایی «که گوارا» تاجه اندازه در حیات سیاسی ملت‌های آمریکای جنوبی مؤثر است؟

گفتیم که بولیوار سعادتمند بود زیرا که با سود کی خیال با اسپانیا نیهانچکید و تازه اگر پیروز هم نمیشد مرگ آسوده و بی‌پیچ و خمی داشت. اما که گوارا با دولتهای آزاد شده و مستقل، با جمهوریهای دائر و معتبر آمریکای لاتین می‌جنگید که بهر حال قدرت تهدید و تحمیل را با هم دارند، بولیوار با عاملی بنام حمایت پنهانی دول بزرگ

در صفحه قابل

که گوارا، يك بوليواردیگر...

روبرو نمود سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی عظیم و پیر سرمایه در برابرش قرار داشتند. اما که «گوارا» نه تنها با چنین سازمانهایی گلاویز میشد، بلکه گاه پاره ای دستکاهها، و شاید خود آن سازمانها، او را «ضوفلان» دستکاه جاسوسی می شناختند و معرفی میکردند. «که گوارا» همچون «رزی دیره» فقط جنگ چریکی وریش نداشتن و بکوهستان رفتن را برای تحقق هدف خودش کافی میدانست «که گوارا» با آنکه معتمد و امین کاسترو بود، همسنگر دوران انقلاب و وزیر اقتصاد کابینه انقلابی او بود، نمیدانست که تحقق پیروزی انقلاب کوبا در شرایط خاصی انجام گرفت، در شرایطی که معصومانه ترینش عدم تقویت «باتیستا» از جانب دولت ایالات متحده بود. «که گوارا» جوان، که گوارا پرشور و پر اشتیاق بود میخواست دنیای چهارمی بسازد (چین را هم باید نیروی جدی از شوروی حساب کنیم) و میپنداشت که چریکهای از جان گذشته بولیویائی قدرت ساختن این دنیا را در کنار او دارند در حالیکه دهقانهای کشور تحت تاثیر القاءات زشت و زیبای حکومت، تن به همصدائی با او نمیدادند «که گوارا» میاندیشید که در این فاصله زمانی اندک، از انقلاب کوبا تا شورشهای چریکی بولیوی، چه عاملی اضافه شده که این اشتیاق در مردان آتشین طبع منطقه حاره دیده نمیشود؟

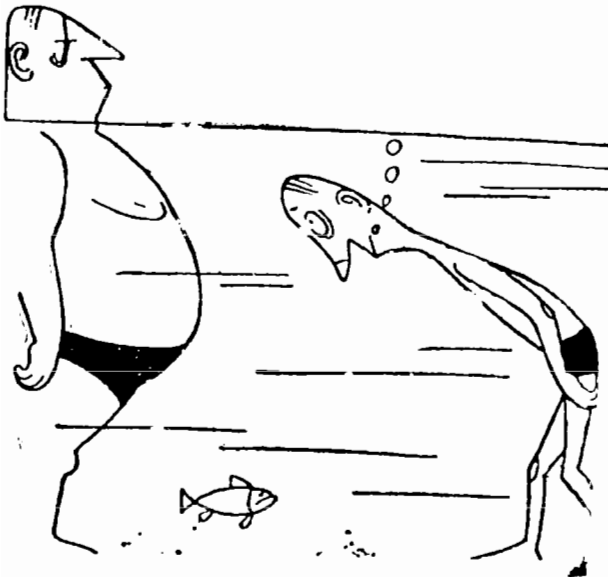
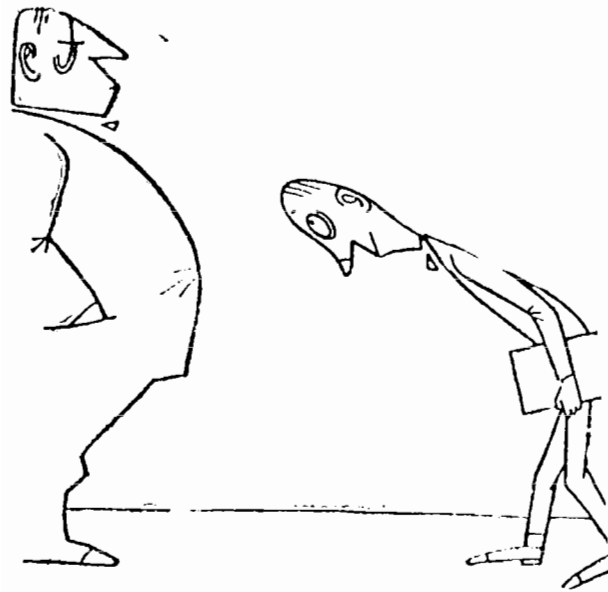
دکتر ارنستو که گوارا، انقلابی تحصیل کرده و روشنفکر و باسواد، شاید این عامل را می شناخت و شاید هم نمی شناخت، اما در قرن بیستم بسبب قرن نوزدهم انقلاب کردن همیشه ثمره نمیدهد.

هر چند بامرک او چریکهای بولیویا سنگرها را ترک نمیکند اما امکان پیروزیشان هم بعید بنظر میرسد زیرا هیچک از عوامل و شرائط زمانی و مکانی و کیفیتی و انسانی انقلاب کوبا در بولیویا موجود نیست: نه رهبری صحیح و منظم نه اشتیاق عمومی نه درجه فساد و تعدی حکومت با اندازه باتیستا و نه ناآگاهی و سوء پیش بینی آمریکانست. به عاقبت ماجرا. مضافا با آنکه مرگ رهبری مثل «که گوارا» تاثیر مستقیم و فراوان در شورش نبردهای چریکی بولیویا دارد. با اینهمه، «که گوارا» در نظر مردم دنیا و آمریکای جنوبی یک «بولیوار» دوم است که مردانه جنگیده و مردانه کشته شده. اهمیت این مرگ را زندگی اسرار آمیز و حوادث غیر متعارف حیات که گوارا تشدید می کند و بخصوص مفقود شدن ناگهانش از کوبا و آنهمه شایعه و آنهمه در رم و راز زیستن و حماسه های تغزلی آفریدن.

نمی توان این گونه تمایلات را در جوانان پر شور و اندیشه مند دنیا فاقد ارزش تلقی کرد و نمی توان هم نتایج عملی موثر و قاطعی بر آنها مترتب دانست. آنچه در افسانه که گوارا و شیوه زیست و تحرکش بچشم می خورد و استنباط میشود سوانتی ها تا نالیزم روشنفکران در جهت هدف های انقلاب سیاسی و اجتماعی و نه چیزی دیگر.

شرایط زیست و اوضاع و احوال زمان بولیوار با عصر حاضر تفاوت بسیار کرده است، همان تفاوتی که بین نیمه اول قرن نوزده و نیمه دوم قرن بیست وجود دارد اکثر دولتهای آمریکای جنوبی، اینک پس از تجربه درازی در دموکراسی، هر يك تبدیل به حکومت های دیکتاتوری شده اند که

ریشه ای عمیق اتکائی قوی دارند. هر چند کودتا زیاد در آنجا صورت می گیرد اما در شکل حکومت ها غالباً تاثیری نمی گذارد بالا اقل تاثیری موقت می گذارد. مبارزه با افکار روشن و تجدید طلب هم کار سختی نیست حربهای تکفیر بسیار است و باسانی می توان با علم کردن يك پیراهن عثمان از دولت های بزرگ کمک و پشتیبانی گرفت و شرایط زمان انقلاب «که گوارا» شرایطی غیر طبیعی و ناخالص است او و مثل او با عوامل بیشمار سروکار دارند که داخل اوضاع و احوال ملل شده و آن را آلوده و ناهموار ساخته است در حالیکه بولیوار راهی ساده و بی دردسر در پیش خود داشت.



عرض ارادت!

فردوسی ماهانه

صاحب امتیاز و مدیر: نعمت الله جهان بانوئی

سر دبیر: عباس پهلوان

مدیر داخلی: محسن طوفان

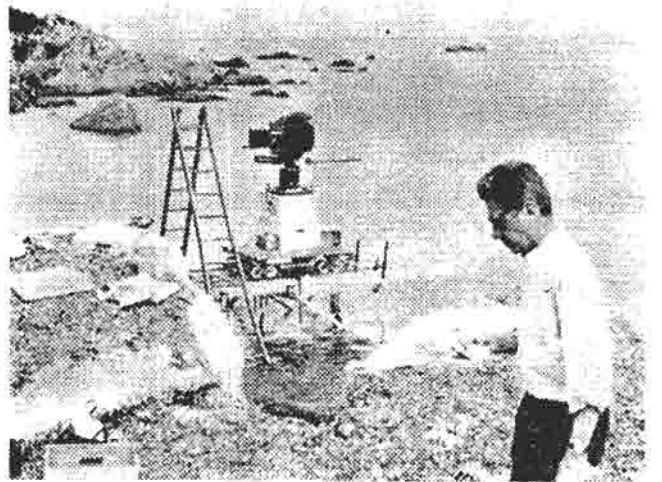
خیابان شاهرضا انتهای خیابان راهسر

تلفن اداره ۶۹۳۸۰ منزل مدیر ۸۸۱۲۳۳

چاپ درخشان تلفن: ۳۸۴۴۵

«دوستت دارم، دوستت دارم!»

آخرین فیلم «آلن رنه» فیلمساز فرانسه



آلن رنه

ساحل کوچکی که برای فیلمش کشف کرده



هنرپیشگان و فیلمبردار
و معاون کارگردان فیلم

چیزی بجز آب نمینوشد، هر روز ساعت شش صبح از خواب بیدار میشود، صدایش را هرگز بلند نمیکند، و تمام اعضای دسته، «شما» میگویند این دسته جمعه را از دوازده نفر تشکیل یافته است.

هنرپیشگانش: کلودریک و یک زن جوان و زیبای موقر مز: الکا زرزیکو (دختر یک سفیر کمبر). هستند که دختر هنوز تحت تأثیر این انتخاب «رنه» قرار دارد.

مثل اما نوئل ریوا و دامین سوریک، ستاره های فیلم های قبلی «رنه»، او نیز رنج فراوانی بخاطر فیلم های آزمایشی تحمل کرده است. در طول یک ماه و نیم، من جلوی دوربین او زندگی میکردم، درها را باز میکردم، میخندیدم، میخوابیدم، به تلفن جواب میدادم. و فکر می کردم که آقای رنه لافل یک ساعت و نیم فیلم درباره من تهیه کرده است. و بالاخره در پایان این آزمایشها بود که من انتخاب شدم.

نخست «آلن رنه» با انتخاب «الکا» موافق نبود، فلورانس مالرو، معاونش، و ژاک استربرگ داستان نویسنش، راجع به الکا با اوصاف کردند. اما رنه حاضر به ملاقات با او نبود و تصوراتی راجع به این دختر سفیر کمبر داشت. اما بعد دریافت که این دختر دوره کلاس های هنری را دیده است. در واقع آلن رنه آدم غای تماشاخانه را ترجیح میدهد و حتی انتخاب

پس جوان ولاغر اندام از آب خارج میشود، نقاب ویا بند مخصوص غواصی بتن دارد. خود را بر روی بستری از خس های دریائی می اندازد و در کنار یک دختر جوان موقر مز دراز میکشد. نفس خود را باز مییابد و میگوید: «واگر ما هرگز برنگردیم...»

«قطع». فرمان بسیار اجنبی آمرانه، اما ملایم و شورین در فضای ساحل کوچک طنین می اندازد فرمان دهند. صورت دراز و رنگ پریده ای دارد، و زیر موهای خاکستری مرتبش، چشمان سردش متوجه خزه ها و خس های ساحلی است.

این مرد «آلن رنه» است. دست نیافتنی ترین فیلمساز سینمای فرانسه، کسی که سر ظهر، ناهار، و ساعت هفت بعد از ظهر، شام میخورد، برای اینکه در تالارهای غذاخوری، با کسی برخورد نکند. و کسی که از نیلومات و از روزنامه نویسها گریز است. او این ساحل کوچک و متروک را برای ساختن پنجمین فیلمش انتخاب کرده است، زیرا در اینجا ش وجود ندارد، و با وجود نزدیکی به «سن ترویه» خلوت و خالی است. این فیلم «دوستت دارم، دوستت دارم» نام دارد.

حالا، سه روز است که شروع بکار کرده اند بدون آنکه در کوچه و خیابان دیده شوند. هر روز، غذایشان، کاهو، مرغ سرد، گوشت خوک، و شراب صورتی است. «آلن»

دیگسون «رادرار» امانتیه کننده ها، در برابر مخارج آن که بالغ بر ۲۰ میلیون فرانک میشود عقب نشینی میکنند.

بنابراین، از پنج سال پیش، دوستان رنه که معدود، انتخاب شده و متحد هستند، از این عنوان مطلع

«کلودریک» بیشتر به خاطر فعالیت های او در تماشاخانه ها بود. این فیلم، از پنج سال قبل در مراحل تکوین بود. تکمیل و جا افتادن چیزها نزدیکتر، بکنند صورت میگیرد. پانزده سال است که او خیال ساختن ماجراهای «هری



بودند و «نادرین تره تینیان» گوشه چشمی باین عنوان داشت که اسم فیلم خود را «عشق من، عشق من» گذاشت.

«دوستت دارم، دوستت دارم» موجب جنجال خواهد بود؟ آلن رنه یک تودارو خوب پرورش یافته‌ای ست، اما یک فیلمساز جنجالی-در نوعی خاص- هم هست.

پس از آنکه بخاطر «شب و مه» جایزه ژان ویکور را گرفت و پس از «خبر و شما، عشق من»، گمان این بود که در آمریکا موفقیتی نخواهد داشت. اما فروش فیلم او در آن جا شکفت انگیز بود.

«سال گذشته در مارین باد» جایزه شیر طلایی جشنواره ونیز را ربود و «چنگ تمام شده» آخرین فیلم «رنه» بملت ملاحظات حکومت آسیانیا، خارج از جشنواره کان بنمایش گذاشته شد، با وجود این نمایش اول آن در آمریکا، هفت ماه بود، و فروشی نزدیک به «یک زن و یک مرد» پیدا کرد.

فلمینی می گوید: «آدم هیچ-وقت خودش نمی داند چه فیلمی می سازد و رنه عملاً این جمله را نشان می دهد درباره شخصیت های فیلمش، او خاموش است. داستان ژاک استر نیرکس گذشته هردی ناظر بر گذشته، خویش است، و این کار با تبحر بیات علمی، امکان می پذیرد اما همچنین یک فیلم عشقی هم هست. همان ماجرای «علاقات یک پسر و یک دختر»... فیلمی درباره زوج

مثل همیشه، زمان در این فیلم «رنه» نقش مهمی را ایفا می-کند. در چهارده سالگی «آلن رنه» با شکفتی در جستجوی زمانهای از

دست رفته و مارسل پروست را کشف کرد، از آن پس زمان یک شخصیت اصلی در فیلم های او شد. حالا در چهل و پنج سالگی او بقیعت این کشف بیشتر واقف است با لقب «مقدس» داده اند زیرا زندگی خاصی دارد همیشه آرام بایک لبخند گنگ، بیست و پنج سال است که در اطافی واقع در محله چهاردهم

و میگوید: «امیدوارم که هوا خوب بشود هر یک روز باران غیر-مترقیه، پنجهز در فرانک برانده است»

اعضای دسته بهمراهی او، اجباراً ساحل کوچک زیبا را ترک میکنند.

«بیژن خرسند»

پاریس زندگی می کند اما هیچکس با نجا راهی ندارد. میعاد های خود را در جای خانه های خلوت میگذارد. بتلفن جواب نمیدهد و فقط با نامه تماس خود را با دنیای خارج حفظ می کند.

آلن رنه نگاهش با آسمان ابری که هر لحظه تیره تر میشود میانه اندازد

شیراز بودن را نداشتند - در تهران نیز کسی موفق بدیدن این اثر نشد چرا که مسئولان توزیع کارت های دعوت، شایسته تر از این جمع، تماشاگر بسیاری شناخته اند!

مجمع منتقدان فیلم در ایران عهده دار وظیفه دشوار ایجاد رابطه و تفاهم بین سینمای خوب و تماشاچی ایرانی است، اگر اثر نمایش محدود آثار خوب سینمایی، برای نمایش دهندگان غایتی بیش از تمتع بعید جمعی مدعو تصادفی مورد نظر است، غایتی مثلاً چون شناساندن نمونه های خوب سینمای یک کشور به تماشاگر علاقمند ایرانی، باید آقایان ترتیب دهندگان برنامه های نمایش این قبیل فیلم ها (و در این مورد مقامات سفارت زاین) در نحوه عرضه فیلم تجدید نظر کلی بفرمایند.

نمایش این فیلم را در ستایش دیگری که تماشاگر آن برای عده بیشتری میسر باشد خواستاریم.

مجمع منتقدان فیلم

بیانیه مجمع منتقدان فیلم

چندی پیش فیلم بزرگ ژاپنی «درش قرمز» (نمایش داده شده در جشن هنر) در یک ستایش خصوصی بی هیچ تذکر، اطلاع و آگاهی قبلی برای علاقمندان، در تهران روی پرده آمد و رفت اغلب دوستداران و طالبان دیدار این فیلم با بطور کلی از این امر خبیر نشدند یا اگر خبیر شدند در تشنگی آخرین مهلت خود را از هر اقدامی برای تدارک بلیط عاجز یافتند.

در محیطی که بدایره مسدود ابتدال سینمایی آن فیلم خوب مطالبی را ندارد از دست دادن این فیلم برای علاقمندان سینمای واقعی ضایعهای محسوب می شود ضایعهای که گناه آن بگردن مسئولان ترتیب برنامه نمایش این فیلم بود.

از میان ناقدان فیلم - که هیچکدام مزیت مدعو جشن هنر

خالق و مخلوق...!

«فلينى، خالق و دامه» مخلوق است. «امه» تايش از آن كه عنايت نظر اين مرد شاملش شود آنجا بود ولي فلينى ميخواست تاجوهر خاص زيبائي نابونادر اورا دريابد و در غناي اثيري و پر شكوهش بر رده نقش كند. «فلينى» بود كه اين ستاره سي و چند ساله نيمه معروف فرانسوي را در «زندگي شيرين» و «هشت و نيم» اعتباري قابل اعتنا داد و از بين چهره ها در قالب يكي از نشانه هاي بازار زمان ما، سميل ماري يك قسمت از معنويات اين روزگار (كه سينما مين آن باشد) تمايزي والا بخشيد. در اين مطلب آفريننده از آفريده خوش سخن مي گويد

در اين روز كسي

نيست كه چهره اي اين چنين سرشار از حس و حال داشته باشد چهره اي اينگونه متمتع از مواهب زيبائي كه در عين حال در بيان هر آنچه ميخواهد بگويد اين چنين گشاده زبان باشد. چهره اي اين زن يك چهره عاليست چهره اي بزرگ، بدانگونه كه هنوز كار دارد تا سينما آنرا بدرستي بشناسد.

آدم جسمى كند كه

آنوك، مي تواند روح زنانكي را به زار زبان در هزار وجه و سطح شامل باشد چهره انسان هميشه اولين كليد درك و شناخت اوست. حرفه من با تصاوير سروكار دارد. كارگردان بايد هر آنچه را كه ميخواهد بگويد بچهره هنريش واگذارد، چهره چون منظره طبيعت است، اگر كسي بخواهد ايستگاه راه آهن را وصف كند بسراغ قطار ميرود، اگر در فيلمي بخواهد از حال خاصي سخن بگويد ناگزير است از «چهره» استفاده كند از اين روست كه در فيلم كارگردان بايد چهره جزئي ترين هنريشه فرعي را نيز با نهايت دقت انتخاب كند. كارگردان در اين مورد حكيم نويسنده اي را دارد كه در جستجوي مناسب ترين و كابل ترين نقطه از ميان همه نقطه هاست...

عجيب است كه من اول بار به «آنوكامه» بخاطر لباس قرمز قشنگي كه در يك مجله مانكن دار بن كرده بود توجه كردم، چون باين لباس براي فيلمم احتياج داشتم.

عكس را از مجله برديم و بدو ارسنچاق كردم چند روز گذشت و ناگهان متوجه چهره اين عكس شدم چه چهره گيرائي، چه تازه و اعجاب انگيز!

از دستم را خواستم فوراً اين مانكن را ببرايم گير بياورد او رفت و پرس و جو كرد و آمد و گفت مانكن، كسي جز «آنوك» - امه - هنريشه فرانسوي نيست من دنبالش رفتم. ياريس اول بنظرم عينا پرسوناژي آمد كه در فيلم زندگي موديليان (دمون يارناس ۱۹) براساس زندگي موديليان (نقاش) بازی كرده بود، تازه بالغ، ساده، صريح، بي پورايه، ولي چشمانش بمن گفت همان است كه ميخواهم، آني كه مي تواند نمايشگر «مريم» و در عين حال «يك» و نفو ما آنوك غير طبيعي باشد زني آن چندان كه در زندگي شيرين ديديد.

رابطه من و آنوك، رابطه حرفه ايست. كارگردان خيمه شب باز و اكتيسيس عروسك، ولي ماضعاً دوست

يكديگر نيز هستيم از آنجور دوستي هائي كه در مدرسه ها صورت ميگيرد ساده و عميق و فراموش نشدني.

درو جود آنوك تضاد و تناقض فوق العاده جذاب هست در يك آن فوق العاده محبوب و نرم و آرام و در يك لحظه بعد هم چون ماده بيري خشن و بي انعطاف است. در يك لحظه صراحتش خيره مي كند و لحظه اي ديگر در قالب حجب و حراس فرم ميرود. در برابر من «آنوك» هميشه چهره يك دختر بچه را نشان ميدهد، ولي من ميدانم كه پشت اين چهره، زني كامل و خطرناك سنگر گرفته است.

آنوك ميتواند سميليك جور صفا و پاكي كزي مطلق روحي باشد ولي اين واضح ترين جنبه چهره اوست و در نظاره عميق تر از چهره او رنگ غم و سوسه ميتراود، چهره او به بخوي قابل توصيف، به بخوي آن دنياي وائيري «جذبه تن» را بيان مي كند در قرون بيشين، او بخوي مي توانست يك الهه باشد.

يك جنبه ناشناخته و بلا استفاده مانده وجود اين زن شوخ طبعي و شطريت اوست، شايد يك روز من اين جنبه را بكار بگيرم و «آنوك» را در قالب يك كميك بي نظير نشان بدهم «آنوك» زنانكي را در تشكيل ترين و معتادل ترين

فرم آن بازگو مي كند - تا بحال زنانكي در چنان اشكال اغراق شده و وقيعي به رخ ما كشيده شده كه ديگر دلمان از ياد «زن» بهم ميخورد. آنوك با همكار زنان متعارفي، شايد «زن» نباشد، او محققا سوسينه اي برجسته اي ندارد، ولي همچكدام از اين بتان جاذبه جنسي يك هزارم از زنانكي روحي و معنوي او را ندارند.

وقتي آدم ميخواهد

تصوير تازه اي از زن ارائه بدهد، تپ جديد، افسانه جديد از زن را عرضه كند با خطر «كليشه سازي» روبروست، خطر آفريدن يك زن قالبی و سميليك و بدون روح، آدم، وقتي مي-گويد ميخواهد زني تازه بيافريد، نه يك بچه، نه يك مادر، نه يك زن مرد فريب و از اين قبيل نمونه هاي فرسوده، مقصودش زني بالغ و كامل است، يك مصاحب واقعي براي مرد، زني مركب از زنانكي و تواضع، با احساس مسئوليت كامل در قبال مرد خوش و اجتماع خوش، يك زن با هوش و فهم، زني كه «زنده» باشد، چيزي بيش از يك تپ و تصوير.

جذبه خاص «آنوك» امه، دقيقاً در خدمت چنين غايتي است. او با وجود خود زني پخته را لقاء مي كند.

مصاحب واقعي مرد بالغ زني كه مرد را از احساس كودكي رها مي كند، زني كه بايد وجودش را بجان پذيرا بود.

از بعضي بازيكوشي- هاش كه بگذريم واقعا همكار خوب است، ولي در استعدادهاي واقعي بايد نگاه انتظار اعمال بيرويه داشت چون آنها به دنياي خارج از عاديات سروكار دارند.

بايد زني آزاد آفريد

اگر غير از اين باشد مرد آزادي وجود نخواهد داشت نميدانم نوشته هاي «يونك» (شاگرد فرويد) را خوانده ايد يا نه، او ميگويد زن نمايشگر آن روي ديگر «امه» است، جنبه تاريك و ناشناخته و مرموز وجود مرد، جنبه اي كه مرد خود در وجود خوشيستن نمي شناسد و قتي كه مردی در باره زن - زن واقعي - حرف ميزند از آن جنبه تاريك است كه سخن مي گويد، فقط يك مرد كامل، يك مرد آزاد مي-تواند در باره زن واقعي سخن بگويد. من شخصا آدمي سريتو و درون گرا هستم، من وابسته بگروه هستم كه نسل نو بايد بنا بوش كند. مرداني چون من خلق شده اند تا شهادت دهند

كه گناه سرگشتكي ما تماما بگردن خود ما نيست.





آوازه

داروگر تقدیم میکند



صابون

ممتازترین صابون توالت و حمام

در چهار رنگ : صورتی - طلایی - سبز - سفید

در چهار عطر ملایم و مطبوع

تهیه شده با بهترین مواد طبیعی



داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی شما

قیمت برای مصرف کننده ۱۰ ریال